



کتابخانه  
موزه و مرکز اسناد  
سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران  
۸۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب در شرح بهر بنوعی

مؤلف: هر چه می

موضوع:

شماره قفسه: ۱۴۹۱۹

۱۱۸۹۵



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۴۳۵

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰



در باره شماره اول

۱۴۹۹  
۹-۴۲۵

حوزه کتابخانه  
آذربایجان  
مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي جعلنا من  
عبيده من عباده  
و هو سبحانه اعلم  
بما نعمل  
والصلاة والسلام على  
خير الوالدين  
وآلهم الطيبين الطاهرين  
الذين هم المرادون  
والسلام على  
الجميع  
والصلاة والسلام على  
الجميع  
والصلاة والسلام على  
الجميع





بسم الله الرحمن الرحيم بدانکه ادوی را بر سه چیز  
اطلاق میکنند یکی بسکل محسوس چنانکه گوئیم فلان  
ادوی دلاز است و فلان کوتاه و فلان ادوی سقید است  
و فلان سیاه دوم نفس ناطقه برده چنانکه گوئیم فلان  
ادوی دانا است و فلان نادان و فلان ادوی حیران و مبرک  
از نفس ناطقه و بسکل محسوس چنانکه گوئیم ادوی حیوان  
ناطق است زیرا که حیوان آنگه بسکل محسوس است و ناطق  
یعنی مدرک گایات نفس ناطقه است چنانچه مشهور است  
و مراد ادوی درین مقام بسکل محسوس است چنانچه  
ظاهر است با شیخ مرکب از دو نفس ناطقه نه معنی دوم  
زیر که مراد بقوه دراکه چنانچه ظاهر است درین مقام  
نفس ناطقه را نفس ناطقه است و این باطل است کسی  
نگوید که بر تقدیر حمل ادوی بر معنی سوم کلام بی  
فایده میشود زیرا که معنی جان میشود که مرکب از  
نفس ناطقه و بسکل محسوس را نفس ناطقه است  
و ظاهر است که این حکم را فایده نیست زیرا که  
مستحیداریم که معنی کلام آن شود بلکه معنی آن  
میشود که این مرکب را جز نیست که موضوعت بیک  
در آنکه و پوشیده نیست که این حکم را فایده  
حکمتیه است و این چنانست که گوئیم که فلان حیوان  
کبر است تقییت نقش و این سخن را بیفایده گویند  
بآنکه آن خانه مرکب است از چهار دیوار و حیوان  
قویست قوه در اصطلاح آنچه نیست که مدعا

ادوی

بسیک محسوس

تا بر در غیر و تاثیر از او باشد و مراد با و اینجانی نفس ناطقه است  
چنانچه بان اشاره کرده شد در آنکه صیغه مبالغه است  
مشق از درک بمعنی ادراک و تاد روی یا از جهت است  
که وصف قوت است برین تقدیر معنی او نیک در پانده با  
یا از برای مبالغه است و درین مقام معنی او نیک نیک  
در پانده باشد و اختیار او بر مد که از برای تنبیه است بر  
حال این قوه در ادراک و تفضیل او بر دیگر کائنات سایر  
حیوانات و وجه تفضیل چهارچهر است یکی آنکه قوای مد که  
حیوانی ادراک چنانچه است میکند و بسر خلاف قوه دراک  
که مدرک کلیات و جزیات است و دوم آنکه قوه مدرک که حیوان  
مدرک محسوسات است و در نفس ناطقه مدرک محسوسات و  
معقولات سوم آنکه قوه حیوانات مدرک بدیهیات است  
و نفس ناطقه مدرک بدیهیات و نظریات یا بر سایر قوای مد که  
انسانی که آن حواس ده گانه است و وجه تفضیل همان وجه  
سابقا است با وجه دیگر و آن اینست که یک از حواس ادراک  
نمیکند مگر نوعی از محسوسات را و از ادراک نوعی دیگر که غیر و  
ادراک آن نمیکند عاجز و قادر است مثلا با صره ادراک نمیکند  
بصرات را و از ادراک او غیر از محسوسات چون بمسوحات  
و مذاقات و لموسات و مشغولات عاجز است و همچنین سامعه  
ادراک نمیکند غیر مسوحات را و از ادراک ماعدت عاجز است  
القیاس سایر الحواس بخلاف نفس ناطقه که مدرک همه  
محسوسات است که منتظر میگردد روی معنی نزد وی اعلم  
از آنکه در نفس وی باشد چون صور معقولات را از حواس که



مشابه الواضد بر کجا را اطفال و آنکه بعضی از فضلا گفته اند که  
 مراد نزدیکی نزدیکی مکانی نیست بلکه مراد بحصول صورت نزد  
 عقل است که عقل را با این صورت نزدیکی محسوس حاصل کرد  
 و عقل با و متصف شود ظاهر اصح نیست و مستلزم  
 است که صورت محسوسات نزد عقل نباشند زیرا که عقل  
 با و متصف نمیشود بلکه متصف بان صور حواس است و  
 پس صور جمع صور نیست و صورت را بر دو معنی اطلاق  
 میکنند یکی ششم و مثال چیزی چنانکه گویی صورت میلی را در  
 فلان کتاب دیدم دوم چیزی که شیء سبب حصول او میگردد  
 کرد و میماند از غیر و در حصول اشیا در ذهن تیسر و قوی  
 یکی آنکه حاصل در ذهن ششم و مثل اشیا است نه عین آنها  
 دوم آنکه حاصل در اذهان ذوات اشیا است نه مانند این و  
 قول اول مشهور است اگر چه دوم تحقیق اقرب است و پیوسته  
 مانند که نظر بقول اول صورت در ذهن مقام هر یک از این  
 دو معنی حمل میتوان کرد و بقول دوم مراد از صورت معنی  
 اخیر نیست و بس اشیا جمع شیء است یعنی چیزی یا چیزی که  
 ممکن باشد که دانسته شود و را و حکم کرده شود بران  
 و شیء هر یک از این دو معنی بر معدوم صادقست چنانچه بر  
 موجود صادقست مشکل نشود حصول صور معلوم  
 در قوه در آنکه و بر تقدیری که مرادش موجود باشد اشکال  
 حصول صور معدومات متذرع است چه مراد بموجود  
 که معنی شیء است موجود مطلق است اعم از حائقی و  
 ذهنی و بی معدومات موجود اند در ذهن زیرا که معدوم مطلق

در صورتی که  
 در صورتی که  
 در صورتی که

حال است چنانچه او نه وجود ذهنی بران دال است و بعضی  
 فضلا گفته اند که بهتر ذوق اشکال است که هیچ ذی صورتی  
 نیست بلکه همه موجود اند در علم مبادی عالیه و تصدیق بکاذب  
 صورت موجود است زیرا که مبادی را بکاذب تصدیق نمی باشد  
 اما بر نفی علم تصوری دلیل نیست نیست سخن و نزدیک عارف  
 بقواعد حکمت پوشیده همانند که این جواب و فنی قاسمست که علم  
 مبادی با شیء وجود ذی یا مستلزم آن باشد چنانچه مذکور است  
 اما اگر چنین نباشد چنانچه بسیاری از محققین برین گفته اند پس این  
 جواب صحیح نیست و وجه عدم صحت ظاهر است و حمل شیء بر وجود  
 خود بر ذوق اشکال بحصول صور معدومات باین طریق که این  
 صورت او حاصل باشد بعد از حصول صورت موجود خواهد بود  
 بلکه مستلزم حمل عبارتست بر خلاف متبادر از وجوب مذکور  
 مصنف است قدس سره یا بر مجاز چنانچه مختار علامه در بانی توفیق  
 مرقد بوست چه حقیقت اشکالش صورت یا متبادر از وی است  
 که مضاف الیه صورت پیش از مضاف صورت بان شیء باشد و  
 قتی درست است که تصور شیء بوجه وجود ذی و یا مستلزم وجود  
 ذی باشد با آنکه مراد بحصول صورت اشیا حصول صورت اشیا  
 باشد بدین اتمه مطلقا و اول حمل بحث است چنانچه مصدق سره  
 در کاشیه شرح تجرید بیان اشاره کرده و ثانی خلاف ظاهر است و اینجا  
 ظاهر شد که حمل شیء بر موجود و ذوق اشکال باین طریق که اشیا همه  
 موجودند بوجه ذی خواه معدوم و خواه موجود چه مفومات  
 درین وقت بعنوان اشیا مقصود متصور شده است و تصور وجود  
 مستلزم است با آنکه مستلزم حمل عبارتست بر خلاف ظاهر نیست  
 صحت ظاهر

اول است که چنین گفته  
 که اما بنوعی علم  
 صورتی یا غیر  
 ذی نیست معنی

در صورتی که  
 در صورتی که  
 در صورتی که



چنانکه در آینه یعنی حصول صور شد یا در قوه در آنکه چون حصول  
 صورت گشتی است در آینه کسی نگوید که تشبیه حال عقل بحال  
 آینه جایز نیست زیرا که یکی از شرطها تشبیه اقوی بودن تشبیه است  
 از تشبیه در وجه تشبیه و حصول صورت در آینه اقوی نیست از  
 حصول صورت در عقل بلکه تحقق است که در آینه صورتی  
 حاصل نیست اصلا جواب گویم ازین تشبیه چه است یکی آنکه  
 این کلام تشبیه نیست بلکه تشبیه است در نظیر بودن انظر من x احد  
 اقوی از دیگر شرط نیست دوم آنکه در مطلق تشبیه اقوی است x  
 تشبیه به شرط نیست بلکه اعم فیه کافیه است و حال آینه اعراف  
 و روشنتر است از حال عقل خصوصا پیش مبتدی معلم سیوم  
 آنکه اقوی است که شرط تشبیه است اعم از اقویته در نفس الامر و  
 اقویته بر عظم مخاطب است که این تشبیه ابرو القا کرده شود  
 و عکس نیست که حال موهوم آینه پیش معلم قوی تر است  
 از حال تحقق عقل و در تشبیه عقل با آینه تشبیه است ذکی صاحب  
 فطنت را بر خند چندی آنکه حاصل در عقل شیو و مثال اشیا است  
 نه ذوات آنها چنانکه حاصل در آینه صور و اشکال است نه  
 صفاتی و اعیان دوم آنکه حصول صورت در عقل مثل حصول  
 بیاض در عقل نیست تا لازم آید که عقل متصف باشد بان صورت  
 بلکه مثل حصول در زمان است اگر چه از تحقق و تعین آن عاجز  
 باشیم چنانکه حصول صورت در آینه مثل حصول بیاض در  
 محل که آینه است بان متصف باشد سیوم آنکه آینه را در وجود  
 یکی روشن که منطبق میگردد روی صور گشتی و دیگری تیره که  
 قابل طباع صورت نیست اصلا نفس ناطقه را نیز در رویت

یکی طرف مجرد نورانی دوم طرف تعلق ظلماتی چهارم آنکه اگر دو  
 آینه در مصیقل خالی از رنگ و غبار اگر مقابل یکدیگر بکشند هر  
 صورت که در یکی منقش باشد در دیگری منقطع گردد و همچنین دو  
 نفس ناطقه بخرد شعاع صافی از رنگ تعلق با غبار که متوجه یکدیگر  
 میگردد هر چه از معقولات در یکی منقسم باشد در آن دیگری  
 منقش نگردد و همچنین آنکه نفس ناطقه که آینه معنویت در ابتدا  
 خلقت و اصل مطهرت در غایت نور است و صفات  
 و رنگ که ورت و ظلمت بسبب تعلقات جسمانی بر و طاری  
 میگردد چنانکه آینه صورتی نیز بحسب اصل صفت روشن است  
 و نورانی بواسطه گرد و غبار عارض تیره و ظلماتی و چون  
 جمع صور و اضافت احوال معنومات و جمع آن شده بود  
 حصول صور جمع اشیا یعنی معقولات و محسوسات حاصل  
 شود باشد از برای دفع کیفیت که لیکن در آینه حاصل  
 نشود مگر صور محسوسات فی الجمله زیرا که صور غیر معبر  
 آینه منقسم نمیشود چنانکه پیش ازین طبع روشن است  
 در که مصرات و اختصار محسوسات از آن جهت  
 با مصرات کفنی کلام لاکه در قوه دارد که انسانی  
 صور محسوسات و معقولات سابق میباشد  
 جای محسوسات در لاحق مصرات کفنی با آنکه  
 با معقولات محسوسات است نه مصرات  
 در حاصله در عقل در مصرات و معقولات  
 در حال آنکه صور همه محسوسات در عقل  
 مشهور است و چون محسوسات و معقولات

در آینه صورتی که در آن آینه صور از تشبیه است و تشبیه است



مذکور شد و هیچ کدام ازین دو پدید نبود هر یک را تعریف نمود  
 و تعریف محسوس را بر تعریف معقول تقدم کرد و در سه وجه یکی  
 آنکه تعریف محسوس وجودیست و تعریف معقول عدلی  
 و وجودی مقدم است بر عدلی دوم آنکه افراد محسوس ظاهر  
 و اقدم است نظر با افراد معقول چه ادنی اول ادراک محسوسات  
 میکند و بعد از آن نسبت استعدادی که او را از ادراک محسوسات  
 حاصل است ادراک معقولات میکند چنانچه در محال پیش است  
 سیوم آنکه محسوس کسب ذکر مقدم بود بر معقول از جهت  
 تعریف او را تقدیم نمود پس گفت که محسوس است که بی  
 الحواس بی گانه که آن با صره یعنی قوت که مخلوق قوت در محال رسیدن  
 دو عصب عصبی که بهم میرسد و از بهم جدا میشود و هر یک یک  
 چشم میرسد و با این قوه روشنی و سیاهی و سفیدی و مانند آن  
 دریافت میشود و سماعه و آن قوت نیست مخلوق در یکی که پس  
 رده شده است در مغز که سوراخ گوش که بان اصوات کیفیات  
 آن دریافت میشود و شانه و آن قوت نیست مخلوق در دو گوش  
 پاره در پیشانی بی که شپشند و سریشیان که آن بویها  
 یافته شود و دایره و آن قوت نیست مخلوق در بی حواس  
 که شیری و تخمی و شوری و بی مزگی زبان دریافت  
 و آن قوت نیست برکنده در هیچ بدن که بان  
 شنی و زخمی را دریافت میشود و ششمه این قوی  
 قیل نسبه التمثیل باسم فاعل مدرك میشود و معنی  
 پنجاه یعنی سیخ یک ازینها مدرك میشود  
 معقول باشد و از محسوس خارج بر خلاف

در مشهور است که یکی از حواس ظاهره و باطنه مدرك شود معقول  
 ایک هیچ یک ازینها مدرك نشود و وجه عدول از مشهور است که تعریف  
 محسوس و معقول برین وجه مذکور اظهر است از تعریف مشهور و  
 اقرب است بنظم مبتدی چنانچه پوشیده نیست برابر با فور و هر  
 صورت که در قوت مدرك انسانی که انرا ازین خوانند فایده  
 قید اخیر تشبیه است بر آنکه تقسیم تصور و تصدیق درین مقام علم کسب  
 و مکسب است یعنی علمی که دیگر از او کسب نوان کرد بطریق نظر  
 از علم دیگر نظر و فکر حاصل شود و آن صور حاصله در عقل است و  
 پس در حاصله در قوت مدرك مطلقا چه صورت حاصله در مدركان  
 حسب کماش و مکسب نمیشود اصلا و ابراد لفظ مدركل بر احاطه افوا  
 مدخلش باشد با آنکه تقسیم مایست رای بکنده افراد از جهت له  
 اشعار است با آنکه اگر چه تقسیم میجو تعریف مایست راست اما عرض  
 از وسط اقل است و احاطه بان چنانچه ظاهر است نزد انبایان بخلاف  
 تعریف مصداق و مجرد تحصیل مایست غیر حاصله معرفت است در زمین نه  
 ضبط افراد معرف و احاطه بانها چنانچه پوشیده نیست بر ادکیا اگر  
 بگوید که این عبارت که هر صورت که مدرك که انسانی حاصل شود  
 باشد یا تصدیق تقسیم نیست بلکه مقدمه است از مقدمات  
 تقسیم که تقدیم کرده شد و بر تقسیم از جهت اتمام  
 دست که علم شمارت است از ادراک منحصرا شد در تصور  
 است با تخصص او درین دو فرد تقسیم چنانچه پوشیده  
 که معنی تقسیم را تصور کرده باشد و بر تقدیم تقسیم  
 راست در قضیه تنفصله که صورت تقسیم همان است  
 هم تکلیف است غیر معقول تر در طبع سلیم با تصور

در مشهور است که یکی از حواس ظاهره و باطنه مدرك شود معقول  
 ایک هیچ یک ازینها مدرك نشود و وجه عدول از مشهور است که تعریف  
 محسوس و معقول برین وجه مذکور اظهر است از تعریف مشهور و  
 اقرب است بنظم مبتدی چنانچه پوشیده نیست برابر با فور و هر  
 صورت که در قوت مدرك انسانی که انرا ازین خوانند فایده  
 قید اخیر تشبیه است بر آنکه تقسیم تصور و تصدیق درین مقام علم کسب  
 و مکسب است یعنی علمی که دیگر از او کسب نوان کرد بطریق نظر  
 از علم دیگر نظر و فکر حاصل شود و آن صور حاصله در عقل است و  
 پس در حاصله در قوت مدرك مطلقا چه صورت حاصله در مدركان  
 حسب کماش و مکسب نمیشود اصلا و ابراد لفظ مدركل بر احاطه افوا  
 مدخلش باشد با آنکه تقسیم مایست رای بکنده افراد از جهت له  
 اشعار است با آنکه اگر چه تقسیم میجو تعریف مایست راست اما عرض  
 از وسط اقل است و احاطه بان چنانچه ظاهر است نزد انبایان بخلاف  
 تعریف مصداق و مجرد تحصیل مایست غیر حاصله معرفت است در زمین نه  
 ضبط افراد معرف و احاطه بانها چنانچه پوشیده نیست بر ادکیا اگر  
 بگوید که این عبارت که هر صورت که مدرك که انسانی حاصل شود  
 باشد یا تصدیق تقسیم نیست بلکه مقدمه است از مقدمات  
 تقسیم که تقدیم کرده شد و بر تقسیم از جهت اتمام  
 دست که علم شمارت است از ادراک منحصرا شد در تصور  
 است با تخصص او درین دو فرد تقسیم چنانچه پوشیده  
 که معنی تقسیم را تصور کرده باشد و بر تقدیم تقسیم  
 راست در قضیه تنفصله که صورت تقسیم همان است  
 هم تکلیف است غیر معقول تر در طبع سلیم با تصور



او است از صورت نسبت که در هر صورت در هر صورت

باشد یا تصدیق یعنی اگر تصور است تصدیق نیست و اگر تصدیق است  
تصور نیست و اگر تصور نیست تصدیق نیست و اگر تصدیق نیست تصور  
نیز که آن صورت حاصله اگر صورت نسبت نیز نسبت بجزی با بیجا  
یعنی صورت حاصله ملاسین با بیجا یعنی فرد ادراک و وقوع بیرو  
اذعان و قبول با ملاسین نسبت یعنی فرد ادراک لا و وقوع بر همان  
چنانکه زید نویسنده است و چنانکه زید نویسنده نیست آن صورت  
لا تصدیق خوانند و تواند بود که لفظ ای و سبب قد نسبت باشد  
نه صورت و مراد با بیجا و سبب ادراک و وقوع و ادراک لا و وقوع با  
بر وجه اذعان و مراد به نسبت با بیجا نسبت ملاسین با بیجا از قبل  
ملاسه متعلق بفتح لام متعلق بکسر آن و نسبت سبب نسبت ملاسین  
بسبب بگشاید همان وجه و درین وقت نیز تعریف تصدیق بر صورت  
نسبت چیزی بجزی که غیر ایجاب و سبب باشد صادق نمی آید و اگر  
صورت حاصله غیر و میان صورت نسبت مذکوره است از تصور  
خوانند بنسب غیر بکمالین مندرج شد که تعریف تصور بر طبیعت مقسم  
یعنی صورت حاصله مطلق صادق است در مقام غیر حاصل است بآنکه  
تصور نسبت و الا لازم آید از تقسیم او بضمیمه و تصدیق نه  
نفس و بکمالین و لازم باطل است زیرا که طبیعت صورت با  
فرد تصور است چنانچه در محققین بین شده و تقدیر  
مذکوره صفت صورت نسبت با صفت نسبت و بر هر تقدیر  
جایع است و آن ظاهر است لفظ و معنی اگر چه نامی  
چون صورت حاصله در ذمین که عین ادراک است  
و تصدیق و تقسیم مشتمل از مختصار مقسم  
علم که عبارت از ادراک است محض شد در حد

یا از جهت نسبت که علم را بر تصور و تصدیق یعنی نیز اطلاق میکنند  
و اینجاست این معنی مراد نسبت زیرا که مراد تصدیق درین مقام مطلق اعتقاد است  
که شامل است نفس و ظن بلکه جعل هر کس را باشد لازم آید که قسمتی  
اعم از آن شئی باشد و این فرض است زیرا که قسم شئی اخص از آن شئی  
نی باید با نسبت است که علم جمعی ادراک معانی یعنی نیز نامی که هیچ  
یک از حواس حس ظاهره مدرک نشود داده و درین مقام این معنی  
مقصود نیست بلکه مراد ادراک مطلق است چرا که تصور را که قسم علم است  
بنظری و بدیهی تقسیم کرده ادراک حرارت و برودت و سیاهی  
و سفیدی را که از قبیل ادراک محسوسات است نه معانی از تصور است  
مدرجه عد که در هر کس مراد به علم تقسیم ادراک معانی شئی از دو چیز  
لازم آید یا بدون تصور که قسم است اعم از تقسیم با عدم صحت  
تخیل تصور بدیهی تصور سیاهی و سفیدی و حرارت و برودت و م  
یک ازین دو فاسد و شاید که منشأ تقسیم علم با ادراک آن باشد که علم را  
بر معنی که مقابل جهل است نیز اطلاق کرده اند پس درین مقام شاید بگویم  
را ده آن معنی که کمال فی آید که از تقسیم علم تصدیق لازم می آید تقسیم  
با بکمالین زیرا که حمل که میان علم است قسم تصدیق نیست و قسم قسم  
همان شئی است پس جعل قسم علم باشد و این باطل است بدانکه  
هم تصور و تصدیق بر هم موقوف است هر موقوف علیهمان احتیاج  
این جهت و در اینان احتیاج تقدیم نمود و چون تقسیم بر تصور  
جهت کسب لازم ما هو الواجب تحقیق حصول صور نسبتاً در حد در عقل  
نی با نسبت علم است بر تقسیم تقدیم نبود فصل بعد ازین  
شود که چیزی بجزی خواهه متلبس با بیجا یعنی  
مانان و قبول با نفس وقوع و خواهه متلبس با سبب



یعنی ادراک وقوع بروح اذعان و قبول بانفس را و وقوع برسوج  
 نسبتی که حقیقی یعنی منسوب بکل که عبارتست از ادراک دو امر متشابه در  
 نفس عقل در خارج این نظر این در موجه و سالبه محقق است لیکن در موجه  
 حکم موقوف است و در سالبه حکم بعدم وقوع آن چنانکه معلوم شد و دوم  
 اصالی یعنی منسوب بانفصال که عبارتست از نسبتی که در واقع نسبت  
 دیگری و این نیز در موجه و سالبه یکست چنانکه در موجه کوی اگر اضافی  
 بر آمده باشد روز باشد یعنی ثبوت وجود و نیز در موقوف بر ادراک با  
 نقاب واقع است با در سالبه کوی که نسبت چنین که اگر نقاب بر آمده  
 باشد شب باشد یعنی نسبت وجود باشد نزد تحقق نسبت بر ادراک  
 با نقاب واقع نیست سیوح انضمامی یعنی منسوب بانفصال که عبارت  
 از جدایی نسبتی از نسبتی در عالم وجود یا عدم یا هر دو چنانکه در موجه  
 کوی که این عدد یعنی منقسم بالذات که چیز را ما و شمارند یا هر یک  
 یعنی منقسم شود در بخشش برابر با و در بعضی منقسم نشود و در قسم برابر  
 یعنی نسبت زوجیت بعد جدا است از نسبت فردیت بعد در  
 عالم وجود و عدم و اولی آن بود که گفتی که این عدد زوج با این عدد  
 فرد زیرا که مثال مذکور هر دو سلبه منقسمه است نه متصله یا  
 سالبه کوی که نسبت چنین که این بخش نشان باشد یا جد  
 جدایی نسبت حیوانیت با این شخص از نسبت انسانیت  
 عالم وجود واقع نیست بلکه نسبت شخص مستلزم نسبت  
 نسبت است با و پس ادراک نسبت حقیقی و انضمامی و ان  
 و سلب تصدیق باشد زیرا که هر یک از این ادراک  
 نسبت چیز نسبتی که با ایجاد و سلب و  
 چیز با ایجاد و سلب تصدیق است و

و قصد با شکله

ثبات ادراک نسبتی چنانکه نسبتی که با ایجاد و سلب و هر ادراک  
 نسبتی چیزی که با ایجاد و سلب را حکم نیز نخواهند بر متوجه شود  
 بر که نشان که او را حکم نیز خواهند و ذکر او بر سبیل اعتراض چنانکه بعضی  
 خیال کرده باشند و ادراک ما و را یکی است یعنی ادراک که ما و را یکی  
 این ادراک است یعنی ادراک نسبت و انضمامی و انضمامی است  
 با ایجاد و سلب تصور بند پس مقدم است که ادراک اینها نیز صورت  
 چون با ایجاد و سلب نباشد و همان منشا اعتراض ارجاع نمیگردد  
 نسبت و سلب اضافت ادراک ما و را اضافت لایتنه چنانکه متبادر  
 جداست با فہام و شایعست در امثال این مقام با آنکه برین تدبیر  
 نیز وقتی اعتراض متوجه بشود که لفظ با ایجاد و سلب که بمعنی  
 ادراک و قیوع و لا و نسبت بروح اذعان و قبول متعلق با ادراک  
 باشد نسبت چنانکه نسبت بر اصحاب فطنت و وجود تصدیق  
 ادراک نسبت چیز نسبتی که با ایجاد و سلب تا جار باشد  
 او را در تصور یکی تصور منسوب الیه که او را حکوم علیه خواهند  
 آنچه که حکم کرده بر و بمنسوب و تقدم تصور منسوب الیه بر تصور  
 منسوب با آنکه سیاق کلام مقتضی تصور منسوب است اشعار است  
 با آنکه اولی آنست که تصور حکوم علیه مقدم باشد بحسب  
 زمان بر تصور منسوب به که حکوم به است همچنانکه اولی آنست  
 که تصور حکوم به مقدم باشد با زمان بر تصور نسبت بین  
 و در همین جهت گفت دوم تصور منسوب به که انرا حکوم به خواهد  
 زیرا که حکم کرده شده با و بر حکوم علیه کوی که دوم تصور منسوب  
 نه تصور منسوب به چنانکه مراد بمنسوب به چیزی واقع گردانیده شده نسبت  
 را بسبب او و چیزی که نسبت کرده شده باشد چیزی را چنانکه متبادر است

۳۳



با و نام ازین کلام با کلمه تا بمغنی الی است و ضمیر تا با جسته منسوب  
 الیه و مخفی نیست که این معنی نیست طاعت است بر حکوم به سیوم تصور  
 نسبت بین و وصف نسبت به بین یا با این اعتبار است که دایره است  
 در وقوع میان وقوع و خصوصیتی بهیچ کدام ندارد یا با این اعتبار که دایره است  
 میان ایجاب که ادراک و قوه است بر آن وجه و تواند بود که وصف او بین  
 بین از آن جهت باشد که دایره است میان ادراک تصوری و تصدیقی و  
 خصوصیتی بهیچ کدام ندارد یا با این سبب که دایره است میان مفردین  
 قضیئین و خصوصیتی بهیچ کدام ندارد در خلاف نسبت قضیئین و  
 انشائین که مخصوص قسم است که اثر نسبت حکمیه خوانند بر آنکه  
 منسوب است بحکم یعنی متعلق حکمت که وقوع و لا و قوه است یا ایضا  
 و انشاع و شاید که سبب او حکم از قبیل نسبت فرد بطبقه باشد  
 چه اطلاق حکم بر نسبت نیز شایسته و بعضی گفته اند که تسبیح حکمیه  
 از حکمت است که وصف محسوس و منسوب با و اطلاق حکم بر  
 محمول نیز واقعست و مخفی نمائند که تسبیح نسبت بحکم برین تقدیر  
 یا باعتبار قضیه سلبه میشود ابطافضا باست مثلا در تصدیق  
 مالمه زید قائمست تا چارست از تصور تصور زید که محکوم  
 علیه است و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت  
 میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک نسبت  
 بر وجه ایجاب با سلب حاصل شود پوشیده نیست که اولی  
 آن نسبت بود که چنین گوید که تا بعد از آن تصدیق حاصل  
 شود چنانچه سابق بخلاف کلام مقصود نیست چه تصدیق  
 باین عنوان که ادراک نسبت مذکور معلوم شده و این  
 باین عنوان منشا توقف او بر صورتات ثلث گردانیده پس

ذکر این عنوان در مثال تلامی نمائند و تقدیر تسلیم اولی آنست  
 که چنین گوید تا بعد از آن ادراک نسبت بر وجه ایجاب حاصل  
 شود سلب را ذکر نکردی و چون این عبارت تا چارست در  
 تصدیق باین که زید قائم است از تصور دال بود بر حکمت  
 تصدیق بر تصور دالت ثلث را و ظرفیت در مثال این مقادیر  
 موهم حکامطوفی هر طرف را چنانچه پوشیده نیست بر اولی آن  
 اهتمام از برای آن گفت که لیکن بهیچ کدام از این صورتات نزدیک  
 اهل تحقیق یعنی حکم تصدیق نیست س که بکنر موقع خود  
 نمائند اگر کسی گوید که اگر از سابق تو علم میشود بودن صورت  
 مذکور است از اجزای تصدیق نبودن آنها اجزای تصدیق  
 نزدیک اهل تحقیق س کلمه لیکن در موقع خود نمائند که بهم  
 که حسن ظن عصب و ظاهر حال متضمنی است که سخن او بر ظاهر  
 اهل تحقیق باشد با آنکه نزدیک اهل تحقیق طرف چه تصدیق و برین  
 تقدیر لازم نمی آید که از کلام سابق تو علم شود بودن این  
 صورتات اجزای تصدیق ایجابات و قید اهل تحقیق انانجه است  
 که تصدیق برش نام مجموع این صورتان است و حکم و عذیب  
 مستحق همین تصور است بشرط حکم و مذمم حکم را چنانچه  
 و بیان ریجانش بر مذمم مستحق و امام مناسب نیست  
 باین مقام عصب تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول  
 وی اجتناب نظری و فکر که از برای او باشد چنانچه تصور  
 حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی بوجهی که ممتاز شوند  
 از ماعدل و باین تقریر مندرج شد آنکه میگویند اگر تصور بر  
 و برودت و سیاهی و سفیدی میگویند مکنوعت و اگر تصور  
 بوجه اینها بدیهی است میگویند مسلم لیکن تصور روح و ملک و  
 جن نیز بوجهی بدیهی است و این قسم را تصور ذهنی و ری میگویند  
 یعنی منسوب بضروری که معنی تا چارست با انانجه که تا چارست

بر علم  
 در علم



در حصول نظری زیرا که نظری حاصل میشود مگر از ضروری پیاپی سبب  
که تا جارا است آدمی را چه که هیچ فرد از افراد انسانی خالی از نیست  
دوم آنکه در حصول وی احتیاج به نظری و فکری که از برای اوست  
چون تصور روح که حاصلست از تعریف او بجز بدی که جسم نیست  
و جز جسم نیست و صفت جسم نیست و تعلق دارد بدین است  
تعلق بدی و تصرف و تصور ملک که حاصلست از تعریف او جسم  
نورانی که مشکلی میشود با مشکلی مختلفه و تصور بدن که حاصلست  
از تعریف او جسم ناری که مشکلی میشود با مشکلی مختلفه و امثال آن  
و وجه تسمیه این جسم نظری بدی است و چون در این نظری و فکر در تعریف  
تصور بدی و نظری پس تصور نسبت بدی که احد طرفین او با  
هم دو نظری باشد از تعریف تصور بدی خارج نشود در تعریف نظری  
داخل نشود اما هر کس از تصور آن نظریه و بدیهه مطلق داخل نشود  
در تعریف بدی و خارج میشود از تعریف نظری زیرا که در حصول  
این مجموع احتیاج به نظری و فکری که از برای این مجموع نیست بلکه  
در بدیهه این مجموع نظری است و بر همین تمایس تصدیق نیز بر دو قسم  
است یکی تصدیق ضروری که محتاج به نظری که از برای اوست و دیگری  
چون تصدیق باینکه افعال رویش است و آنست که در دست که حاصل  
است و صافتر آنکه افعال نظر و اکتساب نیستند دوم تصدیق نظری که محتاج  
باشد به نظری که از برای او باشد چون تصدیق باینکه صانع یعنی افر  
نیده عالم موجود است و عالم یعنی موجودی که غیر خداست چنانچه  
است یعنی موجود شده بعد از آنکه معلوم بوده و غیر آن در تصدیقات  
نظریه و تصدیق بدی یعنی حکم بدی که احد طرفین او یا هر دو  
نظری باشد چون محتاج به نظر نیست که از برای طرفی است از برای  
او از تعریف خارج نشود و در تعریف تصدیق نظری داخل  
نشود بد آنکه نظریه و بدیهه در معلومات نسبتا مشخصات متناهی  
می باشد چنانچه مفهوم نسبت مشخص نظری می باشد و نظریه  
یکدیگر بدی بلکه نسبت بیک شخص یا مختلف اوقات تفاوت

پدیده است اما در علوم نسبت با مشخص تفاوت پذیر نیست  
اصلا چه در ادراک حاصل هر شخص را بنظر مقایسه است با ادراک  
ادراک را که حاصل است شخص دیگر را به بدیهه زیرا که  
اختلاف محال مستند است اختلاف احوالست چنانچه در حکم  
مبین و مبه من شده و نسبت بیک شخص یا اختلاف اوقات محل  
منع است قبول تفاوت چه در علم عمده ای که علم سابق عین  
علم لاحق باشد خصوصاً بر آن مذکور است که اعراض و زمان باقی  
نماند پس تعریف تصور بدی و نظری و تصدیق بدی و  
نظری احتیاج بقیود دیگر نیست چنانچه بعضی فضلا گویان برده  
اند و اولی آن بود که تعریف نظری را بر تعریف ضروری مقدم  
فرمودی زیرا که مفهوم نظری وجودیست و مفهوم ضروری عینی  
و وجودی در تصور مقدم است بر عینی و بودن ماصدق ضروری  
ضروری مقدم بر ماصدق نظری چنانچه تقدیم ضروری میشود درین  
اقسام و احکام نه تعریف نیز که منطوق تعریف او راست و در  
تعریف مفهوم چنانچه پیش از باب نوشتن حکم است و معلوم فصل  
تصور نظری را قیود از تصور ضروری حاصل میشود که در نظر  
که نظر است یا بطریق که نظر در واقع است یا مکان مقارن و قیوع  
است یا مکان ذاتی یا نفس لاحری درین تقدیر معنی کلام چنانچه نص  
در جود شئی تشبیه بیان کرده است که امکان حاصل کردن تصور از  
تصدیق نظری از تصدیق ضروری و تصدیق نظری از تصور ضروری  
که معلوم نیست اگر چه احتیاج حصول نیز معلوم نیست چه درین  
بر امتناع آن قائم شده و شاید که مقصود آن باشد که تصور نظری  
را از تصور بدی و در تصدیق نظری را از تصدیق بدی حاصل  
میتوان کرد و برین تقدیر حرا در امکان ذاتی است با نفس لاحری



و حال بر امکان و قوتی یا بر نیت قطعا چنانچه پوشیده نیت  
 بر ادب از کما و چون از فضل سابق زیاده بر آن معلوم  
 نبود که نظری هر قسم بنظری حاصل میشود پس درین فصل  
 بیان آنکه نظری هر قسم حاصل میشود از ضروری مگر زاید  
 و آنچه بعضی مافوق گفته اند که اگر از فضل سابق معلوم  
 بود زیاده بر آن نبود که نظری هر قسم حاصل میشود از ضروری  
 پس درین فصل بیان آنکه تصور نظری از تصور ضروری  
 و تصدیق نظری از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد  
 بطریق که نظریست مگر نباید نیک نبود مگر آنکه جوابی بر تقدیر  
 تفرق و تسلیم بود و بعضی گفته اند که اگر از سابق معلوم  
 شده بود پیش ازین نبود که نظری هر قسم از ضروری  
 همان قسم حاصل میشود پس درین فصل بیان آنکه نظری  
 هر قسم را مطلقا از بدیهی همان قسم حاصل میتوان کرد  
 مگر نباشد و آن نظری عبارتست از ترتیب تصورات یعنی  
 گردانیدن آنها بر وجهی که بر واسم واحد اطلاق کنند  
 و بعضی دانسته اند بعضی دیگر تقدیم و تاخیر در اکتساب تصور  
 یا ترتیب تصدیقات در تحصیل تصدیق و در ادب تصورات  
 و تصدیقات مافوق و احد است و همچنین است بر جمعی  
 که در تصدیقات کتب این فن واقع است و نه قدس سره بر  
 است که ترتیب بالذات در معلومات وجودی که در معلوم  
 واقع و نظریات ازین ترتیب است پس تعریف نظریات  
 و مانع نباشد و حال تصورات بر تصورات و تصدیقات  
 بر عهده ایها مناسب نیست بمقام تعریف و قدس سره  
 قید واقع است زیرا که ترتیب تصورات یا تصدیقات

غیر حاصله محالست و قول او که بر وجهی که ادراکند حصول  
 تصور یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد تعریف نظر از جا  
 معیت بدیهی آرد زیرا که صادق نمی آید بر نظر فاشی از وی  
 صورت با آنکه اعراض نظر صحیح و فاسد است چنانچه کلام او  
 بعد ازین که پس بر همه کس لازم است که طریق نظری  
 و صلاح و فساد آنرا برین معنی شامد است و گمان برده  
 میشود که تعریف نظر صادق است بر ترتیب تصدیقات  
 حاصله از جهت آنکه او آنگند حصول تصدیقی تصدیقات  
 و مودی باشد تصدیقی معین چنانکه العالم تغییر و کل تغییر  
 حادث را ترتیب کنی بجهت آنکه او آنگند حصول تصدیقی  
 از تصدیقات که حاصل نبوده باشد و اتفاقا او آنگند حصول  
 تصدیق بر العالم حادث که حاصل نبوده یا آنکه نظریست  
 و نیز تعریف نظر صادق است بر ترتیب تصدیقات ظنیه  
 حاصله بجهت آنکه او آنگند حصول تصدیقی یعنی و حقی که  
 ظن بدیهی نیز حاصل نبوده باشد زیرا که این ترتیب تصدیقات  
 بر وجهی که او آنگند حصول تصدیقی که حاصل نبوده باشد  
 با آنکه این نظر صحیح نیست من حیث الماده و مراد بحاصل نا  
 بودن تصور یعنی مصدق به حاصل نابودن اوست پیش  
 ناظر بر وجهی که باین فکر حاصل میشود زیرا که اصلا حاصل  
 طلب بجهت مطلق لازم آید و اگر وجهی که حاصل میشود  
 بنظر حاصل بوده باشد تحصیل حاصل لازم آید و شاید که  
 مراد تصور و تصدیق در جانب مطلوب متصور و  
 مصدق به نباشد بلکه بر ظاهر خود مجهول باشد و درین  
 وقت حاجت نیست که حاصل نابودند را قید کنند بلکه  
 بر وجهی که باین فکر حاصل میشود و قول او که چنانکه تصور

تصور در صورتی است که



حیوان را تصور ناطق جمع کفی و کوچی حیوان ناطق انسانی تصور  
انسان که حاصل نبوده باشد حاصل تصور شایده که مثال نظر باشد  
و شاید که بیان مذکور بشود و بر هر تقدیر دیگری ضمیمه  
حاصل است لیکن مثال نظر معروف داشتن او ب است از  
لفظ و معنی و مراد بگفتن حیوان ناطق تعقل است برین وجه بلفظ  
او زیرا که اگر تلفظ کنی او را و اگر نکنی از انجی تصور انسان که حال  
نبوده باشد حاصل شود چرا که موهی مجهول معانی است و الفاظ را  
در حل نیست پتاید و فایده این قید تینیه است که بجز در جمع تصور  
حیوان و تصور ناطق بی ترتیب تصور انسان حاصل نشود بمانند  
بجز در جمع تصور حیوان با تصور ناطق نظر محقق می شود تا ترتیب  
میان آن دو واقع نشود و بر همین قیاس است قول او که  
و همچنین آنکه تصدیق بآنکه عالم یعنی موجودی که غیر ابتدا است  
یا موجودی که غیر واجب الوجود است متغیر است یا تصدیق  
بآنکه هر چه متغیر است حادث است یعنی وجود او موقوف  
بعدم است جمع کفی و بین کوی که عالم متغیر است و هر چه  
متغیر است حادث است از انجی تصدیق بآنکه عالم حادث  
است حاصل شود **فصل** امتیاز کامل پیاپی آدمی از  
ذکر حیوانات با نسبت که وی محمولات را از معلومات  
بنظر حاصل بینوا کند که در خلاف سایر حیوانات بی متوجه  
نشود که آدمی از دیگر حیوانات بنطق و نظایر آن متمایز است  
چنانکه کسب مجهولات و شاید که حصه مابه الامتياز در تحصیل  
مجهولات بنظر حقیقی نباشد بلکه ادعایی باشد پیاپی بر عدم  
اعتداد و اعتبار بغیر او از به الامتيازات بجز کمال اعتقاد  
باین مابه الامتياز نیا بر شرف او نسبت بما علما و تینیه  
بر آنکه کسی که مجهولات را از معلومات بنظر حاصل شود

که در کوی آدمی نیست و چون بودن جنبی مابه الامتياز دیگری بودن  
او است ثابت خواهد بود و او را در سلوب از غیر بسنی قول او که بخلاف  
سایر حیوانات سخن تمام بگفتند و اگر او را از لفظ متمایز کند حاجت  
تقدیر نباشد چنانکه بعضی کما برده اند و شک نیست که آنچه معتبر از برای  
امتیاز تحصیل مجهولات است از معلومات بنظر مطلقانه نظیر بر وجه  
صواب پس از آنجهت تلفظ که حاصل می شود که در وجه صواب و چون  
تحصیل مجهولات تصوریه و تصدیقیه بر وجه کلی از معلومات این  
دو قسم وابسته بود بر علم بر وجه وفادانظیر که علم حاصل طریق نظر باشد  
اصل تحصیل شفقی باشد و اگر طریق نظر معلوم باشد اما صحت و فادانظیر  
تصدیقی بر وجه صواب حاصل نتواند کرد پس واجب است معرفت صحت و  
فادانظیر و شک نیست که معرفت صحت و فادانظیر بهی نیست بلکه  
نظر بسبب احتیاج بدلیل و معرفت بر طریق تحصیل تصور باشد است پس  
کس لازم است که طریق نظر است و صلاح و فادانظیر و فادانظیر  
از ان امور که او را ترتیب میدهد و از روی صورت که عبارت است از آنجهت نسبت  
امور را حاصل شود مشنا سندی بر وجه کلی تا چون خواستند که محققان  
مجهول تصوریه یا تصدیقی را از معلومات تصوریه یا تصدیقیه بر وجه صواب  
حاصل کنند نتوانند مگر آنکه آن که من عند الله خواهد بود باشند بنفوس مقدسیه که  
عبارت است از نفس حیوانی و من نفس مندی یا کیزه از کد و از انجهت نسبت  
بعبادی عالی که هر چه صور شایده از ان حاصل است بالفعل که از ان در  
دانش هیچ چیز را احتیاج بنظر نباشد و کرا ان کانی منطبقی بالطبع باشند که  
این تمایز در تحصیل مجهولات از معلومات بنظر احتیاج باشد معرفت صلاح  
وفادانظیر نباشد بلکه سلیقه از ان بر وجهی واقع شده که نظریه اصلاح  
از ان واقع نمیشود چنانکه سلیقه مدوی بر وجهی واقع است که  
کود در اعراب و بنا خطا کنند **فصل** بدلیله در عرف علمای این فن ان  
تصورات یعنی متصورات زیرا که معرفت و حقیقت معانی از ان در احوالات

این سخن صحیح است و در ان  
صواب است و در ان  
صواب است و در ان



مرتبه که موصل شوند تصور دیگر بطریق نظر اعتبار قید بجهت نسبت که  
 تعریفی بی این قید مانع نیست اگر چه این قید باعتبار در مقام تعریف  
 لایق نیست معرف و قول شایع خوانند و چه خواندن با اسم  
 معرف نسبت که معرف در لغت شناساگر داننده است و چون تصور  
 مرتبه شناساگر داننده است کسی را بمعرفی او بمعرف خوانند  
 و بقول سبب نسبت که قول مراد فی مرکب است و اغلب انواع معرفان  
 با اغلب افراد او با همیشه اغلب علمای پیشین گفته اند و بنسب شایع  
 بجهت نسبت که شرح میکنند و روش مساوی را همیشه معرف را و آن  
 تصدیقات یعنی صدق بهاء و علمه که موصل شوند تصدیق دیگر  
 و دلیل خوانند بجهت خوانند سبب آنکه او بر خصم علیه بکنند و  
 تحت در اصل لغت علیه کردن است و دلیل گویند بجهت طالب  
 راه غایبده است بمطوب و دلیل در لغت راه غایبده است  
 و برین مقدار بیان متفرع میشود که مقصود من معرف و تحت است  
 غایتش نوع نظری بکنند موقوف برین مقدمه که مصدق من موصل است  
 و حاجت نیست باین که این مقدمه را در نظر تقدیر کنند چنانچه بعضی  
 بجان برده اند پس آنکه مقصود درین فن دانستن معرف و تحت است  
 مذکور بر سبیل تفریح باشد چنانکه ظاهر است نه تعجب و مراد بقصد  
 بالذات است تا متوجه نشود که یا آنکه این مقدمه خلاف و معرف مقصد  
 بود آن است باعتبار نفس او و اجزای او و شک نیست که معرف و تحت  
 بر الفاظ بر سبیل مجاز واقع بلکه شایع است و شاید که مراد بقی  
 الحقیقه می الامر باشد یعنی معرف و تحت در نفس معانیست نه الفاظ  
 اگر چه بطاهر چنان می نماید که لفظ لا در اتصال مدخل است و چون  
 نفس در تصور معانی بملا خطه الفاظ چنان عادت کرد که تعقل  
 معانی بی تخیل الفاظ می تواند کرد مثلا معرف انسان معنی است  
 که حیوان ناطق است نه لفظ آن یا معنی حیوان ناطق است نه لفظ

و لایق است بدانکه در الفاظ و کلمات و احوال و احوال و احوال و احوال

که مراد بقصد بود آن جهت معرف و تحت

که آن حیوان ناطق است یا نه لفظ آن معنی با بطلان آن که ضمیر نسبت راجع  
 بحیوان ناطق معنی او را دانند که در سابقا از و لفظ حیوان شنیده  
 بظرف این استند امر و تحت جلوت عالم معنی فضا یا امد که در است نه  
 الفاظ آن یا نه الفاظی که آن فضا یا امد گوید است پس صاحب این  
 فن را بالذات یعنی بی واسطه از این جهت که صاحب این فن است  
 احتیاج بالفاظ نیست و نمی نیست که این فن معرف و تحت است و  
 مقصد و استن آنهاست معانی اند شد الفاظ و بی در این لازم نمی آید که  
 عدم احتیاج منطقی از اینجه که منطقی است بالالفاظ چه منطقی را از آن  
 استیضات که منطقی است چنانچه احتیاج موضوعات است احتیاج بکلمات  
 و تعلقات محمولات و موضوعات نیز هست و بودن آنها معانی  
 محمول موضوعات از سابق معلوم شده و اگر گفته شود که مباحث با  
 الفاظ درین مقام مقدم است و مقصد آنست که پس صاحب این فن  
 را بالذات احتیاج بمباحث الفاظ نباشد زیرا که اگر احتیاج بمباحث  
 الفاظ باشد لازم آید که موضوع این فن الفاظ باشد و حاصل آنکه موضوع  
 او معانیست تفریح صحیح باشد بکن برین تقدیر لازم می آید احتیاج  
 منطقی بمباحث الفاظ بی جمله و این محل نظر است و آنکه بعضی فضلا  
 گفته اند که تقدیر مباحث برای آنست که صاحب این فن را بالذات احتیاج  
 بمعانی نیز نیست بلکه احتیاج بمباحث معانی است مناقشه است  
 و صاحب این فن را بالذات یعنی از آن جهت که صاحب این فن  
 احتیاج بمعانی که موضوعاتند ثبات است چنانچه احتیاج بمباحث  
 که عبارات از قضا یا مخصوصه است واقع است و قول او که نظر کند  
 در حال الفاظ فرقیه تقدیر مباحث نیست زیرا که مراد بوجوب درینجا  
 و جوب استیضات نیست نه عقلی که مستلزم احتیاج است لیکن چون  
 تقهر و تفریح معانی بالفاظ و عبارات است باعتبار دلالت بحکم عادت  
 ازین جهت واجب شد بروی بنظر که در حال الفاظ باعتبار دلالت او



بر معانی و چون در مباحث الفاظ بحث از لفظ دال بود ناخیز بر این تصور کنند بحث از و نتوان کرد و تصور لفظ دال موقوف بود بر تصور لفظ اذال و معنی لفظ مشهور بود غیر احتیاج شعری بخلاف معنی دال و مخفایی که در دال بود باعتبار تصور او بود که دلالت است از آنجمله **مفسر** ذکر کرد در بیان معنی دلالت و گفت دلالت بودن شئی است ملاحظه کنیستی که لازم آید از علم با و علم بشئی دیگر استم از آنکه مقایر بالذات باشد یا بالاعتبار زیرا که بعضی از الفاظ چون ضایع بر موضوع از برای نفس خود است پس **دال** باشد بر نفس خویش بنا بر آنکه وضع مستلزم دلالت است و مراد بلزوم در تعریف دلالت امتناع التکامل علم ثانی است از علم اول در جمع ازمان و بر جمع تقادد که ممکن الاجتماع باشد که سبب دلالت است علم جمله اول حاصل نشود مثلاً اگر علم بزید حاصل شود بی علم بوضع او از برای آن ذات علم بدو و شود بی علم با کلمه دور در علم به علم باشد حاصل نشود و اعتبار بقید بعد از علم بعلاقه در تعریف مصراع تعریف نیست بلکه تقید است و چون لزوم بشئی از شئی بودن ثانی است علت اول چنانکه در تعریف قبلاست و دلیل گفته اند پس تعریف دلالت آتیب بر این و بر دلالت عدم چون علم بر بلکه چون بر صادق نمی آید علم با حد متضابقین علت علم بدیگری نیست زیرا که متضابقان در تحقق و تحقق جنای در موضوع متضابقین است و علم معلوم معلول علم بلکه است و موقوف بر و نه عکس بلکه در حقیقتی سخن گفته که مراد بعلم در تعریف دلالت مطلق در آنست **کسب** عاقل از تصور و تصدیق و این سخن محل نظر است زیرا که برین تقدیر اگر تصور علم طبیعی علم است معنی چنین شود که دلالت بودن شئی است بخشی که از تحقق طبیعت علم بشئی اول لازم آید طهعت علم بشئی دیگر لازم آید که تعریف دلالت بر دلالت دلیل بر معنی صادق باشد زیرا که از طهعت علم بدلیل طهعت علم بدعی

علم معلول اول و کمال دانسته حاصل شود و اینجین که معلوم

لازم نمی آید هر گاه طهعت علم بدلیل ملزوم طهعت علم بدعی باشد باید که از تصور دلیل تصور بدعی مانتصیر می باو لازم آید لیکن چنین نیست پس تعریف دلالت جامع نباشد و اگر مراد بعلم فردست از افراد علم محلی تعریف این شود که دلالت بودن شئی است محلی که از فرد از افراد علم که با و متعلق است فردی از افراد علم بشئی دیگر لازم آید لازم آید که تعریف دلالت مانع نباشد و همه اشیا دال باشند چرا که هر چیز را که باین وجه که فیما بین دیگر است با مقدم بر مانع او یا محذور از او تصور کرده شود تصور آن دیگر لازم کی شبیه و لازم باطل است و نیز بر بعد احتیاج باعتبار قید بعد از علم مصدق و غیر از او از محققین گفته اند باشد و از جمله فواید که درین مقام اشارت بان ناگزیر است آنست که مصدق سه در حاشیه مطالع چنین گفته که معتبر در دلالت الیه ای بودن تصور ملزوم است بطریق احتیاط بالمبال و التفات بالذات مستلزم و تصور لازم را که اگر چه صور ملزوم فی جمله بی تصور لازم ممکن باشد و ذکی صاحب فقطت پوشیده غایب که برین بعد لازم می آید که تعریف دلالت جامع نکند اگر مراد بعلم مطلق ادراک باشد مانع او مراد بعلم ادراک شئی باشد بر وجه العاقل بالذات و حطال بالممال و چون دلالت مانع معنی متضابق یا از اشتقاق توان کرد سران سجا اول را و ال گویند احتمال دارد که از قبیل اسعاق از دلالت معنی مذکور باشد معنی کاین چینی که از علم با و لازم بحکم سبی و کما بار فصل اسعاق دلالت لغوی معنی راه نموده و ثانی را که مدلول گویند باعتبار اسعاق از معنی لغوی معنی مدلول علم معنی راه نموده شده لغوی او چون هم دلالت که بند از تعریف است و نوطه بعد دلالت معتبره موجود و موجود تصور وضع بعضی مشهور و حال آنکه او بطری بود پس وضع معنی مشهور را تعریف فرمود و گفت که وضع تخصص شئی است پس دیگر که نمایر

بجلا و حاکم ۲



اول بپندارد اس ما لا اعتبار ما سوال سو دو صغ لفظی را که  
موضوعت و صغ عام از برای نفس خود میوس این  
نقص حاصل کند که کسی دیگر که مغایرتی اول بپندارد  
بر مدب مصف که از الفاظ از برای خود موضوع نیستند  
اعمال را که معاصر بالذات بپندار ما لا اعتبار بر مدب علامت نشان  
قد کسر سه العز که الفاظ از برای خود موضوعند نیک باشد  
بلکه وضع معروف درین معام وضع قصد سانه از اعم از و از  
ضمیمه خاصه در پس ما فهم و شایع اس در مثال این معام  
و وضع الفاظ از برای نفس ایشان بر مدب علامت و کسر خاصه  
خود مان لصر که در وقت نیست قطعا پس خاص مع معام  
باید اصلا و ایضا اگر معروف مطلق بپندار اعم از صمدی و وضعی لازم  
انکه دلالت لفظ نفس او وضعی بیکه مطابقت کند بر هر دو  
بقه با و صادق می آید برین بعد بر و حال آنکه چنین نیست  
بر وجهی که از علم شی اول که مخصوص است حاصل میشود علم شی ثانی  
لی که مخصوص به است و تخصیص شی ثانی شامل اسب افرا و وضع  
و تعیین مجار و قصر را خاص بر مدب مکر فام رسر که مخصوص  
کرده شده اسب معام و معلول او که بر وجهی که از علم شی اول  
حاصل شود علم شی ثانی بر و ناسد لیکن نفس مجازی مالدو  
اجرا و از تعریف حکمت انکه در اول علم شی اول علم نفس  
شی اول است و تعیین مجار نیز از برای نفس مجازی بر وجهی است  
که از علم نفس مجاز حاصل سو دو علم یعنی مجازی بلکه از علم  
با و قصر که حاصل میشود علم یعنی تا انکه مستلزم حمل لفظ است  
در تعریف بر جلا و شباهت از اولی قرینه و اصحی حمل حکمت است  
ار دو وجه یکی که فام ماده تشبیه است زیرا که معنی مجازی  
حاصل شود بی قرینه دوم از علم نفس مجاز حاصل میشود یعنی

در این معام اولی از علم نفس مجازی حاصل

مجازی فی الجملة که لازم نیاید از علم نفس مجاز علم یعنی مجازی  
لیکن فرقی ظاهر است میان لزوم شی از شی و حصول شی از  
شی کسی نمگوید که تعریف وضع مانع نیست زیرا که از علم  
نفس حرف علم یعنی او حاصل نمیشود بلکه از علم متعلق علم  
یعنی او حاصل میشود چرا که مسلم نمیداریم که از علم نفس حرف  
بعد از علم تخصص از برای معین علم یعنی او حاصل نشود  
غایتش علم تخصص او از برای مکرک از معانی او مخصوصه تغذ  
یا تغیر باشد و این تغیر نمیکند در صدق تعریف بر و مثلا هر گاه که  
لفظ من لدا استه شود مکرک از ابتدا آن مخصوصه را با انکه بعضی  
گفته اند که مراد از علم یعنی ثانی عامه است از علم با و مخصوصه با  
سبیل اقبال و بیح تشبیه است که از علم نفس حرف بعد از علم  
بر وضع و تخصیص علم یعنی او حاصل میشود و انکه بعضی فضلا  
گفته اند تخصیص حرف بر وجه مذکور است تا ما علم استقلال مفهوم مانع  
است از متصای نافع است در دفع اشکال و از در تعریف وضع  
تخصیص شی ثانی از جهت دلالت بر معنی بقیه در تعریف  
او تخصص شی ثانی از جهت انکه از علم نفس شی اول حاصل  
شود علم ثانی تا ما در دفع اشکال برین نافع نیست اصلا  
چنانچه حکمی نیست بر ادبیا و لیان بود که گفتی شی ثانی از برای شی  
تا مشوجه نشود که اگر از تخصیص شی ثانی ان میخواهی که شی اول بقه  
شی ثانی یافت شود لازم آید که مشترک موضوع نمایند و اگر ان  
مجموعی که دوم بی اول یافت شود لازم آید که مراد بان موضوع  
نشد و محتاج شوند با انکه در این تخصیص تخصیص اضافی است بلکه  
ماده تخصیص است درین تعبیر که از تخصیص واقع است و لفظ  
مشترک و مراد فائز در تعیین خاص تخصیص واقع است بلکه از  
فصل حمل لفظ است در تعریف بر خلاف آنچه از و متبادر است

بیتش







فان دو عم دلالت عقلیه است که بجهت صافی عقلیت و این نیز در  
 الفاظ بلند چون دلالت لفظ مجموع از برای جدا بر وجود لفظ  
 و قید در ای جدا از جهت آنست که در دلالت لفظ درین صورت بر  
 وجود لفظ هیچ نسبتی بخلاف لفظ مجموع از جهت خصوصیت که بر  
 علم بوجود او احتمال دارد حاصل بلند از مشایخه و پس با مجموع  
 مشایخه و لفظ در دلالت او بر وجود لفظ تری است بیکسان ولی ان  
 بود که چنین گفتی که چون دلالت لفظ مجموع از شخص که وجود او از  
 غیر لفظ به هیچ طریق معلوم نباشد بر وجود لفظ و در غیر الفاظ بلند چون  
 دلالت مجموع غیر لفظ بر او وجود صانع و سبب دلالت طبیعی است که گفتی  
 طبع لفظ بلند چون لفظ مثلا تردد و ضل ان معنی اقتضا میکند لفظ را  
 بان لفظ و ال با مقتضای طبع معنی باشد زیرا که طبع هر جنس و ما نیست  
 او اقتضا میکند که برین مان لفظ و ال تلفظ کند تا طبع لفظ مان سمت لفظ  
 اجزای مثلثا اقتضا میکند لفظ را و تردد و ضل در سینه با طبع سماع اقتضا  
 میکند هم ان معنی بلفظ سماع ان لفظی علم معلومه و ضمیمه و چون اقتضا  
 دو قسم اخیر ظاهر نیست پس اولی است که یکی از ان دو معنی اول تکرار  
 شود و این در الفاظ یافت شود چون دلالت اج اح بصیرت که کوه  
 حاکم در در سینه و در غیر الفاظ میر یافت شود چون دلالت بفضا  
 بر معنی و اگر چه سوزنی کلام ظاهر است که در غیر یافت شود حتی که  
 مصنف قدس در بعضی تصانیف تصریح فرموده فصل الح از لاف  
 معبر است دلالت لفظیه و ضمیمه است نه غیر لفظیه و نه لفظیه  
 عقلیه زیرا که افاده و استفاده در معاد میان طریق دلالت لفظیه  
 و ضمیمه است و افاده و استفاده در دلالت عقلیه و طبیعی است  
 و رقع است چنانچه کامل در ضامتی اثر ظاهر تر از اندک دلالت  
 کند بر کمال وی در ان ضمیمه و چنانچه محارص شادگان  
 برده شود بودن او را بر بعضی لیکن بغایت نادراست

و بدلالت لفظیه غیر وضو اگر چه بلند اما معناد نیست و معنی مانند  
 که افاده بجز هر چند که نسبت با فاده لفظی دارد است اما در تبه  
 نیست که معناد نتوان گفت چنانچه نزد مصنف ظاهر است و دفع این  
 اشکال باین وجه که در افاده و استفاده الفاظ است منظور ضمیمه است  
 از دو وجه یکی آنکه مقصود اصلی و مقصود بالذات بخطوط افاده معانی  
 و استفاده است و افاده الفاظ و استفاده انان و سبب و مقصود بالذات  
 چنانچه مصنف را نزد نامل جز اعتراف با فاده نیست دوم آنکه اگر صفت  
 با فاده و استفاده افاده و استفاده معانی باشد بالذات لازم آید  
 که دلالت تفسیری و التزامی معتبر باشد هم الفاظ از برای افاده موضوع  
 که اندک از برای افاده اجزا و لوازم با آنکه دلالت لفظیه و ضمیمه  
 اقسام خود معتبر است چنانچه بجهت خود باین قابل است و پوشیده ماند  
 که صیغ افعال که عبارت الفاظ از بهیچات خاصه هر چه و فن را بوسیله  
 تقدیم بعضی بر بعضی و تا خیر بعضی از بعضی و بواسطه حرکات و  
 سکات موضوعه از برای زمان که جز معلوم فعل است و افاده زمان  
 ما و معناد است با آنکه لفظ نیست باین تغییر و همچنین در میان و کتاب  
 بران مانه میباشد که الفاظ بلند از برای افاده معانی است که مفهوم اند از  
 یش ان موضع در مقام بس در افاده و استفاده معانی در معناد  
 در دلالت لفظیه و ضمیمه صحیح بلند ظاهر او این دلالت لفظیه و ضمیمه  
 در مطابقت و التزام و غیر معتبر اند باین جهت که از باب این سخن  
 لیکن التزام در بعضی اوقات معتبر نیست و گفت این دلالت حکم  
 استر است چنانچه در تقسیم سابق گفت زیرا که این حق را در  
 بعضی از تصانیف حکم عقلی است لیکن پوشیده ماند که حکم عقلی است  
 که در بلند میان نفع و اشکات چنانچه کوی حیوان یا ناطق بلند با غیر  
 مخلوق و همچنین نسبت که فیود این نوع علم نفع و اشکات نیستند چنانچه

افاده و استفاده معانیست  
 بخطوط از برای افاده و  
 استفاده الفاظ است



و نیز هر عقلی است که محرز ملاحظه مفهوم قسمت عقل جزم یا بلکه قسم دیگر نیست  
و درین قسم اقسام دیگر معصوم است چنانچه گفته میشود که لفظ دلالت  
کنند بر جز موضوع که نه از اجزای آن است بلکه یکدیگر را که از قسم  
کل فهم ان لازم می آید و این دلالت چون بر موضوع له نیست مطابق  
و قسم نیست و چون بر خارج موضوع له نیست التزام نیست و چنانچه  
میتوان گفت که می تواند بود لفظ دلالت کند بر خارج لازم موضوع له نه  
از اجزای آن که خارج موضوع له است بلکه محرز دلالت لازم موضوع له است  
و از قسم موضوع له فهم اول لازم می آید و چنانچه گویند تواند بود که لفظ  
دلالت بر جز موضوع له از اجزای آن است که لازم جز دیگر است یا از اجزای آن  
که لازم جز غیر موضوع له دیگر است و این دلالت چون بر خارج موضوع  
نیست التزام نیست و چون بر جز از اجزای آن است که جز موضوع له است نیست  
تصمیم نیست و می تواند بود که لفظ بر خارج موضوع له دلالت کند از اجزای آن  
که خارج لازم جز موضوع له است و این دلالت چون بر جز نیست  
بر تصمیم نیست و چون بر خارج از اجزای آن که خارج لازم موضوع له است  
التزام نیست و چنانچه گفته اند که می تواند بود که لفظ دلالت کند بر خارج  
که در اینجا همی فهم نموده و متمنع الاستحکام باشد از قسم و این التزام نیست  
چرا که دلالت بر خارج لازم نیست و آنکه دلالت بر خارج که لازم نیست  
محال است چه در تعریف دلالت نیز علم محال است علم به ال معین است اول  
و معروف است که علم محال است علم موضوع له نیست تا لازم علم به ال حیوان  
معد بود زیرا که علم بر ال علم موضوع له متلازمانند و بر تقدیر که تمام  
یا در اصلاح هر عقلی نافع نیست مطابق و این دلالت مطابقه  
گویند ماضی است یا توصیف دلالت ملاحظه است بر تمام موضوع له خود  
از بیخیت که تمام موضوع له است و قاعده تصدیق دلالت ملاحظه است  
که دلالت بر لفظ را بر چند بر تمام موضوع له باشد مطابقه گویند و دیگر  
فایده تمام را تمام ظاهر نیست بلکه او تعریف تمام است بلکه و کرا و

مستندم عدم صدق تعریف است بر دلالت مطابقه که واقع است  
نسبت معانی لسیطه محتاج باینکه گفته شود که مراد تمام است که هیچ  
جز آن موضوع له خارج از او نیست با آنکه تمام در مقابله نقص است نه  
برای بعضی تا نقص و از او باشد و دیگر خود را از اجزای آن است که دلالت بر غیر  
موضوع له خود را مرشد موضوع له دیگر باشد چون دلالت لفظ انسان بر معنی  
که موضوع له لفظ حیوانات و بر معنی ممال صفت کتابت که موضوع له کاتب است  
دلالت مطابقه مگویند و قید از اجزای آن است که از اجزای آن است  
چون دلالت لفظ انسان که نام شخصی است از آن می باشد بلکه بر معنی حیوان  
لفظی از اجزای آن است که جز این شخص است او را مطابقه مگویند و پوشیده نمایند  
که با وجود قید است اصلاح بر فادنی لفظ خود نیست زیرا که دلالت  
لفظ بر موضوع له لفظ دیگر از اجزای آن است که موضوع له است پس اولی  
اقتضای است بر همان چنانچه در تعریف مسهور است مجموع دلالت لفظ  
انسان بر معنی که حیوان مطلق است بر معنی لفظ حیوان مطلق از  
اجزای آن که موضوع له است و پوشیده نیست که لفظ انسان از برای  
حیوان مطلق موضوع له است بلکه از برای تحمل حیوان مطلق موضوع له است  
و این جهت است که تعریف حیوان مطلق تعریف سی بر نفس است بخلاف  
تعریف انسان است و حمل بر تحمل معنی حیوان مطلق محتاج بعضی گفتند  
ملازم تمثیل دلالت تعریف انسان بر معنی حیوان تنها با مطلق است  
حالی ظاهر است و تقصیر دلالت لفظ است نه غیر لفظ بر جز موضوع له خود زیرا که  
دلالت لفظ بر موضوع لفظ دیگر که حیوان دلالت لفظ حیوان بر معنی او دلالت  
نصیه نیست از اجزای آن است که ستر موضوع له است و این قید از اجزای آن است  
که دلالت لفظ بر جز موضوع له خود نه از اجزای آن است که جز موضوع له است  
چون دلالت لفظ انسان که نام شخصی است از آن است بر حیوان مطلق که  
جز این شخص است نه بواسطه بودن از شخص بلکه بواسطه آنکه هیچ لفظ



اناس دالسا صر بکنند بکه لزوم و اجاب بکنند و حرا بکنند  
 فی الجمله بودن تصور خارج است متمنع از ارباب در بعض اوقات از  
 تصور سببی یا بودن امر خارج لازم سببی که جمله اعراض لزوم علی و علی  
 و عرض او عالی لیکن درین مقام بحث است و ان بحث است که ای را در  
 بحث الفاظ در کتب این فن بحث است که تفهم و تفهم معانی در معاد با  
 لفظ است و افاده و استفاذه بطریق مطابق بکنند چون دلالتهای ان  
 بر معنی حیوان یا مناطق تنها و التزام دالسا لفظ است نه لفظ بر معنی خارج  
 لازم موضوع که خود زبر که دلالتهای بر خارج لازم موضوع که دیگر چون دلالتهای  
 لفظ خود بر روشنی که معنی است و خارج از موضوع که لفظ شش دلالتهای  
 التزام است و شک نیست که بودن لفظ الفاظ دال بر خارج لازم مو  
 ضوع از آنجا که خارج لازم موضوع است ظاهر المنع است بلکه ظاهر است  
 که خارج بودن را در دلالتهای مدخل است که عمل او از آنجا که خارج  
 لازم موضوع که است محل بحث بکنند و ذکر او از جهت است که دلالتهای لفظ را  
 بر خارج لازم نماز آنجا که خارج لازم موضوع که است چون دلالتهای لفظ  
 خود که موضوع است از برای جرم شمس که لزوم روشنی است و از برای  
 روشنی بر روشنی نماز آنجا که خارج لازم موضوع که است بلکه از آنجا که  
 که موضوع که است دالسا التزام بگویند چون دلالتهای لفظ انسان بر معنی  
 قابل صنعت کتابت پوشیده نمائند که معنی قابل صنعت کتابت اگر چه خارج  
 موضوع که انسان است اما لازم او بتفسیری که خواهد بود نیست خواه  
 کتابت بمعنی نوشتن باشد خواه معنی ازشاء نظر بلکه مثال خود  
 ضل است و در امثال سبب خود در فرض قناعت یکشده مقصود از تمیل نوع است  
 و توضیح خارج نامور واقع حاصل میشود ما مور و صر متحقق میگردد و مثال  
 محقق دلالتهای لفظ شمس است بر روشنی که لازم او است **فصل** پوشیده  
 نیست که لفظ بر موضوع که خود مجرد تحقق وضع در خارج دلالتهای کنه باین

معنی که بعد از تحقق وضع احصاح مع خود دیگر بکنند نه آنکه وضع  
 علمه بآینه بکنند مرد دلالتهای را پس آنکه بعضی فضلا گفته اند که لفظ بر  
 موضوع که خود مجرد تحقق وضع خارج و ذمسه دلالتهای بکنند که  
 نیست وضع و عقل کند و خارج که خود وضع دلالتهای بکنند که خود علم بود  
 دلالتهای بکنند صحیح بکنند و آنکه بعضی از شارحان گفته اند که اولی  
 که گویند که لفظ بر موضوع که خود مجرد تحقق وضع دلالتهای بکنند که  
 بکنند و بر سر موضوع که خود دلالتهای کند و لفظ آنکه فهم کل است فهم  
 جز ممکن نیست است بر موضوع که خود مجرد تحقق وضع که بکنند لی  
 احصاح شرطی زائد لیکن دالسا لفظ خارج موضوع که از آنجا که  
 که بر خارج مدلول را نشان میدهد احصاح است شرط لزوم ان خارج  
 موضوع که را در ذمسه باس معنی که ان خارج کلی بکنند که  
 هرگاه موضوع که در ذمسه تصور است خود حاصل شود که اگر  
 خارج جبین بکنند ان لفظ را دالسا دالسا کلی بکنند زیرا که اگر چه  
 بکنند اصلا در ذمسه ان خارج خود لازم معنی خواهد بود  
 پس ان لفظ را بروی دالسا خواهد بود اصلا در بعضی او  
 قات لازم خواهد بود پس ان لفظ را بروی در بعضی او همان  
 دلالتهای خواهد بود و بر بعد بر ان لفظ را بروی دالسا دالسا  
 خواهد بود کلی در دلالتهای لزوم کلی معتبر است خارج که است  
 پس اگر ان خارج لازم بکنند ان لفظ را بروی اصلا دالسا بکنند  
 بود نه دالسا دالسا کلی که هر دو دالسا درین مقام معنی یکدیگر  
 بلکه در ادب ان لفظ است بکنند که شیئی دیگر از او فهم شود یا بودن  
 لفظ است کلی که در وقت ان از او علم بود علم شیئی دیگر حاصل  
 بود و پیش اصحاب این فن دلالتهای دالسا معنی است و اما  
 پیش علماء اصول و بیان دالسا فی الجمله کافیست بر لزوم علی

دلالتهای

دلالتهای با آن است که در ان خارج بر بعضی خود در ان  
 دلالتهای با آن است که در ان خارج بر بعضی خود در ان

کلی

او فاشه



معنی مذکور پیش از آن شرط کنند بلکه چاره و کتابی که دلالت دائمی بنا بر  
 بسیار است پس اعتبار دلالت برین وجه مناسب تر است  
 زیرا که بسیار از افاده و استفاده از تحت بدرسیر و کجوبی که دلالت  
 لفظی آن و کما سبباً قریباً مذکور ما و کلی در عی و شطیجی در  
 لفظ مقرون با قریباً را دال نمیگویند اما در دلی بودن مجموع مراجع ندارد  
 چنانچه نصب در کسب در حواسی مطول اشارت مان کرده که  
 میگوید این سخن نظر است از حد و حکمی آنکه چون لفظی از کما  
 معون با قریباً در عی محل یک است اما در دلالت که در قریباً نعت است  
 دلالت دائمی نسبت بلکه دلالت با همطلاح اصول و عینیت است  
 از همین جهت مختلف میشود بوضوح اجزاء و معادلت میگردد و  
 حکم بلا درن محاطار و کادوم که در بی قریباً که لازم است  
 قریباً صاف است نه معین و نه قریباً صافه قریباً معنی مجازی  
 لازم نمی آید بلکه دلالت از قریباً معین و در کما است لازم نیست  
 اصلاً نه صاف و نه معین است که قریباً کما بی لفظی می باشد و  
 گاه غیر لفظی پس بر تدریجی که مجموع لفظ و قریباً غیر لفظی دال  
 باشد افاده و استفاده لفظ ششمی باشد و حال آنکه این افاده  
 و استفاده معنادار است اما که در تدریجی بود بی قریباً لفظی  
 این مجموع موضوع از برای معانی مجازی و کتوبه نیست پس  
 افاده بهر لفظ موضوع معنادار است اما که از صحت استخراج است  
 و چون بعد از تنمیت دلالت و معنی باقیام است در کتب این  
 فن معارضه بود بیان نسبت بیان ان اقسام حکم استلزام و  
 عدم استلزام مصنف نیز از جهت تضاد فصلی در بیان  
 نسبت ایراد نمود و کتب فصل هر گاه که موضوع له لفظی است  
 در خارج و در ضمن چون موضوع له لفظی است و او را لازم لازم

ذمینی باشد اما مطابقه بهیچیک صبر و التزام این صی لیس لیکن وقت  
 معنی مقصود است که تا بی سسط پیدا شود که او را لازم ذمینی باشد  
 و این محل تردد است چنانچه مصنف خود در حاشیه ششم در مقام تردد کرده  
 لیکن دلالت صبر و التزام خودی مطابقه صورت پیدا می شود چون  
 لفظ است اما چنانچه التزام است خودی بصبر و چون موصوله که یک باشد و او را  
 لازم ذمینی باشد اما دلالت صبر بهیچیک التزام و وقتی تمام است که میباید  
 هر یک یافت شود که او را لازم ذمینی باشد چنانچه بعضی کجا برده اند  
 لیکن مصنف در حاشیه ششم در تردد کرده و مشهور است که استلزام  
 صبر و استلزام معلوم نیست چنانچه کاتبی ذکر کرده و سگ است که بیان  
 حمت و مجاز استحقاق بود که در فصلی علیحد یاد کرده و در چنانچه در بار  
 کتاب این فن واقع است لیکن چون امام و بعضی مشاخران تحقیق و  
 مطابقه را گفته اند و چنانچه دلالت صبر و التزام را بنا بر آن توهم باشد که  
 لفظ را قیض از کمال حقیقت و مجاز گویند و آنکه جمع مجازی پیدا  
 خارج بودن لازم ذمینی باشد البته و آنکه مطابقه صبر و التزام  
 مستلزم مطابقه سوا ندارد و اگر نه جمع میان حقیقت و مجاز لازم آید  
 و آنکه حقیقت و مجاز از صفات الفاظی است بلکه از اوصاف دلالت  
 باشد و دفع این شبهه به بیان حقیقت و مجاز بود بنا بر آن بیان این افرا  
 درین فصل آورد و گفت و لفظ را نه غیر لفظ را زیرا که موضوع حقیقت  
 و مجاز یعنی مذکور غیر لفظ نیست اگر غیر لفظ چون سناد حقیقت  
 شود حقیقت و مجاز لیکن مقصود درین مقام بحث از حقیقت و مجاز  
 لغوی است که از الفاظ الفاظی است چون در موصوله خود از آن بحث  
 له موضوع له اوست استعمال کنند حقیقت خوانند و مجاز در وضعی استعمال  
 حقیقت خوانند چنانچه مجاز گویند و اگر در موضوع له از آن بحث که مو  
 ضوع له اوست استعمال کنند حقیقت نباشد پس یک لفظی است که معنی  
 هم حقیقت تواند بود و هم مجاز پس لفظ صوم که در لغت معنی

موضوع له لفظی است  
 و او را لازم لازم

فصل  
 لفظی



مطلق است و در عرف بشری بمعنی امساک مخصوص است باینست او را  
 اگر شارع در مطلق امساک استعمال کند یعنی از این جهت که در خارج موضوع  
 له اوست تحقیق باشد لیکن مخفی نیست که لفظ را در موضوع کاشی بتعلید  
 استعمال کرده اند میشود چنانچه اکثر عوام الفاظ را در موضوع له استعمال  
 نه بواسطه آنکه موضوع له آن الفاظ است بلکه بخبر که شنیده اند که این الفاظ را میگویند  
 و این موضوع له را میگویند و ظاهر است که این نوع لفظ حاصلست ما آنکه  
 تعریف مذکور ما و صادق است و بر تقدیری که تحقیقش باشد بخبر  
 نیست که بخارج نسبت پس صحت لفظ موضوع له را تحقیق و بخارج صحیح است  
 و این تعریف وقتی تمام است که الفاظ از برای نفس خود موضوع باشند چنانچه  
 در باب مصنف است اما چنانچه علامه معتزلی بر آن رفته که هر لفظ از برای  
 نفس خود موضوع است لابد است از جعل وضع شخصی نه تعریف  
 موضوع له تعریف لفظ او بر آن اعتبار این وضع لفظ جمعیت و بخارج مصنف شود  
 و تعریف موضوع له معین او احوال میکند بعضی از جماعتی که او چون لفظ را  
 در خارج موضوع له وی از این جهت که در موضوع له نیست یا در خارج موضوع له  
 وی از این جهت که خارج موضوع له نیست استعمال بخارج خود را که از  
 مکان اصح خود گذر شده پس بوضوح بخوار باشد محل او و بخارج اسم مکان است  
 محل جواز و قید بخارج را لازم هر جا که در بخارج شرط نیست که استعمال هم  
 او لازم باشد یعنی که پیش از این فتن معتبر است و در عرف بخارج محل  
 شد لفظ استعمال در خارج موضوع له که آن بخارج موضوع له نیز باشد چون لفظ امساک  
 استعمال در امساک تمام از این جهت که موضوع له است و لفظ استعمال در خارج  
 موضوع له که آن خارج استعمال نیز باشد چون لفظ شناس استعمال در این جهت  
 که موضوع له اوست استعمال این دو در خارج موضوع له بواسطه آنکه در موضوع له  
 یا خارج موضوع له است نسبت بلکه بواسطه آنست که موضوع له است و تحقیق  
 خارج شد غلط چنانچه فرس گوید و کتاب خواهد بود یا حیوان زیرا که استعمال  
 او در خارج موضوع له است و او نه از این جهت که در موضوع له یا خارج او  
 بلکه مکان است که این لفظ موضوع له است از برای آن لیکن ما وجود این تعریف

باز باید که لفظ استعمال استعمال کنند  
 یعنی از این جهت که موضوع له است

بجای جمع و مانع نیست اما اول جهت آنکه صادق نسبت بر لفظی که  
 استعمال است در موضوع له یا خارج نه بواسطه آنکه استعمال است یا خارج  
 بلکه بتعلید چنانچه عوام شمر گویند و مرد در بیرون غرضش را که از این جهت  
 شنیده اند که این لفظ را میگویند و آن معنی را میگویند نه بسبب آنکه  
 مرد در بیرون خارج موضوع له است یا بجهت موضوع است ما آنکه خارج است  
 و همچنین صادق نیست بر لفظ استعمال در خارج موضوع له یا خارج بخبر آنکه  
 لازم می آید از فهم موضوع له فهم او بواسطه آنست که خصوصیت مخصوص  
 ما آنکه محار است و اما فاتی را آنکه صادق است بر لفظ استعمال در خارج  
 موضوع له که آن خارج غیر مناسبت موضوع له باشد ما آنکه محار نیست و آنکه  
 بعضی از فضلا گفته اند که بر هر تقدیر در این جهت افرا که کفایت و از  
 برای احوال و تعریف بخارج را قائل میگردانند که در تعریف از اراده موضوع  
 له باشد که گویند که مراد استعمال در خارج است و پس با در خارج و پس  
 اینست سخن او و ظاهر آنست که اگر ما صراطی را مطلق لفظ استعمال  
 در غیر موضوع له بخارجی گویند خواه ما قریب صادق باشد خواه در غیر  
 به خلاف غیر نسبت و اصول چنانکه بر متبع کتب این فن روشنست  
 و بر تقدیری که مراد استعمال در خارج و پس با در خارج و پس باشد  
 عرف صادق است بر کفایت می تواند بود که استعمال در خارج موضوع له  
 باشد و پس در موضوع له باشد چنانچه مدعی صاحب التحصیل است و از  
 همین جهت تعریف کرده کفایت را بلفظی که مراد از لازم موضوع له  
 باشد یا بخواهد اراده موضوع له نه ما را اراده موضوع له و این احتیاج  
 صافه باشد اراده موضوع له بخلاف تحقیق کلمات که این احتیاج  
 بقربینه صافه صورت نه بند و ما آنکه اینجا همین احتیاج بقربینه معنی  
 باشد بخلاف تحقیق که اینجا احتیاج بقربینه نیست بلکه در بعضی احوال  
 که اشتراک عارض میشود احتیاج می افتد بقربینه معینه تعریف لفظ  
 تحقیق و بخارج که بر اعتبار استعمال لفظ بود که فرع وضعت و جم

همه در کتاب ۲۰



مفرد و مشترک و مترادفان و متباينان ما هتار نفس وضع و مطلب  
 ان بود که تقسيم مفرد و مشترک و مترادف و متباين را بر تقسيم حقیقت  
 و محاذ تقسیم کردی لیکن مشترک و مفرد و مترادف و متباين وضع و  
 حد بود اما آنکه تقسیم مترادف و متباين باعتبار دو لفظ بود حقیقت  
 و محاذ باعتبار لفظ واحد تقسیم حقیقت و محاذ را تقسیم نمود و  
 عقب او فرمود که **فصل** چون لفظ را یک موضوع باشد مفرد گویند  
 قسمه لفظ یک معنی و اگر زیاد باشد لفظ را مشترک گویند زیرا که  
 معانی مشترکند با یک دروی مشترک معنی مشترک فییه باشد بداند  
 تعریف مشترک و مفرد بر تقدیری صحیح است که لفظ از برای خود موضوع  
 باشد چنانچه در مبعض است و اما اگر نفس موضوع از برای نفس خود  
 باشد چنانچه در مبعض علامه تفاوت است لایست از جهت وضع بر وجه  
 قصدی دالا لازم آید که هر لفظ موضوع مشترک باشد و هیچ لفظ مفرد  
 و بر تقدیر تعریف مشترک مانع نیست و تعریف مفرد جامع نیست  
 زیرا که هر لفظ موضوع از برای معانی متعلقه بوضع واحد چون مو و  
 صاف است که لفظ است که او را زیاد از یک موضوع است و صاف  
 نیست که لفظ است که او را یک موضوع است لکن با آنکه مشترک نیست و  
 مفرد است و تصدیق تعریف کما محال بر تکلیف است که مناسب مقام  
 نیست و نیز تعریف مشترک صادق است بر مفعول که لفظ است  
 که او را از موضوع تر اصل نقل کرده باشند و یکو حکایت مناسب  
 میان او و اول متروک شده باشد و بر هر محال که لفظ مفعول است از  
 معنی اصلا معنی دیگری مناسب میان ایشان و اول متروک شده باشد  
 و آنچه بعضی افضلا گفته اند که لفظ را چون یک موضوع یک پیش  
 همه کس خواه آن موضوع له معین باشد چون لفظ غیر مفعول و خواه  
 غیر معین چون منقول و مرخل زیرا که موضوع له نسبت بهم کس  
 یکست غایتش نیست که الیک موضوع له پیش بر طایفه غیر  
 است از مفرد گویند و اگر زیاد باشد پیش همه کس از مشترک

چون تقسیم

خواهند با آنکه اعتبار نسبت از مقام تعریف لغایت بعید و متلزم  
 علی الخصوص لفظ است درین دو قسم بخود گفته که مقصود درین  
 فضل تقسیم لفظ است بر مشترک و مفرد و تقسیم مفید انحصار  
 صحیح نیست زیرا که در مرخل لازم نیست که واضح معنی اصل غیر  
 ناقص باشد و همچنین در منقول لازم نیست که ناقص و واضح اول  
 چنانچه در مشترک لازم نیست وضع از برای معانی از یک کس و آن  
 باشد و ظاهر است که مرخل داخل مشترک داشته چنانچه از قطاس  
 غیر او از کتب این فن فهم میشود لیکن قول او که در معنی احتیاج  
 بقدر معین شود دلالت میکند بر آنکه مرخل داخل نداشته زیرا که  
 در مرخل در معنی را احتیاج بقدر معین مراد باشد نیست  
 چون لفظ عین که موضوع است از برای چشم و جسم و چون مشترک  
 و انفرادی لفظ بودی نفس و مراد و مساسه او بود بقیاس  
 لفظ دیگر و حال شی فی نفسه تقدم بود بر حال او بقیاس بعبارة  
 اشتراک و انفرادی معیت مطلق لفظ است و مراد و متباينه  
 صنعت لفظ مفرد ازین جهت تقسیم مترادف و متباين را از  
 مشترک کرد و لفظ از برای یک معنی موضوع باشند مطلقا بر  
 مذمب مصنف یا بوضع قصدی بر مذمب علامه تفاوتی  
 از مترادفان گویند چون انسان و بشر زیرا که مترادف در لغت  
 نشین کسی است بر مرکب در حقیقت دیگری و معنی مترادف است  
 و لفظ را بنمونه را کب و دو کسی که مرکب سوار شوند عا دیا یک  
 در عقب دیگری می نشیند و مرکب ازین دو لفظ چون عا  
 حین ان دار که در عقب ان دیگر بنشیند بران مرکب را مراد  
 دیگری گفتند و لفظ ان مترادفان و اگر زیاد از دو لفظ از برای  
 یک معنی موضوع باشند ان الفاظ را مترادف گویند و این  
 صادق است بر دو لفظ مرکب که موضوع از برای یک معنی باشند



چون جلوس لبثا و قعود اسد انکه مرکب موصوف نشود  
بمعرفه چنان از کلام مصنف و غیر آن از محققین فهم می شود و  
ظاهرا کلام علامه از کتابت که بتباین نیز موصوف پس  
میشایان که مستفادست ازین قول که و اگر مرکب را موضوع که  
انرا متباینان خوانند چون انسان و فرس نیز مشکل شود بدو لفظ  
مرکب که موضوع که مرکب غیر موضوع که دیگر بگذریم حیوان ناطق و حیوان  
صاعل و غیره و مرکب چون انسان و حیوان ناطق پس مناسب  
تاخیر این تقسیم معرزه و مرکب حیوانه کابنی و غیره آورده اند و  
شصیه تمباینان جدالی مرکب است از دیگر است که مرکب را  
مرکوبی اجده است و شباین در لغت حدیث است **فصل** لفظ  
دال بر معنی اعمطایقه نه بالطبع و بالعقل بنا بر آنکه ایشان مفرد و مرکب  
شاید و نه دال بالتخصیص و التزام بنا بر آنکه مقصود نیست درین  
مقام بود قسم است مرکب و مفرد مرکب است که جزوی دالات  
کنند بر معنی مقصود وی دالات مقصوده و بیخ نیست که اگر  
کفتی که اگر دالات کنند بر معنی دالات مقصوده تعریف تمام  
بودی زیرا که دالات مقصوده بر معنی مقصود را بر معنی مقصود ممکن  
نیست لیکن از برای مزید توضیح و تفصیل مفهوم مرکب است با  
ن نتخورد که ان قید فرموده از معنی جهت گفت که مرکب است  
که جزوی دالات کنند بر مقصود با آنکه اقصی بود چون رایجی است  
که رایجی دالات بر ذرات میکنند که انرا خلت مضمون است بوی و  
بجایه بر دالات بر جسم و لام تعیین او و مفردان دال بکطایفه  
که بیخین باشد که جزوی دالات کنند بر معنی مقصود وی  
دالات مقصوده و فایده مرکب از قبیل مذکور در تعریف این  
چهار قسم مفرد بلکه از بیان قسم او بغایت ظاهراست یکی  
انکه جزه ندارد چون عمده استقام و لام تعریف و لام بجاره و عمده

نداد و آنکه جزه را در دو یکد ان جزه دالات ندارد اصلا چون زید  
و این مثال فوضی است از جوی چنانکه گفته اند و اگر نه حرف ز  
از یکسان بجز موضوع است از برای معنی و از برای  
دو سیم که جزه دارد و ان جزه دالات دارد و لیکن بر معنی  
مقصود دالات ندارد چون جمله در حال علمیت زیرا که  
مرکب از عهد و انه در حال علمیت بکسب وضع اصلا که تخلف است  
در حال علمیت دالات دارد بر معنی میکند با معنی که ازین دو معنی  
جز معنی مقصود که شخص انسانیت نیست چهارم آنکه جزه دارد  
و ان جزه دالات بر معنی مقصود دارد لیکن ان دالات مقصود  
نیست چون حیوان ناطق که علم شخص ان نیست زیرا که حیوان  
ند و کالات میکنند حکم وضع اصلی جسم نامی حساس خود با  
لازاده و او جزو شخص است نیست که مقصود ازینست که حیوان ناطق  
در حال علمیت لیکن دالات حیوان بران معنی در حال علمیت مقصود  
نیست بلکه مقصود دالات مجموع لفظ حیوان ناطق است بران شخص  
من حیث المجموع بنیم که مناسب است اسم باشد است که جزه دارد  
و جزه دالات بر معنی دارد لیکن بر معنی ندارد چون حدال  
و غیر آن زیرا که دال جزه دالات و غیره دالات دارد در دال  
که یکی از حروف بیجا این لفظ است و بوزن که شخص از افراد انسانی  
لیکن دالات بر معنی ندارد چرا که معنی حرف دال بر معنی حدال  
که خاصه است نیست و شخص انسانی سبب بران جزه معنی خالی  
که اموره است است لفظ مفرد بر معنی اسم و علمه و  
اذا ت زیرا که معنی لفظ مفرد اگر انعام است یعنی صلاحیت ندارد  
که محکوم علمه یا محکوم به نشود یعنی مستدلیه یا مستدیه نشود تا  
مشکل نشود با مثل ضرب و اسم فعل مثل صه زیرا که علمه  
ایشان از جهت که معانی ایشانند صالح ان نیستند که

در لال ۴



محموم علمه و محكوم به شون لیکن صالح ان مستند که مستند علم یا  
 مستند به شود ذکر معنی بجهت است که مشکل شود عقل کاف  
 ضربیک و بای غلای که صلاحیت ندارد که محكوم علمه یا محكوم به شود  
 لیکن معنی کاف است و معنی یا که انا است صلاحیت محكوم علمه  
 بودن دارد لیکن در بودن کاف مرادق انت و یا مرادق انا نظر است  
 و تعریف بجز آنکه صلاحیت ندارد محكوم به شود تمام است و معنی  
 صلاحیت محكوم علیه شدن در تعریف ضروری نیست لیکن ذکر  
 این او در تعریف بجهت تنسبه است بر آنکه ادا که میگویند که صلاح  
 حیث میباید از محكوم علیه و محكوم بهی ندارد چنانچه تعریف  
 خایه ادا را با آنکه معنی او غیر مستقل باشد تا بجهت مرید  
 تفصیل و توضیح نموی که اگر کفنی که معنی صلاحیت ندارد محكوم به  
 شود مشکل شدی بالفطری که ایشان خبری است حقیقه اند که پیش  
 مصنف خیرین حقیقی صلاحیت محكوم به بودن ندارد اما صلاحیت  
 محكوم علیه بودن دارد زیرا که می گویم که مصنف قدس سره بر آنست  
 که حری حقیقی محمول نمی تواند شد بجز با جانی بر غیر و محكوم به خصوصاً  
 یعنی مذکور اعم است از محمول کمال ایجابی و از محمول و از  
 محمول بجز و وجه تقدیم ادا تا آنکه مفهوم او عینیت است  
 که وجودی او منقسم به وقت است و بسبب مقدم بر کتب و اما  
 تقدیم فعل بر اسم بجهت است که فعل شریکست با حرف در آنکه  
 معنی مطابق میباید صلاحیت محكوم علیه بودن و محكوم به بودن  
 ندارد تا گویم که فعل شریکست با حرف درین که معنی هر یک  
 فی الجمله غیر مستقل است و صلاحیت محكوم علیه بودن و محكوم  
 شدن ندارد بجهت آنکه مناسب است فعل مالات پیشتر است از  
 سبت اسم جز آنکه ایشان مصدر و عدی اند و اسم وجودی محض

و ان درین فن ادا ت خوانند زیرا که معنی او الت ملاحظه است  
 حال ظرفین است و خودش را ت ترکیب الفاظ و در کجای  
 خوانند یعنی اسم و حرف موضوع است از برای این لفظ ادا ت  
 از برای او موضوع است زیرا که نحوی نیز حرف لفظ مفردی را  
 گویند که دلالت کند بر معنی مستقل مفهومیست که صلاحیت صحیح  
 یک از محكوم علیه و محكوم به شدن ندارد و اما آنکه افعال ناقصه  
 را از باب این فن ادا ت گویند و خایه افعال نه از جهت خایه الف است  
 در تعیین مفهوم حرف و ادا ت بلکه نسبت است که اطلاق لفظ  
 فعل بر وی بطریق مجاز است بجهت نشان دادن افعال در  
 بعضی احکام و احوال یا بجهت آنکه تاویل کرده میگویند این الفاظ در اصل  
 از برای ملاحظه محكوم به بودن را موضوع بوده و عدم استقلال مفهوم ایشان  
 عارضیت بسبب استعمال و در کتاب خایه این تاویل را از برای است که نظر  
 ایشان در حال لفظ باعتبار نفس ایشانست و چون آن افعال سبب لفظ با  
 افعال تامه شریکند پس در افعال تاویل درج میکنند و نظر منطبق بر الفاظ  
 باعتبار معانیست و چون معانی ایشان صلاحیت است یک از آن دو  
 ندارد و تاویل ایشان را در ادا ت داخل ساختن و اگر معنی وی تمام است  
 پس خایه از آن است که صلاحیت در محكوم علیه شود یا صلاحیت  
 ندارد و او را درین فن کلمه خوانند زیرا که خاطر و ج می شود از تعبیر معانی و  
 بجهت آنکه زمانی است و زمان متحد و تشعیر است و کلمه مشتق از کلمه است بمعنی  
 جرح و بعضی اسما که صلاحیت محكوم علیه بودن ندارد چون ظرف لازماً  
 از ظرف تعریف از فعل خارج اند زیرا که معانی ایشان را فی نفسا صلاحیت  
 محكوم بودن است اما بسبب امری که عارض شده مر این از محكوم علیه  
 و تا کجا نرسد که میان خایه و صاحب این فن خایه نیست در تعیین مفهوم  
 فعل و کلمه زیرا که خایه اسما و افعال را که در نظر از باب این فن افعال باید بود



این اسم شمرده اند گفت که در نحو محل خوانند یعنی اسم فعل موضوع اند  
 از برای آنچه لفظ که متعین است از برای او زیرا که نحوی غیر فعل معنی  
 را گویند که صلاحیت محکوم به بودن داشته باشد و صلاحیت  
 محکوم علیه بودن نداشته باشد و اما اگر اسما و افعال لفظ  
 فعل یا اطلاق کرده اند بلکه لفظ اسم را اطلاق کرده و در قسم  
 اسما شمرده با بطن تقریباً است و بجهت آنست که یا اسما در بعضی  
 احکام شریعت یا بجهت آنست که تاویل میکنند و گویند این الفاظ  
 در اصل وضع از برای معانی که صلاحیت محکوم علیه بودن دارد و موضوع  
 بوده اند و عدم صلاحیت معانی ایشان بر محکوم علیه بودن  
 عارضیت بحسب استعمال و اصحاب این فن که نظر ایشان  
 بالذات بر معانیست محتاج بآن تاویل نمیشوند و اسما و افعال  
 را بعضی افعال میدارند و صلاحیت محکوم علیه بودن از وسلب  
 میکنند و چون تعریف مشهور فعل با آنکه صلاحیت محکوم به  
 بودن داشته باشد و بهیئت خود دلالت کند بر یکی از اقسام ثلثه و  
 تعریف اسم با آنکه صلاحیت محکوم به بودن داشته باشد و بهیئت  
 خود دلالت کند بر یکی از اقسام ثلثه تا تمام بود زیرا که با اسما و افعال که افعالند  
 ششخصی شده و اما که در دلالت بعضی افعال که با تعلق و قیود فعل است  
 چون نعم و برکت نسبت بر زمان مطلقاً نظری بود و غیر متعلق بزمان را  
 تعریف عدول فرمود و اگر صلاحیت محکوم علیه بودن دارد و او اسم خوانند  
 در سر و فن بجهت علو مرتبه او و بسبب آنکه صلاحیت محکوم علیه بودن و  
 محکوم به بودن صرد دارد و اسما و افعال که دلالت ایشان بر زمان بهیئت ظاهر  
 بلکه ظاهر خلاف آنست در تعریف بی تکلف داخند و از تعریف اسم محتاج

بخلاف تعریف فعل با آنکه صلاحیت محکوم به بودن داشته باشد  
 و بهیئت خود دلالت کند بر ماضی بی حال یا مستقبل و تعریف اسم  
 با آنکه صلاحیت محکوم به بودن داشته باشد و بهیئت خود دلالت  
 کند بر یکی از اقسام ثلثه زیرا که از اسما و افعال در تعریف اسم داخند و از  
 تعریف فعل خارج **فصل** لفظ مرکب بر دو قسم است نام و تعریف  
 نام آنست که بر وی سکوة صحیح باشد بقاعده سخن کردن یعنی در  
 چون تکلم بر بی سکوة کند مخاطب را انتظار می نماند ایجاب انتظار را  
 با محکوم علیه باشد بی محکوم به و یا با محکوم به باشد بی محکوم علیه و  
 یا با رابط باشد بی محکوم علیه و محکوم به و یا با محکوم علیه و محکوم  
 به باشد بی رابط یا با مفعول به یا مفعول له یا مفعول فی یا حال باشد بی  
 محکوم علیه و محکوم به بیس غلام زید در غلام زید رأیت و لثنا و بیس  
 در لثنا و بیس ضربت و بیوم الجمعة و در بیوم الجمعة سرت و را کبا علی  
 الفرس در را کبا علی الفرس حیث مرکب نام شد بیس تعریف مذ  
 کور صحیح نباشد و آنچه بعضی محققین گفتند که ضابطه صحت سخاوت  
 آنست که چون تکلم بر وی سکوة کند مخاطب را نرسد که یا چه گوید بیک  
 چه در مسج یک ازین مثالها مخاطب را نمی رسد که یا چه گوید چنانچه ظاهر  
 عراست و نیز در اطراف شریطه که مرکبات ناقصه اند جاری نیست زیرا که  
 چون تکلم سکوت کند بر محکوم علیه یا محکوم به بخیر سکوت مخاطب را که یا چه گوید  
 چنانچه بر مقابل سخن نیست و اگر مرکب نام معنوم او بی لفظ یعنی نظر بذاتش  
 با قطع نظر از امور خارج ازین مرکب چون صدق تکلم و مشامعه و دلیل  
 بلکه با قطع نظر از شخص خبر و نظریه و داعیه او و محتمل صدق که مطابق  
 بودن وقوع یا لا وقوع میسر است از وقوع را و کذب مطابق یا بودن



حکم مذکور است و واقع را باشد آنرا خبر و قضیه خوانند بحقیقت  
بنابر آنکه لفظ قضیه میان مفعول و معقول یا بی زما بر آنکه قضیه در  
مفعول حقیقت باشد و اطلاق او بر مفعول از قبیل اطلاق اسم  
دال باشد بر مدلول و بعد از تغییر نغمه تا آنکه مذکور شد متوجه  
نشود بر تعریف خبر و بر تعریف انشائی اخباری که احتمال  
کذب ندارد چون خبر خدا و رسول و چون خبر از آنکه آسمان بالای است  
و زمین زیر پای است و اجتماع نقیضین محال است چه که این اخبار  
اگر چه نظر بخصوصیت مشاعله و دلیل و اطراف احتمال کذب ندارند  
فاما چون چشم از خصوصیت طرفین و مشاعله بردارند نظر  
بماصیته این خبر که شکی نیست که از اندازند عقل کذب باشد و  
نیز متوجه نشود اخباری که احتمال صدق ندارد چون سوال اینها  
اخبار مذکور و مخفی نیست که حمل فی نغمه برین معنی غیر سدید است زیرا که  
استعداد خبر مدار خصوصیت طرفین ازین جارت بهایت بعد است  
و به آنست که احتمال را بر مکان خاص حمل کرده شود و مراد هم فی تقیفا  
ذاته باشد و محصل معنی خبر آنست که فی ذاته احتمال صدق و کذب  
دارد یعنی نظر بدان او هیچ یک از صدق و عدم او و کذب و عدم  
او ضروری نباشد هر چند در هر یک از مواقع و نظایر یکی ازین دو وجه  
باشد و هیچ شبهه نیست درین که هیچ خبر ازین اخبار  
مذکور در اصدق یا کذب ضروری نیست زیرا که هیچ یک ازینها  
علت مقضیه صدق و کذب نیست بلکه هر یک از صدق و کذب  
او را عارض میشود و هیچ امکان آنست که تعریف مذکور واقع  
نیست از دو وجه یکی آنکه خبر منکول و خبر عام و ساسی و خبر موسوم

با آن معنی که اول را تخصیص کند در نظر عقل و انسان کاتب در نظر  
عقل انحصال است از انسان لیکن مشکل میشود بمثال اخبار با آن  
معنی که اول را تخصیص کند بمضی افراد یا اوصاف و این مشکل نشود  
لیکن از عبارت دور است و این تعریف مشکل میشود بمثل خبر  
قطیفه و اخلاق شهاب خبر اول که خبر دو اخلاق است قید ثانیست  
و مثل کلاب و منساب که کل و منه قید آب و تابست که آنکه گفته شود که  
مراد خبر و ثانی خبر و ثانیست بحسب معنی خبر ثانی مطلقا و آنچه  
ثانیست درین مسئله کل و منه وجود و تطبیق است چه معنی کلاب  
آب کل و منساب تاب منه و معنی خبر دو قطیفه قطیفه خبر دو معنی  
اخلاقی شهاب اخلاقی است و آنچه ذکر کرده شد ظاهرا مراد است که آنچه  
بعضی گفته اند که این تعریف نظریه است عبارتست از ۱  
بلغت و گاه باشد که اول قید ثانی باشد ظاهرا نیست و چون  
صحر کتب تکفیدی در مرکب از موصوف و صفت نام عام بود از  
انجمن فرمود که خواه باضافت چون غلام زید و خواه بوصف چون  
حیوان ناطق و از زمین جهت مرکب اضافی را بر توصیفی تقدیم  
نمود و آنچه مشهور است تفصیل ترکیب تکفیدی برزاده از ترکیب  
وصفی و اضافی نشده و بحکم آنست که ترکیب اسم فاعل  
و اسم مفعول و سایر مشتقات با فاعل و با مفعول ترکیب  
تکفیدی است و مصنف تصریح با کتب نسبت معتبره میان مشتقات  
و فاعل و مفعول ایشان نسبت تکفیدی است و نسبت تکفیدی  
در غیر مرکبات تکفیدی صورت ندارد و این مفهوم ترکیب تکفیدی  
مطلق عمده است در باب کتاب تصورات زیرا که کتاب  
تصورات بمعرفست که آن از قبیل مدلول مرکبات تکفیدی است  
و شاید که این اشارت باشد بقسم اخیر یعنی ترکیب توصیفی  
که عمده است در باب تصورات چرا که غالب کتاب تصورات



بحر کلمات تعبدیه نه صیغه است و ترکیب غیر تعبدیه چون فی  
 الدار و حتمه عشره و چون معلوم شد که بحث از جهت است  
 که طریق افاده و استفاده است در آخر مباحث الفاظ خوا  
 که تنبیه گذر بر آنکه کلام لفظ طریق افاده معلوم تصور است  
 و کلام لفظ طریق افاده معلوم تصدیق بنا بر آن گفت که فصل  
 و ادراک مرکبات نامه الشایسته بجمع تصور باشد بر مذمب  
 حکیم سقیم است جز ادراک معانی سو و کان که الفاظ مفرد اند و  
 ادراک معانی نیست سو و کم یکن که مرکبات غیر نامه اند بجمع تصدیق  
 باشد و آنکه ادراک معنی ایتر و قضیه تصدیق باشد مناسب  
 تحقیق که در اول کتاب گذشت نیست و مذمب حکیم صحیح  
 نباشد اصلا و بر مذمب امام نیز تمام است جز ادراک بجمع معنی  
 ضربت زید و فایده آنکه ادراک معنی خبر و قضیه است تصدیق نیست  
 زیرا که خبر تصدیق ریاده از جار نیست و حمل معنی بر معنی  
 ما آنکه خلاف ظاهر است درست نیست خبر آنکه حکیم علیه و  
 محکوم به و نسبت بین بین نیز معنی تقصیر است مگر آنکه گفته  
 شود که ادراک معنی که مقصود بالذات از خبر و قضیه است تصدیق است  
 و مقصود از آنکه زید قائم است افاده نسبت مخصوصه است  
 و فاده زید و قائم و نسبت بین بین از برای آنست که وسیله  
 مقصود نشود لکن کلام هنوز محل نظر است که تفصیل آنست  
 بشرح این رساله نیست و چون مباحث الفاظ را که در کتب  
 بسوخته مذکور است استنباط نمود از برای اعتقاد آن فرمود که  
 اینست مباحث الفاظ جنابک مناسب این مقام و این رساله  
 ساله است اما استنباط آن مناسب است مظهر له این فن است  
 و شاید که مقصود از این مقام کتب این فن یا فن این فن و مقصود  
 عذر ترک مباحثی باشد که در کتب اصول و عقیدت مبین است و چون

در ادراک معانی الفاظ مفرد و ادراک  
 کلمات مرکبات

بر تصدیق موقوف بر تصور است جنابک گذشت بخلاف تصور که از  
 تصور موقوف بر تصدیق نیست و شاید که مراد آن باشد که  
 تصدیق از جهت که تصدیق است موقوف بر تصور است  
 بخلاف تصور که از این جهت که تصور است مقدم بر تصدیق  
 نیست و موقوف علیه مقدم است بر موقوف از این جهت  
 بیان احوال تصور است یعنی تصورات را که شتمل است  
 بر تصورات مقدم داشتهیم بنا بر بیان احوال تصدیقات یعنی  
 تصدیق بهما که شتمل است بر تصدیقات و چون بیان احوال  
 تصورات منقسم بود بر بیان احوال معرفت و بیان احوال  
 احوال کلی است موقوف بود بر تصور اجزا که کما یستی حاصل  
 نمی شود مگر بعد از معرفت کلی حکم یا تخمین مفهوم کلی و خبری را که از  
 تعمیم مفهوم کلی و خبری استنباط می توان نمود و مقصود از  
 معرفت کلی است بر وجه آنکه تصدیق فرموده گفت **فصل** در  
 در ضمن تصور شود پس وارد نشود که لفظ مباحثی خود نیست  
 زیرا که تعمیم مفهوم را با شتمل افرا در با آنکه عذر بود لفظ  
 بعد در امثال این تفاسیم در شرح بقسم علم معلوم شده و لفظ  
 در ضمن بی فایده است و بهتر است که آنچه مقصود تصور  
 شود از تصور و کما یعنی او از این جهت که تصور است مباح  
 عقل را از تجویز و وقوع شکر است او یعنی صدق و حمل بر سایر احوال  
 اجتماع نه رسیدن بدال از آن تجویز و وقوع خبری احوال و الصغ در  
 تعریف خبری حقیقی نیست که مجرد تصور او با قطع نظر از هر چه  
 خارج از دست از این جهت که تصور است مانع باشد عقل را  
 از تجویز و حمل او بر ریاده از یکی چرا که اگر منع بواسطه خارج باشد

او بیان احوال اجزای خبری

حقیقی  
 مقصود نیست که



چون مفهوم لاشئ از اشتراک بسبب علم بلکه تقيض او بر سر  
وجه در دین و خارج است صادق است و چون منع مفهوم  
واجب الوجود از اشتراک با ملا خطه دلیل وحدانیت آنرا  
بخشی تحقیق نخواهند و وجه تسمیه برخی آنست که منع وقوع شرکت  
در اغلب افراد از چیزی وی که تحصیل است ناشی شده و عقیده  
اغلب بنا بر آنست که منع وقوع شرکت در بعضی چیزهاست چون  
ذات واجب الوجود و افراد تشخص بر مدح محقق از ذات  
اوناشی است نه از جز او زیرا که او را جز نیست چنانکه در خارج  
سپین شده و تحقیق بواسطه آنست که جزیت او باضافه بشی  
حاصل نیست چون ذات زید یا لفظ زید و قول ملازم است تمثیل  
کلی و اخصوری و او ازین جهت که تصور آنست مانع نباشد  
عقل را از تجویر وقوع شرکت بین کمترین خواه مانع نباشد اصلا  
با مانع باشد بجهت ارجاع آنرا کلی خواهد بود که صحیح است  
دخول لفظ کلی که موضوع از برای احاطه اجزا با افراد است بر هر فرد  
وی بخلاف چیزی که دخول کلی افرادی بر هیچ فردش صحیح نیست  
و دخول کلی مجموعی اگر چه بر کلمات صحیح است اما بر سبب  
صحیح نیست یا آنکه صحیح است دخول کلی موضوع از برای احاطه  
افراد بر وی بخلاف چیزی که دخول این کل بر وی اصلا صحیح نیست  
و هر یک از کثیرین را فردان کلی و جسمی اضافی آن خواهند بود  
خواندن مطلق است زیرا که فردی تواند که بجز فرض عقل باشد  
که از افراد فرض خواند وی تواند که بحسب واقع باشد که این کلی  
در نفس امر و صادق باشد و این را فرد نفس امری و واقعی  
خوانند اما چیزی اضافی خواندن مطلق نیست بلکه وقتی چیزی  
اضافی او خوانند که فرد نفس امری او باشد و احصا مطلق

از و یا احصا یا مساوی و در این که جزو آنست با نشان چیزی اضافی بگویند  
با آنکه فرضی اوست و معنی این بیض را نسبت بحوان چیزی اضافی  
نخوانند با تفاق و وجه تسمیه برخی اضافی آنست که جزیت او بقیاس  
کلی است که نفوس اوست و کلی غالباً جزو اضافی است و چون بیان  
نسبت میان چیزی اضافی و تحقیق موجب زیادتى آنست که چیزی  
حقیقی بود در بصیرت باو پس گویند از تسمیه تعریف است ازین  
جهت بعد از تعریف چیزی اضافی فرموده که و جزئی اضافی نباید که چیزی  
حقیقی باشد چون زید که چیزی حقیقی است و اضافی قیاس  
و شاید که کلی باشد یعنی کلی حقیقی لیکن چیزی اضافی کلی  
دیگر باشد یعنی نفس الامر چون انسان بقیاس بخوان پس متوجه  
نشود لیکن مستغنی عنه است و چون مقصود از تعریف کلی تحصیل  
اقسام او بود در تعریف قصه تسمیه او کرده فرمود که **اصل**  
کلی را چون قیاس کنیم ما تحقیق افراد ظاهر شود که ما تمام  
حقیقت افراد باشد در نفس امر یا بر حقیقت افراد باشد  
در نفس امر یا خارج حقیقت افراد باشد در نفس امر پس قسم  
مخصوص است بجلی که در نفس امر او را افراد باشد و در زمان  
وقت و چه عدول از آن عبارت که کلی ما تمام حقیقت افراد  
باشد یا جز یا خارج مان عبارت ظاهر است و شاید که قسم  
کلی مطلق باشد با کلیات فرض از قسم خارج نشود و چنانچه کلیات  
مضیف در بعضی از صفات مشعر است بازن و حاصل معنی قسم  
شعر آن باشد که کلی یا جز است در نظر عقل که تمام حقیقت افراد  
باشد یا جز است در عقل که نیز حقیقت افراد باشد یا جز است  
که خارج حقیقت افراد باشد لیکن لازم می آید که هر کلی از کلیات  
فردی اقسام باشد چرا که در نظر عقل جایز است که تمام حقیقت

جندی ۳

نظر ۳



افراد و جزو خارج باشد و هر چند تواند که هر کلی با اعتبار جنسیت  
 فردی اقسام باشد اما این اعتبار بغایت دور است بخانه  
 بر صاحب طبع سلیم غیر متصور است و تکلیف تواند که تمام  
 حقیقت بعضی افراد باشد و داخل در حقیقت بعضی دیگر  
 تا تمام حقیقت بعضی باشد و خارج حقیقت بعضی دیگر  
 یا داخل حقیقت بعضی باشد و خارج حقیقت بعضی دیگر  
 یا تمام حقیقت بعضی و جزو حقیقت بعضی دیگر و خارج حقیقت  
 بعضی دیگر باشد پس تقسیم کلی باین اقسام تقسیم اعتباری  
 باشد و فرقی میان اقسام کلیات است و آن کلی که تمام  
 حقیقت افراد باشد از آن نوع حقیقی خود اند بار که نوعیت  
 او اضافت بشی نیست چون انسان که تمام ماهیت زید و  
 عمر و بکر و خالاست و ایشانرا از یکدیگر امتیاز نیست  
 مگر بخواه ارض مشخصه آن بشخص است نه تشخیص و توابع  
 او که در ماهیت و حقیقت کلیه انسان یعنی زید و عمر و بکر  
 و خال است در حقیقت و ماهیت انسان مدخل ندارد و چون نوع  
 تمام ماهیت افراد است افراد وی شقق الحقیقه باشد پس هر گاه که  
 افرادی یا از افرادی بجا بود که با سوال کرده می شود از تمام ما  
 نیست آنچه بر وی در آمده سوال کنند آن نوع در جواب معقول  
 شود چرا که تمام حقیقت یک فرد و افراد او است پس نوع کلی  
 باشد معقول بر امور متفق الحقیقه نه حقایق و پس در جواب  
 ماهو کلی جنس است مگر کلیات را و مراد بقول است که  
 عقل بخوبی کند معقولیت او را چنانکه مصنف در مصنفات  
 خود معقول عقل کثیرین را معنی کلی داشته و در کلیت محرز بخوبی  
 معقولیت کافی است لیکن برین بقدر لازم می آید استدراک  
 لفظ کلی زیرا که معقول بر امور معنی است از دو حمل لفظ  
 در تعریف برخلاف منبذ در انزو و این که هر کلی فرد اقسام

جنبه باشد زیرا که عقل بخوبی میکند حمل او را بر امور متفق الحقیقه و بر امور مختلفه  
 و بر شی در جواب ای شکی نمی جویم و ای شی فی عرض و نحوه و این الحقیقه صح  
 اعتبار بغایت دور است پس اولی آنست که مراد بقول بر امور  
 متفق الحقیقه آنست که بالفعل معقول باشد بر این امور نه آنکه صلا  
 حقیقت معقولیت داشته باشد در نفس امر بر امور متفق الحقیقه  
 زیرا که این معنی نیز خلاف متبادر عبارت است و مثل سابق است  
 در لزوم بعضی از عذورات و بالجمله معقول بر امور ممکنه کلی نیست  
 بلکه اجزای است پس درجه و قید معقول بیرون ی برد کلیات فرضیه  
 و آن کلی که او را فردی نباشد بالفعل اگر چه ممکن باشد و قول او که بر او  
 بیرون میکند آن کلی را که منحصر است در فرد و متفق الحقیقه به و میکند جنسی  
 و فصل جنس و خاصه جنس و عرض عام را و قید در جناب ماهو به کار برد  
 فصل نوع و خاصه نوع را اما آنکه بعضی محققین در شرح ششمه فرمودند  
 قید متفق الحقایق جنس را بیرون می برد و قید در جواب ماهو با کلیات  
 را اینک نیست زیرا که خبر حکما بقدر شسته بقدر بقدر بقدر بقدر بقدر بقدر بقدر  
 چرا که تحصیل حاصل لازم آید و در استناد اخبار بقید اخبار در حاشیه  
 ششمه نیک گفته اند مثلا هر گاه گویند ما زید یا ما زید و عمر و بکر جواب آن  
 باشد چرا که انسان تمام ماهیت زید است تمام ماهیت زید و عمر و  
 و بکر است و آنکه خبر حقیقت افراد باشد از ذاتی گویند زیرا که ذات  
 معنی حقیقت است و جزو حقیقت منسوبست حقیقت و آن ذاتی با  
 آنکه جزو حقیقت افراد منحصر در جنس و فصل است زیرا که آن حقیقت  
 افراد باشد اگر تمام مشترک باشد میان آن حقیقت و حقیقت  
 دیگر که میان او است انرا جنس خوانند و مراد بتیام مشترک آنست  
 که میان آن حقیقت هیچ جزو مشترک خارج از آن نباشد خواه آن  
 جزو را جزو باشد چون انخاص سبط و خواه جزو باشد چون جنس  
 که تمام مشترک است میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که

در بیان  
 در  
 در



انسان و فرس مشترک اند یا یکدیگر در ذاتیات چون جوهر که عبارتست  
 از ممکن الوجودی که در وجود خود محتاجی که معلوم باشد نباشد و قابل  
 ایعاد یعنی طول و عرض و عمق و نای که مشتق از نمودست بمعنی  
 زیاده شدن مقدار جسم است در اقطار نشاء بسبب انضمام جسم  
 دیگر بر تناسب طبیعی و حساس و متحرک بالاراده یعنی جزوی که  
 از تعبیر حساس و متحرک بالاراده میکنند زیرا که هیچ یک از حساس  
 و متحرک بالاراده فصول حیوان نیست جناب محقق کرده شده  
 و حیوان عبارت از این جوهر و چون جنس تمام مشترک است میان  
 امور مختلفه الحقایق بس مرگاه که از ان امور مختلفه الحقایق بما هو که  
 سوال از تمام حقیقت در سوال است و احد باشد یا متعدد سوال کنند  
 جنس در جواب مقول شود چون تمام حقیقت مشترک میان امور  
 مختلفه الحقایق است مثلاً مرگاه که از انسان و فرس بما هو سوال کنند  
 جواب حیوان باشد زیرا که سوال در ان وقت از تمام حقیقت است  
 مشترک است میان این دو و آن حیوان است و اگر از انسان  
 تنها سوال کنند سوال از تمام حقیقت مخصوص باشد یعنی  
 حقیقی که ان شی را و رای او حقیقت نیست حیوان در جواب است  
 نشاید بلکه جواب حیوان مطلق باشد و از اینجا معلوم شد  
 که بعضی کلی است که مقول شود بر امور مختلفه الحقایق در جواب  
 ما هو کلی جنس است مرکبات جنس و تفصیل مقول گذشت و بر امور  
 اخص میکنند آن کلی را که برابر واحد مقول شود که مراد مقول متوالی الفاعل  
 باشد والا اخرج چیزی میکنند و مختلفه الحقایق بدرجای بر نوع و فصل  
 قریب نوع را لکن شامل است فصل جنس را که فصل بعید نوع است  
 چون حساس و خاصه جنس را چون ناشی نسبت حیوان و فرس

ضمیمه پنجم

عام را و اقوال او که در جواب بدر کرد عرض عام را که اصلا در جواب مقول  
 نشود و ما هو بدر بر فصل جنس و خاصه جنس را که در جواب ای  
 شی مقول شوند در جواب ما هو و آنچه بعضی مختصان در شرح  
 شمه بعضی محققان گفته اند که بقید مختلفه الحقایق نوع بیرون رود  
 و باقی کلیات بقید در جواب ما هو بدر و در شک نیست جناب  
 معلوم شد و مقول او که و شاید یکجمله حقیقت را احسان متعدد  
 باشد بعضی فوق بعضی معطوف نیست بر آنکه جنس کلی است تا اخر  
 ما و نیز باید که از سابق معلوم شده باشد بلکه کلام علی حده است  
 و وصف احسان متعدد با آنکه بعضی فوق بعضی باشد بر آنست که  
 جنسیت باعتبار آنست که فوق شی باشد و آنکه در بحث شی باشد  
 در جنسیت در محل ندارد چون حیوان که جنس انسانست و فوق او هم  
 نایست و فوق او هم مطلق است و فوق او جوهر و درین بسکام  
 که از طریق جنس و آنچه از جنس او است فارق شدیم میگویم که آن جنس  
 که نه در میان ما که ما نیست را احسان متعدد باشد تا اول در شود  
 که جنس قریب مخصوص نیست میبایستی که او را احسان متعدد باشد  
 بلکه شامل است احسان بسط را و آن جنس که جواب از جمیع  
 مشارکات در ان جنس واقع شود از اقرب خوانند از ان حدت  
 که جز ما نیست است فی واسطه بخلاف جنس بعید که جز ما نیست  
 بواسطه زیرا که او جز قریب است و جنس قریب جز ما نیست یا  
 بسیار قریب و احصا او است بما نیست نسبت بعید مثلاً  
 حیوان اخص و اقرب است با انسان از جسم نای با بواسطه اینکه  
 جنسیت اقرب است از جنس بعید زیرا که طار جنسیت بر تمام مشترک  
 بودن است میان ما نیست و نوع دیگر بر هر جنس که تمام مشترک  
 باشد میان ما نیست و جمیع مشارکات اقرب باشد جنسیت

و سایر



از آنکه تمام مشترک باشد میان ما نیست و بعضی از مشارکات و مخفی  
 نماند که این تعریف صریح و مانع از عدم جامعیت بنا بر آنکه صادق  
 نیست بر جنسی که ما نیست در همین یک نوع باشد و بس بر آنکه  
 لفظ جمع و صیغه جمع مفیدی تعدد مشارک است و جواب این سوال  
 با آنکه مراد جمع مشارکات هر یک از مشارکات است یا آنکه از قبیل حمل  
 لفظ است در تعریف بر خلاف تبار در ارفع اشکال نیست و  
 اما عدم جامعیت از آن جهت که بر جنس بعد مثل جسم نامی x  
 صادق است که جواب است از جمع مشارکات انسان درونی را که  
 جمع مشارکات انسان در جسم نامی که حیوانات و نباتات است اگر  
 با انسان در سوال جمع کنی و کوی مالا انسان و الحیوان و النبات  
 جسم نامی در جواب واقع شود و بعضی گفته اند که ما نیست نیز داخل  
 مشارکات است و صیغه جمع مستعمل در مافوق واحد و مراد جمع مشار  
 کات هر یک از مشارکات است پس مراد اشکال مندرج شود و بعضی  
 فضلا گفته اند که مراد از جمع مشارکات در تعریف جنس قریب  
 و بعید هر یک از مشارک است و اگر نه هر جنس جوابی شود از  
 سوال از ما نیست و جمع مشارکات در وی لیکن جنس بعید جواب  
 نشود از ما نیست و از هر یک از مشارکات در وی اگر کوی چون  
 مراد از جمع مشارکات هر مشارک باشد یعنی تعریف مذکور جنسی  
 شود که جنس قریب است که جواب از مشارک یا ما نیست در آن  
 جنس واقع شود و مراد جمع جنس جواب از مشارک واقع  
 نشود و بیکه جواب از ما نیست و مشارک شود پس همه اجناس  
 قریب ازین تعریف خارج شوند و در تعریف بعید داخل شوند جواب است  
 که چون مشارک را مخصوص سوال کرد اند سوال از مشارک ما نیست  
 نباشد بلکه سوال از نفس ما نیست باشد و سوال و مخفی از مشارک  
 ما نیست باشد که او را با ما نیست در سوال جمع کنی نیست سخن

اد و مخفی نیست که سوال از مشارک را دو معنی است یکی سوال از  
 ذات مشارک که دوم سوال از مشارک ازین حیثیت که مشارک است  
 یعنی سوال از مشارک مقید بوصف مشارکت و بیع یک ازین  
 دو معنی درین مقام درست نیست چنانچه واضح است و همان برده  
 می شود که اظهر در تعریف جنس قریب و بعید آنست که  
 جنس قریب جنس است که خبر ما نیست باشد بی واسطه و جنس  
 بعید آن جنس است که خبر ما نیست باشد با واسطه یا آنکه جنس  
 قریب آن جنس است که ما نیست را از جنس از و جنس نباشد و  
 بعید آنست که ما نیست را از جنس از و جنس باشد چون حیوان  
 که هر چه با انسان در حیوانیت یعنی مفهوم حیوان مشارک است  
 چون او را با انسان در سوال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن  
 جنس که از جمع مشارکات در وی واقع نشود آنرا بعید خوانند  
 و هر چه بعید قریب است بود چه تسمیه قریب یا چون جسم نامی  
 که تمام مشترکات میان انسان و نباتات و حیوانات لیکن  
 در جواب سوال از انسان نباتات که تمام مشترکات میان  
 ایشان واقع می شود در جواب سوال از انسان با حیوان یعنی  
 حیوانات مقبول نشود در هر دو تمام مشترکات میان انسان  
 و هر جنس که جواب از جمع مشارکات در وی دو باشد یکی حیوان  
 و دیگر جنس قریب بعید بیک مرتبه یعنی بعید بیک واسطه باشد که  
 آن جنس قریب است چون جسم نامی که جواب از بعضی  
 مشارکات در وی که نباتات است خود است و از بعضی دیگر که جواب  
 و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد زیرا که واسطه میان  
 او و ما نیست دو جنس است یکی قریب و دیگر بعید چون جسم که جواب  
 از بعضی مشارکات در وی که جمادات است  
 خود است و از بعضی مشارکات در وی

۳



نمانند جسم نای و الذبعضی دیگر که حیوان است حیوان و علی  
بدا القمار و بعد احنا سلال عالی حیوان و قوی تمام است  
که ماهیت را لا اقل سه جنس باشد و اما اگر دو جنس باشد  
یکه قوی و دیگر بعید تمام بدست می آید که مراد بعد آن باشد که  
جنس دور تر از و باشد و جنس دیگر در بعضی خط مستقیم  
خطوط و اصل بیان دو نقطه مضاعف التزام مثل این توجیه نموده  
یا آنکه صیغه تفضیل باعتبار فرض باشد یعنی اگر جنس غیر از  
در این سلسله باشد من بعد بخندد و بعد از او باشد و آنکه اقرب بجهت را  
جنس سا فل خوانند نه برابر است که مراد بقرب تفضیل است نه  
اصطلاحی و صیغه تفضیل مع عمل باعتبار فرض است یا بر  
سبیل مثال کلمه و شکی نیست که هر چه بر سطح یک از این احتیاج  
لا ت مناسب مقام تعریف نیست یا آنکه جنس قوی تعدد باشد  
خارج مقرر است و اگر نیز تحقیق افراد تمام مشترک باشد  
از فصل خوانند زیرا که فصل در لغت جدا کردن است و این  
جنس آن تحقیق را تمیز کند و جدا کرد اند از غیر غیر جوهری یعنی  
نظرات او با قطع نظر از خارج ماهیت و مسح شبهت است  
چنانکه این کلمه استحقاق اسم فصل باشد و با عین فصل  
تو او از جنس مشترک باشد اصطلاح بر وجه جزئی است و بدو وجه و من  
چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسانی پیش  
لحی ایوانی پس این تحقیق را نیز از همه ماهیات تمیز کند  
و این را فصل قوی خوانند زیرا که فصل فقط قوی است که که جنس  
ماهیت استثنائی و اسطر جلا ف فصل بعید یا آنکه ماهیت قوی  
و اختصاص دارد دیگر مساوی ماهیت است جلا ف  
فصل بعید اعم از ماهیت است یا آنکه تفصیل قوی است  
نسبت فصل بعید زیرا که میز ماهیت است از جویج اعتبار

در اصطلاح از آنست که گویند  
ماهیت را از بعضی اعتبار  
و هم استهوا این نوع فصل است

و آنچه در تمیز گفته که فصل قریب است که تمیز کند ماهیات را از شراکات  
در جنس قریب پیش همه از قبیل تخصیص بحث است فصل  
تمیز از شراکات جنس تخصیص اصطلاح و خواه مشترک باشد  
و وی تمیز تمیز تحقیق باشد از بعضی ماهیات زیرا که بعضی از ماهیات  
بسیط هستند و آن نیز مشترک لا اقل در ماهیات بسیط یافت  
نخواهد شد و ماهیت را تمیز خواهد کرد از ایشان نیست آنچه تمیز  
طریقت و لایات این مطلوب است لیکن تمیزی نیست که بدون بعضی ماهیات  
بسیط متمیزی است که آن نیز در آن ماهیت بطریق خود است باقی نشود  
و نه آنکه اصلا یافت نشود تا تمیز کند ماهیت را از و چون اصطلاح است  
میان انسان و فرس را تمام مشترک نیست و تمیز میکند انسان را از بعضی ماهیات  
چون نبات و این فصل از فصل بعید خواهد بود زیرا که فصل بعید است که تمیز  
باشد ماهیت را از بعضی اعتبار خواه که آن ماهیت باشد از شراکات  
در جنس و خواه نه باشد و آنکه در شراکات گفته که فصل بعید است که تمیز  
ماهیت باشد از شراکات در جنس بعید پیش همه از قبیل  
تخصیص میان فصل تمیز از شراکات در جنس است خارج از تخصیص  
اصطلاح و وجه تسمیه بعید عن قریب ظاهر شود و با یکدیگر فصل تمیز است  
جوهری یعنی تعریف او نیست بس مگر تمیز جوهری فصل باشد و این بقدر  
را با سابق که جنس که تمام مشترک نیست میز جوهری است هم گراه شود  
نتیجه دید که آن جنس که تمام مشترک نیست فصل است که مقصود درین مقام  
آیات او است و محصل کلام استدلال از شراکات جدا است بر نبود ندارد  
و این تعریف مندرج شد آنچه گفته اند که ظاهر آن بود که گفتی که هر جنس جوهری  
فصل است تا با آنچه گذشت که زیرا که آن تحقیق را تمیز کند از غیر جوهری  
اشیات آن کند که جزئی که تمام مشترک نیست فصل است اما آنکه فصل  
میز جوهری است تا سابق اشیات آن نمند مگر آنکه گویند که مقصود ازین  
کلام اشیات آن مطلوب نیست بلکه بیان محل فصل است بعد از تفصیل

این ماهیت را







و بر فرس که ما همیشه دیگر است حیوان در جواب ما هو و بیون  
 بر بیان نسبت میان نوع اضافی و نوع حقیقی زیاده ای انکشاف  
 و توضیح می باید پس او را ما نسبت تمام است تعریف نوع  
 اضافی که با اوست است ازین جهت در عقب تعریف نوع  
 اضافی فرمود که نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گشت  
 یعنی انسان که نوع حقیقی است و نوع اضافی حیوان است و نوع  
 اضافی جسم نامی و جسم و جوهر نیز نسبت و شاید که نباشد چون  
 حیوان که نوع اضافی جسم نامی است زیرا که ما همیشه است گفته  
 می شود در و بر ما همیشه دیگر چون نسبت جسم نامی را در جواب  
 ما هو و نوع اضافی جسم و جوهر نیز نسبت و چون جسم نامی  
 که نوع اضافی جسم است و جوهر نیز و چون جسم که نوع اضافی  
 جوهر است و اما آن گلی که از حقیقت و ما همیشه از خارج است  
 اگر مخصوص یک حقیقت باشد اعلم از آنکه این یک حقیقت  
 جنسی باشد یا نوعی آنرا خاصه خوانند ازین حقیقت که مخصوص  
 یک حقیقت است چون ضاحک که مخصوص است حقیقت  
 انسان و چون ما همیشه که مخصوص است حقیقت حیوان هر  
 چند مشترک میان انسان و سایر حیوانات است و آن حقیقت  
 را نمی کند از غیر غیر عرض و چون خارج مخصوص قسم کلی است  
 و نیز حقیقت از غیر پس او کلی باشد که مقول شود در جواب  
 ای شیئی هو فی عرض چون ضاحک نسبت با انسان کلی جنس است  
 شامل جمیع کلیات و مقول شود اجزا که در کلیات فرضیه و مقول  
 او که در جواب بیرون که عرض عام را و ای شیئی هو بیرون کرد  
 جنس و نوع را که در جواب ما هو مقول شوند و فی عرض خارج  
 که در فصل را که در جواب ای شیئی فی جوهر مقول شود و اگر ترکیب  
 باشند میان دو حقیقت نوعی یا جنسی ازین حقیقت که است

انرا عرض عام خوانند حیوان ماشی که ترکیب است میان حیوان  
 هر چند که خاصه حقیقت حیوان است پس کلیات است  
 در نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام و مقصود ازین  
 نوع که قبلیت کلی است و کمال شود ضمیمه باقی قسم اول و اول  
 در بحث معروف که این بحث مقدمه اوست بطور حقیقت  
 فصل حیوان در فصل بیان موضوع معروف با این عنوان که اول  
 مرتبه است که موصول شوند بقصود دیگر معلوم شود  
 معروف بر چهار قسم است اول حیوان دان ترکیب باید از جنس فرت  
 و فصل فریب حیوان ماطق در یونان است و معروف حد  
 مشکل میشود ترکیب از تفصل جنس فرت و فصل فریب و ترکیب  
 از تفصل جنس فرت و نقش فصل فریب و ترکیب از جنس  
 فرت و تفصل فصل حیوان نامی حاسس میگویم بالاراده  
 شیء له النطق و یا جنسی نامی حاسس میگویم بالاراده ماطق  
 یا حیوان شیء له النطق بر آنکه جنس و فصل از معانی فرموده اند  
 و تفصل جنس و فصل ترکیب و جواب از اشکال مذکور بر این  
 نوع که در این جنس فرت عام تر است از جنس فریب و فصل  
 فریب مابجه بمنقوله جنس فریب باشد مستلزم حل لغز است  
 در تعریف بر خلاف آنچه ازو متبادر است بی ترتیب و اضطرار  
 جایز نیست چنانکه هم در سره مان معترفست و بدین نماید  
 که ترتیب حد عام جامع نیست زیرا که صادق نیست بر ترکیب از  
 اجزا غیر مجزول چون سقف و جدران در تعریف طبیعت بالانکه حد  
 عام است چنانکه معم در بعضی از اصناف خود نوع فرموده  
 و بر ترکیب از امرین متساویین یا دور متساویین با آنکه معروف  
 معروف که در فصل بیان موضوع معروف که است بر هر یک از این دو



صادق است بگوئی که ترکیب ما هیئت از امور متساویه یعنی  
بماحقاق عقلی است و ماده نقض در معارف واقع می باید پس  
اسکال دوم مندرج باشد زیرا که ترکیب ما هیئت حقیقه از امور  
متساویه یعنی بر امور عقلی است اما ترکیب ما هیئت اعتباریه از امور  
متساویه واقع است و استنباط واقع است و تخصیص معرفت بمعرف  
ما هیئت حقیقه بآنکه مناسب تعمیم قواعد فن و سلاطین فضل  
این نسبت مستلزم عدم مانعیت تعارین اقسام معرفت  
چنانکه محقق نماید دوم حد ماضی و آن مرکب است از جنسی بعید  
و فصل و ریب چون جسم نامی ناطق که مرکب است از جنسی بعید  
بیک مرتبه و فصل و ریب با جسم ناطق که مرکب است از جنسی بعید  
بدو مرتبه و فصل و ریب و چون ناطق که مرکب است از جنسی  
بسی مرتبه و فصل و ریب و بیان حد ناقص شکل میشود و مرکب  
از تفصیل جنسی بعید و فصل و ریب چون جوهر قابل انبعاث  
سنی له النطق و مرکب از تفصیل جنسی ریب چون جوهر قابل  
انبعاث ناطق و مرکب از جنسی بعید و تفصیل فصل و ریب چون  
جسم نامی سنی له النطق و بتوفیق بفضل تنها مگر آنکه گویند که بعضی  
تجویز نمودند و از همین جهت توفیق نظر بر ریب لغوات  
یا لغوات که بودی شوند بتعویذ یا تعویذ دیگر نموده و توفیق  
معرف بصورت مرتبه که موصول شوند بتعویذ دیگر در مودلیکن  
بند و شکل میشود بتوفیق بتفصیل فصل و ریب و توفیق با این  
متساویین از اجزای ما هیئت مرکب از امور متساویه و مرکب  
از فصل بعید و ریب چون حساس ناطق ناطق در توفیق  
انسان و مرکب از جنسی بعید و فصل بعید و فصل و ریب  
چون جوهر حساس ناطق سیم رسم تمام و آن مرکب باشد از

حوادث

جنس ریب و خاصه چون ضاحک در تعریف انسان و مصنف  
تعریف مرکب از جنس و فصل قویین و خاصه را چون  
حیوان ناطق ضاحک در تعریف انسان رسم تمام اجمال از حد  
نام داشته و قویین است مرکب از اجزای غیر مجزوله و خاصه  
در تعریف ما هیئت که از اجزای غیر مجزوله چون میت و مرکب از  
امرین متساویین با امور متساویه و خاصه نیز رسم تمام اجمال از  
حد نام باشد پس تعریف رسم تمام ناقص باشد اگر اینها را تمام  
نام بگویند و سطر معرفت در این اقسام تمام باشد اگر اینها را تمام  
رسم نام گویند چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس  
بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک با جسم ضاحک  
یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و این تعریف نیز جامع است  
زیرا که صادق نیست بر مرکب از خاصیتین چون کتاب ضاحک  
در تعریف انسان و مرکب از جنس بعید و فصل بعید  
و خاصه چون جوهر حساس ضاحک جوهر مرکب از  
جنس بعید و فصل قویین و خاصه چون جسم نامی  
ناطق ضاحک در تعریف انسان و بخاطر آنکه پیش از بعضی  
رسم ناقص است شکل میشود بگوئی که شکل نمیشود  
زیرا که بنامی او بر جواز تعریف بمفرد است و مصنف در این رساله  
بر آن زنده چنانچه معلوم شد چه که خاصه تواند که مرکب باشد  
از دو عرض عام که مجموع مخصوص بحاکمیت معرفت باشد چون  
ظاهر و گوید در تعریف حیوانات بر تقدیری که هیچ یک از  
ظاهر و گوید ذاتی حیوانات نباشد اگر گوئی که افراد در خاصه  
معتبر است چنانچه در سایر طبقات جنس پس از این مرکب  
خاصه نباشد گویم که این مرکب اگر چه خاصه نیست اما اگر



خاصه است و تفصیل او و مراد خاصه درین مقام اعراض است از  
خاصه و آنکه مختص له است و شاید که رسم ناقص مرکب باشد  
از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک در تعریف انسان  
و آنکه گفته اند که در عرض عام در تعریف در سبب نیست بنا بر آنکه  
عرض از تعریفی که معرفت کنه است با تمیز او از اغیار و  
عرض عام افاده هیچیک نکند و دست با آنکه او را در تمیز بعضی  
بوده چند بجو و تعیین شواهد کرد و برین تقدیر تعریف رسم تمام  
مشکلی می شود و یک از جنس فریب و عرض عام چون  
حیوان ناطق ماشی در تعریف انسان و یک از اجزای عمومی  
و عرض عام چون سقف و جدران موجود در تعریف نیست  
و تعریف رسم ناقص مشکلی می شود یک از فصل  
فریب و عرض عام چون ماشی ناطق در تعریف انسان و  
یک از فصل بعید و فصل فریب و عرض عام چون حیا  
ناطق ماشی در تعریف انسان یک از جنس بعید و  
فصل فریب و عرض عام چون جوهر ناطق ماشی در تعریف  
انسان و یک از جنس بعید و فصل بعید و فصل فریب  
و عرض عام چون جوهر حیا ناطق ماشی در تعریف  
انسان و پیشتر این اصول و عمده است معرفت را بجمع تمام  
حد خوانند پس اگر در آن کتب حد را جای رسم استعمال کنند  
اعتراض نشاید کرد و در تعریفات استعمال الفاظ مجازی  
نابر آنکه همین بغیر مقصود که آن معنی حقیقی است می و بیشتر که  
یا آنچه کمتر در بیشتر که باشد چون الفاظ موضوعه از برای معانی  
متعدد در موضع عام بنا بر آنکه احتمال دارد که زمین معنی  
غیر مقصود در و یا از آن جهت که سامع مشرد و میشود  
و عند آنکه کدام یک از آن معانی مراد است و آنکه مقصود است  
از تعریفی حاصل نمیشود جایز باشد مگر وقتی که قرینه و وجه

بنا بر تعین معنی مراد یا آنکه مراد معنی از معانی الفاظ است  
از سبب باشد فلان نظریه خواه تعریف یکی باشد بر سبب آنکه  
و خواه متعدد و چنانچه مشهور است نکولی که استعمال مجاز  
می قرینه مطلقا جایز نیست و خصوصیت تعریف ندارد  
زیرا که استعمال مجازی قرینه صافه جایز نیست اصلا  
اما می قرینه معینة جایز نیست مگر در تعاریف و مراد بقدر  
معینة است نه مطلق یا آنکه آنچه در مطلق مجاز تا تجارت  
مطلق قرینه است نه قرینه واضحه و آنچه در تعریف در کمازت  
قرینه واضحه است و تعدیم الفاظ مجازی بر مشکی که از آن  
جهت است وقوع الفاظ مجازی در تعریفات و غیر آن بیشتر  
و شایع تر است معنی آن که استعمال الفاظ مجازی و بیشتر که  
جایز نیست مگر در وقت مخصوص استعمال الفاظ قرینه  
و حشید تر جایز نیست بنا بر آنکه زمین هیچ چیز و در  
معطل همانند مقصود از تعریف حاصل شود اگر او را تعبیر کنند  
تعبیر از زمین معنی باشد و در تعریف او را نقی باشد  
لیکن اقتضای الفاظ مجازی و بیشتر که نموده از آن جهت که  
استعمال الفاظ قرینه و حشید در غایت نادره است  
نسبت با الفاظ مجازی و بیشتر که مخصوصه یا بر آنکه در  
استعمال الفاظ بیشتر که مجاز می بیشتر است  
چنانچه از بیان سابق معلوم شد و چون موضوع  
در فصل شرایط در حقیقه معرفت چنانچه مناسب  
مقام است نه لفظ چنانچه مناسب در با و نام است و  
حاصل بحث آنکه معرفت چنانچه است که دلیل بر استعمال الفاظ  
کمازت و بیشتر که جایز باشد پس متوجه نشود که فصل شرایط  
بنظیر معرفت را مناسب آن می نماید که مباحث الفاظ آورده

کتاب در منطق است چنانچه  
علاوه بر این است



شود فصل باینکه داشتن حقایق موجوده چون انسان  
 و فرس و مانند آن و حقایق عدسیه غیر اصطلاحیه چون نجوم  
 مکن و واجب و متمنع نظر و غیره در آن اسان اجناس و حصول  
 این حقایق و میان اعراض عامه و خواص آنها یعنی غیر میان  
 اجناس و اعراض عامه در میان حصول و خواص آنها در غایت  
 اشکال است و داشتن حقایق موقوف برین غیر نیست  
 داشتن حقایق نیز در غایت اشکال باشد لیکن توقف  
 داشتن حقایق بر غیر مذکور بحث است از چند وجه  
 آنکه داشتن حقایق بطرف است بر داشتن  
 حدود نام آنها و داشتن حد نام و استه بر جنس و فصل  
 نیست زیرا که حد نام جناب بیان کرده شد گاهی مرکب از اجزاء  
 غیر محموله باشد و جنس و فصل از اجزاء محموله اند و گاهی  
 مرکب از امر بنی و متساویین میشود و درین صورت نیز مرکب از  
 فصول است از جنس و فصل دوم آنکه داشتن حقایق  
 بطرف موقوف بر حد نیست زیرا که رسم اگر چه مستلزم  
 که نیست اما می شاید که بعضی از رسوم تصور که حاصل  
 شود جناب بعضی قدس سره در بعضی از تصانیف  
 خود بآن تصریح فرموده سیوم آنکه داشتن حقایق  
 بطرف و استه بر معرفت حد نام است و معرفت حد  
 نام و استه است بر تصور ذات جنس و فصل  
 نیز بر تصور جنس و فصل بعنوان جنس و فصل  
 ثانوی موقوف باشد بر غیر جنس از عرض عام و  
 فصل از خاصه بد آنکه مقصود ازین فصل  
 تمثیه است بر آنکه در تعریف حقایق مزید احاطه  
 نماید نمود تا در حد و در رسوم گاهی جنس عرض علم

بعضی فصل خاصه نماید و تعریف مطلوب  
 مختل گردد و اما داشتن مفهومات اصطلاحیه نیز  
 و مفهومات لغویه چرا که داشتن ایشان حکم  
 داشتن مفهومات اصطلاحی دارد و تقدیر اصطلاحیه  
 از جهت مراد اجماع ایشان اصطلاحات است  
 جناب مناسب مقام است مانبا بر آن است که غالب  
 در بیان مفهومات لغویه تعریفات لفظیه است  
 که شایع در و لفظ مراد در معرفت بحقایق  
 بیان مفهومات اصطلاحیه که شایع در و تعریف  
 لفظیه است که با جناس و حصول بی باشد و غیر  
 کردن میان اجناس و اعراض عامه و میان حصول  
 و خواص آن اسان است زیرا که هر گاهی که مصطلح  
 داخل مفهوم لفظیه اعتبار کرده جنس آن مفهوم  
 و ان گاهی که خارج آن مفهوم اعتبار کرده عرض عام آن  
 مفهوم است و همچنین آن خاص که مصطلح داخل  
 مفهوم است و آن خاص که خارج آن مفهوم اعتبار  
 کرده خاصه آن مفهوم و اطلاع بر اعتبار معتبر است  
 و چون در داشتن مفهومات اصطلاحیه مانبا برین  
 غیر است و این تمیز اسان است پس داشتن مفهومات  
 اصطلاحیه نیز اسان است چون مفهوم اسم و فعل  
 و صرف و معرفت و تصرف و غیر آن که معلوم شده از جناب  
 نحو فصل چون فارغ شایع از مباحث تصور است  
 و محتمل که در تحصیل مباحث تصور آن محتاج بودیم  
 بدو نیز می بیان موصول تصور که آن قول شایع است  
 باقسام خود می شاید که بیان تعیین باشد و اخصه

از مفهومات لفظیه در حد و فصل نام

یعنی



او بوصول تصور از قبیل اضافت صفت باشد بموصوف  
 و معنی جتان باشد که یکی موصول تصور همین که آن قول  
 ۱۰ شارح است با اقسام خود و برین تعدیر اختلاف تعدیر  
 ۱۱ مباحث نباشد لیکن تعدیر نظریه بعد از نظریه  
 ۱۲ تعدیر باید کرد و برین منوال است عبارت او که دیگر بیان  
 کلیات سخن و گفتند که با اقسام خود از برای آنکه همه اقسام تمام  
 کلیات مباحث البتہ نیست و همین گفته که قول شارح از آن  
 مرکب نشود این وصف بر سبیل تعلیل است زیرا که ۱۳  
 کلیات که قول شارح از آن مرکب شود پیش صنف  
 چهار پیش نیست و از نوع قول مرکب نشود با آنکه مراد  
 آنست که از جنس آن مرکب شود با آنکه از آن مرکب شود  
 و بعضی تجویز کرده اند که معرف صنف مرکب شود از نوع  
 و خاصه در تحصیل تصدیقات نه چنانچه در بعضی بیان  
 موصول تصدیق بر قبلیس گذشته که آن تحت است  
 با اقسام خود از قبلیس و استغناء و تمثیل و اقسام آن  
 دیگر بیان قضا یا که تحت از آن مرکب شود و بهتر آن بود که  
 گفتی دیگر بیان قضا یا با اقسام خود که تحت از آن مرکب  
 شود و یا جار است یعنی سخن است که مباحث  
 قضا یا مقدم باشد بر مباحث حجت چون موضوع او  
 موقوف است بر قضا یا یا گوئیم که و اجلس که مباحث  
 قضا یا مقدم باشد بر مباحث حجت در ذکر چون علم بان  
 مباحث موقوف است بر علم کتب مباحث قضا یا و چون  
 تصدیق بمباحث قضا یا موقوف است بر تصور قضیه  
 بوجه ما و ممکن نیست حصول او مگر در ضمن تصور مخصوص  
 چون تصور حاصل غلغله مگر در ضمن تعریف یا غیر آن ماز تحت

استلزام ما هو الواجب اختصار تصور حاصل از تعریف میکنیم و  
 قضیه را تعریف میکنیم پس میگوئیم که قضیه یعنی معقولی که در آن  
 نظر منطقی بالذات بر قضیه معقوله است و او اوست و تعریف  
 بنا بر آنکه تعریف او گذشته بخلاف تعریف موقوف که در بحث الفاظ  
 گذشته قول است قول با صلاح منطقی مراد مرکب است و  
 مراد درین مقام مرکب موقوف است اگر معرف قضیه موقوف باشد  
 و مرکب معقول اگر معرف قضیه موقوف باشد که صحیح باشد تصدیق  
 و تکذیب قایل وی را یعنی موقوف کننده او را اگر مراد بقول  
 مرکب موقوف باشد یا تعقل کننده او را اگر مراد بقول مرکب  
 معقول باشد وی شاید که برین معنی مراد بقابل وی قایل  
 لفظ وی باشد و تصدیق نسبت صدق است و تکذیب نسبت  
 کذب و صدق او بودن حکم او یا حکمی که در قول او است مطابق  
 واقع کذب او بودن حکم او یا حکمی که در قول او است مخالف واقع  
 لیکن بر تعدیر ثانی لازم می آید در قول اخبار شکو که موهوم بود بلکه  
 نایم و ساهی در تعریف قضیه ما آنکه هیچکس از آنها پیش علمای این  
 فن قضیه نیست بخلاف علمای عربیت و بیان مراد بقابل  
 وی قایل و درست از آن حیثیت که قایل و درست تصدیق و  
 تکذیب وی تصدیق و تکذیب وی تصدیق و تکذیب و درست در آن  
 قول و اگر نه مشکل پیش و در مثل غلام زید که در تکذیب غلام زید  
 قایل است واقع است زیرا که صادق است بروی که مرکب است  
 ممکن نیست که صحیح است تصدیق و تکذیب قایل وی را لیکن از  
 الجذبت است که قایل مجموع مرکب است که این مرکب است  
 و تصدیق و تکذیب نیز در مجموع مرکب است که این مرکب  
 جزو است و مراد صحیح تصدیق و تکذیب قایل و درست  
 بقاعده سخن کردن یعنی چون سماع قایل آن قول را

در بیان اینست که در این  
 و کتب قایل بر وی نمیکنند  
 بلکه همه از تحقیق که باطل



صدق و کذب کنند و را عیب نکنند و قول او را نسبت  
 بخطا نکنند پس تعریف مشکل نشود مثل السخا فو قما کذب  
 قابل او ممکن نیست و بمثل اجتماع تعضین واقع است  
 که تصدیق قابل او ممکن نیست و حاجت نباشد در دفع  
 اشکال با آنکه مراد صحت تصدیق و کذب قابل و نیست  
 با قطع نظر از همه امور خارجیه از مفهوم و ما نیست  
 این قول چنانکه تحقیق مثل این در مباحث الفاظ که شد  
 و آنچه تقریر کرده شد از معنی صحت ظاهر شد و چه عدم  
 تعریف قضیه با آنکه صحیح آن بود که گفتی که صحیح باشد تصدیق  
 ما کذب او یا بر آنکه تصدیق و کذب با هم تحقیق نتوانند  
 و مخفی نیست که تعریف بر قیاس صادر است با آنکه قضیه  
 خانی در اول همین فصل معلوم شد پس تعریف قضیه  
 مانع نباشد و کما یرده میشود که تعریف قضیه بی نسبت  
 زیرا قایما سکل میشود و زیرا که صادق است بر و کذب  
 که صحیح است تصدیق و کذب قابل بر آنکه این مجموع قضیه  
 نیست اگر چه پیش بعضی از او با کلام و خبر است زیرا که  
 اجزای قضیه موقوفه بر ماده از هر حکم که حکوم علیه و حکوم به و  
 رابطه نیست و اخبار قضیه مقوله زیاد از چهار خبر که  
 حکوم علیه و حکوم به و نسبت بین همین و حکوم نیست چنانچه  
 بعد از این معلوم شود و بعضی گفته اند که این تعریف مانع  
 نیست زیرا که صادق است بر مجموع مرکب از حکوم علیه  
 و حکم و مرکب از حکوم علیه و حکوم به و حکم و مرکب از  
 حکم و نسبت بین اینها که هیچیک از اینها قضیه نیست  
 و چون تحقیق اخبار قضیه در تحقیق حکم است بر فرد  
 قضیه نه مفهومش بر مرکب او از آن اخبار پس او را وجه

شکر است و مناسبی است با احکام قضیه که باعث بر جمع تحقیق  
 آن اخبار با احکام میشود چنانکه گاهی کرده و مناسب است عام دارد  
 با تعریف انسان جهت که موجب مراد توضیح و زیادتی است  
 و نسبت بمثل که گویا از تم تعریف است از این جهت تحقیق اخبار  
 قضیه را با تعریف مفهوم جمع کرده در بعضی موارد که قضیه معنی  
 ما یطلق علیه القضیه بحسب معنی و باعتبار آن مرکب است  
 از چهار خبر و قهده بحسب معنی از آن جهت است که  
 قضیه موقوفه را زیاد از سه جزو یا دو جزو باشد و می نماید  
 که مراد القضیه قضیه موقوفه باشد و برین تعدد در عبارات  
 مسامحه است زیرا که آنچه مرکب از چهار خبر و معنی قضیه  
 نه لفظ بحسب معنی حکوم علیه و حکوم به و نسبت حکمیه  
 که در مفتوح کتاب معلوم شد و حکم یعنی وقوع و لا وقوع  
 متنسب با حکم که ادراک وقوع است روجه اوغان و  
 قبول با تنسب سلب که ادراک لا وقوع است بر وجه  
 مذکور و تقبیل حکم با آنکه متنسب با حکم سلب باشد زیرا  
 نا است که خبر اخیر قضیه و وقوع و لا وقوع مخصوص است  
 نه وقوع و لا با وقوع مطلق زیرا که وقوع بالا وقوع که تصور  
 سازخ با وی متعلق باشد خبر اخیر قضیه نیست و حکم  
 خبر اخیر قضیه نباشد مگر بان اعتبار که متعلق لغای  
 و قبول باشد و چون در وجود نسبت حکمیه متقی بود  
 و متنسب باشد متنسب حکم از جهت ازاله الخفا و دفع  
 التباس گفت و فرقی میان نسبت حکمیه با حکم و سلب  
 در صورتی که نسبت حکم ظاهر شود در آنکه این نسبت حکمیه  
 نیست زیرا که تنسب در و نیست و نه در امری می  
 تصور او محال است و حکم با حکم و سلب اصلا نیست



و تعبد حکم باجباب و سلب از اجتهاد است که در صورت  
شک حکم بطریق تصور ضروریست چون سکا برین و ماست  
واقع است تا واقع نیست و شاید که مراد حکم درین عبارت  
ایضا و ابتداء باشد نه وقوع و لا وقوع و برین تعبد بر اجتهاد  
تعبد برین است لیکن حمل حکم برین معنی مناسب است  
و سابق کلام نیست و بعد از تعریف قضیه و مزید کشف  
او تحقیق اجزای او تقسیم کرد او را زیرا که تقسیم شرعی بر اجزای  
اشکافی و مزید بصیرت بمفهوم است پس گویند او تیر  
از تحت تعریف است چنانچه منصف در حواشی ششم بیان کرده  
با آنکه تقسیم قضیه بمحصل اقسام او است که مقصود اجزای  
احکام است بران درین مقام و از همین جهت تقسیم را از  
تحقیق اجزای آن غیر خود و فرود که قضیه بر سه نوع است  
حالیه و شرطیه متصله و غیره متصله زیرا که حکم علیه  
و حکوم به در قضیه اگر مسترد باشد یعنی هر نقطه وی دلالت  
بر جزو و تکلیف یا در حکم مفرد یعنی نفس از او و بلفظ مفرد نتوان  
کرد و قید در قضیه یا بنا بر آنست که از طرفین شرطیه پیش  
از انحلالی و طلال حکم شرطیه تعلیه غیر نمیتوان کرد زیرا که  
حکم شرطیه با بقیت از آن که از طرفین او لغز غیر  
توان اما بعد از تحلیل و بطلان حکم تعبیر از مکه از  
طرفین او مفرد نمیتوان چنانچه علامه مزاری در شرح  
تفسیر فرموده لیکن این سخنان منافی است  
بان فاعله که انحلال قضیه بر کسب است که ترکیب او از  
و چون ترکیب قضیه شرطیه از طرفین است که تعبیر از آن  
مفرد نمی توان کرد انحلال با بر طرفین باشد که تعبیر از

بمعرفه نتوان کرد یا از اجتهاد است که از ذات محکوم علیه و  
حکوم به که در قضیه شرطیه است تعبیر مفردی نتوان کرد  
اما از محکوم علیه و محکوم به که جزء قضیه شرطیه شده بعد  
تعبیر مفردی ممکن نیست مثلا ذات الشمس طالعه که  
مفهوم شرطیه میشود همانست که موضوع این قضیه است که  
الشمس طالعه بلزم النهار موجود و مسخ شده نیست  
که درین وقت از تعبیر مفردی نتوان کرد و منشاء امکان  
تعبیر در صورت دوم و عدم امکان در صورت اول بلکه شرط  
بودن نسبت است عملا در دوم و مفصلا در اول این  
قضیه را جایه جوانند و چون جمله خوانند ساله خوانند  
تا توهم تخصیص بوجود نشود و گفتند که خواهی بود که  
در وی حکم کرده باشند بوقوع نسبت محمول بر موضوع چون  
زید قائم است و حیوان ناطق حیوان کاتب  
ساله که در وی حکم کرده باشد بلا وقوع نسبت محمول  
حیوان زید قائم نیست و حیوان ناطق حیوان صاهل نیست و اگر  
حکوم علیه و حکوم به مفرد یا در حکم مفرد باشد طین محمول  
در خارج در آن که مر دو طرف مرکب باشد اگر چه مخالف است  
بحسب مفهوم قضیه را که یک طرف او مفرد باشد و دیگری مرکب  
آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم یعنی ایضا و با انضمام  
متعلق با اتصال است یعنی تحقق حکوم به تدریج تحقق باشد  
حکوم علیه و شاید که مراد حکم وقوع یا لا وقوع بتبیین باجباب  
باصح است باشد آن قضیه را شرطیه متصله خوانند خواهی بود  
بنتیجه حکم کرده باشند در وی بوقوع تحقق حکوم به تدریج تحقق  
حکوم علیه یعنی مکه گویند اگر آفتاب طالعه است روز



موجود است و خواه سالیه که حکم کرده باشند در وی  
 بلا وقوع تحقق محکوم علیه بخاک که گویند نیست چنین که اگر  
 افتاب بر آماه باشد شب باشد و برنگی صاحب بصیرت  
 مخفی نیست این که ممکن است که حکم کرده شود در قضیه  
 بوقوع مطابق محکوم به مر واقع را نیز مطابق محکوم  
 علیه مرور با بلا وقوع مطابق مذکوره یا بوقوع مطابق  
 محکوم به مر واقع را نیز تحقق محکوم علیه یا بلا وقوع مطابق  
 مذکوره یا بوقوع تحقق محکوم به نیز مطابق محکوم علیه  
 یا بلا وقوع ان تحقق مذکوره و یا آنکه هیچیک از این احکام  
 حکم نمی نیست بلکه شرطی است و ظاهر آنست که انصافی  
 پس تعریف انصافی باین مذکور شد تا تمام باشد و اگر حکم  
 بانفصال است یعنی جداست تحقق محکوم علیه در عالم  
 وجود یا عدم یا هر دو از شرطیه منفصله خواهد بود  
 خواه موجب حکم کرده شود در وی بوقوع جدا یا  
 تحقق محکوم به از محکوم علیه همچنان که گویند که این  
 عدد زوج باشد یا فرد و خواه سالیه که حکم کرده  
 باشند در وی بلا وقوع جداست تحقق محکوم به از محکوم  
 علیه بخاک که گویند نیست چنین که این عدد زوج باشد  
 یا فرد از واحد و شک نیست در آنکه ممکن است که در  
 قضیه حکم کرده شود بوقوع یا بلا وقوع جداست مطابق  
 محکوم به مر واقع را از مطابق محکوم علیه مر او را  
 یا بوقوع یا بلا وقوع جداست مطابق محکوم به از تحقق  
 محکوم علیه یا بوقوع یا بلا وقوع جداست تحقق  
 محکوم به از مطابق محکوم علیه و با آنکه هیچیک از این

این از انصافی است

انصافی

احکام عمل نیست بلکه شرطی است و ظاهر آنست که حکم انصافی است  
 پس تعریف انصافی بر وجه مذکور یک نباشد فصل  
 پوشیده نیست که معنی حلیه در لغت منسوب بحل است  
 نه ماله الحول مانعست بحل همچنین که محل از موجه خبر است  
 از مفهوم سالیه نیز خبر است لیکن در سالیه حکم بافتار  
 محل است و در موجه ثبوت آن مفهوم و کل منسوب است  
 خبر و معنی متصله ماقام به الاتصال است و همچنین معنی  
 منفصله ماقام به الاتصال است و صدق متصله و منفصله باین  
 معنی بخاک که بر سوالب ظاهر نیست بر موجهات نیز ظاهر  
 نیست و اگر متصله و منفصله از صیغ نسبت دارند یعنی  
 منسوب بانصافی و منسوب بانصافی اطلاق مرکب ازین دو خاک که  
 موجهات ظاهر است بر سوالب نیز ظاهر آنست زیرا که اتعالی  
 و انفصال از مرکب از موجهه و سالیه خبر است لیکن در سالیه  
 حکم بسبب انفصال و انفصال است و در موجهه حکم بوقوع  
 و ثبوت ان پس قول او که اطلاق حلیه و متصله و منفصله و  
 موجهات هر طلب است بر سوالب بواسطه مناسبت است  
 با موجهات در اطراف ظاهر نباشد با آنکه این سخن جنانکه  
 مصنف در سانشیه شمشیه و فیه موده موسم آنست  
 که حلیه و منفصله و متصله را اولاً بموجهات نقل کرده باشند  
 و ظاهر آنست که این الفاظ را بعضی اصطلاحه بیک نقل



آورده اند بجهت مناسبت اشرف افراد آنها با معنی اصلی بجهت  
آنکه بعضی از افراد مناسب با معنی اصلی است و بعضی دیگر پیشا به  
بان مناسب و بنا بر این اطلاق الفاظ مذکور بر سوالی خاص  
خواه موجه اطلاق شرطیه بر منضمه خواه سالیه نیز ظاهر نیست چنانچه  
مصنف در بعضی از مصنوعات خود بان ایشان کرده و ظاهر  
آنست لفظ شرطیه بمعنی اصطلاحی نقل کرده اند بجهت مناسبت  
بعضی افسر که ان منضمه است با معنی اصلی و تواند بود  
که لفظ شرطیه را بمعنی اصطلاحی نقل کرده باشند بجهت  
مناسبت بعضی افسر با معنی اصلی و مناسبت بعضی  
دیگر بان بعضی مناسبت بعضی مناسبت یا بجهت آنکه منضمه  
مستندم و منضمه است یا بهر متصله چنانچه در حکم  
مبین شده و بعد از تحقق مفهوم اقسام قضیه مشغول شد  
به بیان اینها هر یک از این جهت که موجب زیادتی  
انکشاف و تیز بصیرت است با قلم گوید که از تری تعریف است  
چنانچه بان اجتهاد المطلق فصول در بعد از تعریف  
او ابراز افسر رسوده چنانچه اقسام را با هم در یک فصل  
جمع کرد اجتهاد افسر را در یک فصل تحقیق نموده گفت  
فصل حکوم علییه را در قضیه محفوظه علییه زیرا که  
حکوم علییه را صانحه بر اینجهت جنس قضیه  
معقوله است اطلاق میکنند بر لفظی که دل است بروی

نیز اطلاق میکنند و درین مقام این معنی مناسبت است  
موضوع خوانند زیرا که منساده شده از برای آنکه حکم کرده  
شود بروی حکوم به و با از اجتهاد که مدلول محمول غالب بود  
للول او فایم است چنانچه عرض بموضوع فایم است و شاید  
که سه ادب قضیه قضیه معقوله باشد ما آنکه می حکوم علییه  
را در معنی قضیه حلیه موضوع خوانند لیکن خلاف  
ظاهر است موافق نیست بقول او که و ان لفظ که دلالت  
کنند بر نسبت حکم و بر حکم معانی را رابط خوانند و  
حکوم به را محمول خوانند از آن سبب که حمل کرده شده  
مدلول او را بر مدلول موضوع ما خود شش را بر نفس موضوع  
و آن لفظ که دلالت کند بر نسبت حکم و بر حکم که وقوع  
نسبت حکمیه است بالا و وقوع او معابر نسبت مالکترام  
بر بالا و وقوع بمطابقه چنانچه بعضی از محققین گفته اند از آن  
و رابط خوانند از اجتهاد که دل است بر امری که رابط  
محمول است بموضوع و محقق نیست که بودن هر رابطه دل  
بر وقوع نسبت بالا و وقوع او بمطابقه محل بحث است زیرا که مدلول  
رابطه مانیه چون کان که مرکب است از حکم و زمان پس  
دلالت او بر وقوع بالا و وقوع تضمینی باشد نه مطابقی ما آنکه  
در دلالت هر رابطه بر وقوع بالا و وقوع تبصیر نام مطابقت  
نیز بحث است چرا که مدلول کان چنانچه از کلام محقق

دفع ۴



رضی و مصنف فهم بدینود بیرون جز نیست که محمول است بر چیزی را  
 که موضوع است یا بودن چیزی که موضوع است چیزی را که محمول است  
 و شک نیست که هیچیک بیوت و کلام مذکور عین وقوع  
 بالا وقوع نیست چون لفظ بود در زید بود القام که این  
 تعاریفی است بودند او ماضی باشد و اسم نه رابط و هویت  
 ضری باشد باین معنی نیز می باشد و باعتباری که ضمیر است  
 اسم است و باعتبار معنی رابطی او اینست که کسی که اگر هو  
 اسم نبودی باستی که بر و نایت و افر او تین  
 و جمع تابع موضوع بودی لیکن درین امور تابع موضوع  
 چنانچه زید هو القام و هندی القایمه و الزید ان من القامان  
 و الزیدون هم قایمون و الهندیات من القایمات چرا که میگویم  
 که چون لفظ هو در اصل ضمیر بوده و درین حال یعنی ضمیر نیز  
 در تابع تراکیب استعمال است رعایت جانب اسمیت  
 کرده او را درین امور تابع موضوع ساختند و لفظ است  
 که در زید قایم است و حرکت کسره چنین که در زید چنین و  
 درین عبارت لطیفه ایهام است و پوشیده غانده که این سخن  
 منافی است ظاهر افقاعده مشهوره که هر رابط ادا است  
 زیرا که حرکت کسره رابط است و ادا است نیست چرا که کلمه نیست  
 همچنانکه فی الجمله دلالت کند بر ربط میان محمول و موضوع  
 رابط است منافی آن قاعده است ظاهر در قضیه شرطیه

محکوم علیه را مقدم خوانند چرا که غالب در استعمال  
 تقدم است و محکوم به تالی خوانند زیرا که غالب در استعمال  
 تابع تقدم است و در عقب او تالی را تابع گویند و اگر گفتی  
 که و مرجه دلالت کند بر ربط میان مقدم و تالی او را ادا است  
 تا استیفاء اجزاء شرطیه شدی بهتر بودی فصل موضوع  
 در معنی قضیه حملیه زیرا که مراد بقضیه حملیه قضیه ملفوظ است  
 و موضوع جزو قضیه معقوله است که معنی قضیه ملفوظ باشد  
 و شاید که مراد بقضیه قضیه معقوله باشد یا آنکه مراد بوضع  
 لفظ موضوع باشد و بوضف او یکی و جزایی بر سبیل مجاز  
 باشد نه بطریق حقیقت لیکن خلاف ظاهر است و ملازم  
 بلاحق کلام چنانچه مخفی نیست بر اولی الاضام اگر خبری حقیقی  
 باشد آن قضیه را شخصی خوانند زیرا که موضوع که جزو قضیه است  
 شخص است نگرده باشند باین نوع که حکم بر هر چه فرود  
 موضوع است و افع است یا بر بعضی مرجهند که نظر حکم  
 عقل و فیه بینه خارجیست توان دانست که محکوم علیه  
 بعضی از افع است یا همه از افعیه جمله خوانند  
 زیرا که اعمال کرده شده بیان کیمه افع را از بعضیت و  
 کلیت و تعریف جمله شکل میشود بطبیعی که حکم در وی بر  
 نفس طبع است نه فیه و چون انسان نوع است  
 و حیوان جنس است چرا که موضوع در وی کلی است

دکلی منظور است  
 چرا که کلی است  
 پس سان کیمه  
 افع را از کلی  
 که موضوع است



و بیان گفته افسانه اند که گفته بود که مقسم قضیه معتبره  
در علوم است نه مطابق قضیه بس تعریف قضیه مهمله چنین  
باشد که قضیه معتبره در علوم که موضوع در وی کلی باشد  
و بیان بکته افسانه اند که گفته باشند و طبعه معتبره در علوم نیست  
بس از تعریف خارج باشد مگر کسی که شخصی معتبره در علوم  
نیست بس اگر مقسم مخصوص بقضیه معتبره در علوم باشد  
قضیه شخصی را در اقسام ذکر نتوان کرد چرا که بگوئیم که ما بقضیه  
معتبره در علوم عامتر است از آنکه معتبره باشد فی نفسیه یا در  
ضمن قضا یا معتبره بالذات و تخصیص در ضمن تصور است  
معتبر است خارج مصنف در بعضی از تصانیف باین معنی  
خود اشارت فرموده با آنکه معتبره عامتر است از آنکه مجرب  
حتیف بخلاف طبعه معتبره باشد با یک صورت و  
شخصیه بیک صورت معتبره است زیرا که برای شکل اول و ا  
قع میشود چنانکه گوئی که این زید است و زید حیوان است و  
بحواب مذکور مندرج شد آنکه تقسیم قضیه باین اقسام حاضر  
نیست زیرا که طبعه از اقسام خارج است با آنکه در مقسم  
داخل است و گویان گفته افسانه اند که مذکور کرده اند آن قضیه  
را محصوره خوانند زیرا که حصه افسانه اند و این چهار قسم  
باشد موجب کلیه که حکم کرده باشند در وی بر مبرج فرود  
موضوع باشد نه بر همه افسانه موضوع زیرا که بظلام شکل

میشود بقضیه کلیه که موضوع او منحصر باشد در شخص و سالبه  
کلیه و موجب جزئی که حکم کرده باشند در وی بر بعضی افراد  
موضوع و سالبه نیزه فصل قضایای شخصی در علوم معتبره  
بالذات تا بحسب حقیقت نه از آن جهت که مقصود از علوم جمیع  
قواعد است که آن قضایای موجب کلیه اند چرا که دلیل معتبره  
است که اجزای علوم موجبات کلیه اند و در اثبات این  
غیر محصورات اربع را داخلی نیست این است آنچه از بعضی فضلا  
در شرح این مقام گفته اند و بر عارف بقواعد معنی نیست که  
نیز در اثبات موجب کلیه داخلی نیست و قتی که موضوع او  
کلی باشد منحصر در شخص حیوان واجب الوجود و قدم بالذات  
و مفهوم شخص چنانکه گوئی مر واجب بالذات قدم است  
زیر که مر واجب بالذات الله قدم است نه چه دید که مر واجب  
بالذات قدم است یا گوئی که مر شخص روشن است زیرا که  
مر شخص بن جرم مخصوص است و این جرم روشن است نه  
دست که مر شخص روشن است یا آنکه اگر این دلیل صحیح باشد  
لازم آید که سالبه کلیه و سالبه جزئیه معتبره نباشد زیرا که  
انسان را داخلی نیست در اثبات موجب کلیه و چون در  
علوم قضیه مهمله مستعمله بود بیان آن فرموده که قضیه  
مهمله در قوه جزئیه است یعنی این دو متلازمانند بس  
قضایای معتبره در علوم محصورات اربع است مراد



بمخصوصات اربع اعلم است از آنچه مخصوصات اربع باشد  
 حقیقه یا حکما زیرا که مملکه هر چند که در قوه تجزیه است و یا اول  
 از خصوصات ششمه اند و بجز آنکه حصه معتبر نباشد لان  
 نمی آید که قضایای معتبره در علوم محصور باشد در خصوصات  
 اربع را که طبعه غیر حصه است مگر آنکه گفته شود که این  
 تفریح بنا بر مقدمه مشهور است که طبعیات معتبر نیستند  
 مگر آنکه مراد است که قضایای معتبره از اقسام مذکور محصور  
 اربع است لیکن بجز آنکه حصه معتبر نباشد و مملکه در قوه  
 تجزیه باشد لازم نمی آید که قضایای معتبره خصوصات اربع  
 باشد بلکه بعضی از خصوصات فصل حرف سلب  
 یعنی آنکه در اصل موضوع بوده از برای سلب و رفع نسبت ایجاب  
 هر چند حال از موضوع اصلی عدول کرده و از برای رفع  
 مفهوم است فی نفسه چون در قضیه معلقه ظاهر محمول شود  
 یعنی آنچه مستند به است در قضیه موقوفه و شاید که  
 مراد آن باشد که معنی حرف سلب چون در قضیه معقوله  
 خبر محمول شود آن قضیه را معقوله خوانند چون زید با  
 نویسنده است زیرا که شمول است بر خبری که عدول  
 کرده از موضوع اصلی و مخفی نیست که معنی حرف سلب  
 اگر خبر محمول شود اما در اول محمول نباشد بلکه در میان  
 او باشد آن قضیه را معادله بخوانند زیرا که در معادله

و در خصوصات اربع

حرف سلب می باید که در اول محمول باشد پس تعریف معادله  
 مانع نباشد و تعریف محصله جامع نباشد و سکت نیست که تعریف  
 مذکور بر سالبه المحمول صادق است چون زید نیست بماسب  
 زیرا که حرف سلب در و شیء خبری از محمول است بماسب که در معادله  
 غایتش در معادله یعنی او رفع مدخول است فی نفسه و در  
 سالبه المحمول رفع بسبب محموله است بموضوع و در معادله  
 حمل کرده شده مجموع حرف سلب و مدخولش را بر موضوع  
 و سالبه المحمول حمل کرده شده رفع نسبت مذکوره را بر موضوع  
 پس تعریف معادله مانع نباشد مگر آنکه چنین گفته شود که مراد  
 به بودن حرف سلب خبر از محمول بودن او است خبر از مرتبه  
 در آن قضیه محمول است و محمول در قضیه سالبه المحمول دو  
 جز است یکی مدخول حرف سلب که نسبت او را بموضوع  
 و حمل او را بر وی ملا خط کرده شده دوم سلب محمول و حرف  
 سلب خبر دوم است نه اول بخلاف معادله که محمول در اینجا  
 همان مرکب از معنی حرف سلب و مدخول است و پس لیکن  
 تعریف محصله برین معادله مانع نیست چرا که بر سالبه المحمول صادق  
 است و بنا بر تعریف اول تعریف معادله مشکل میشود بحمل  
 زید اعمی که معادله است با آنکه حرف سلب خبری از محمول  
 نیست و بحمل العدم رفع الوجود مگر آنکه معادله است و آنکه  
 بعضی از فضلا گفته اند که به آن بود که چنین گفتی که معنی حرف



سلب چون جز محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند  
 محل مناقشه است و مرید در عرف از باب میران چون  
 حرف سلب جزء محمول شود آنرا معدوله المحمول خوانند  
 و چون جزء موضوع شود معدوله الموضوع خوانند و چون  
 جزء طرفین شود معدوله الطرفین خوانند و همه آنها در x  
 معدوله داخل اند لیکن محقق طوسی چنین گفته که چون معدوله را  
 اطلاق کنند و تقدیر کنند مفهوم نشود از او مگر معدوله المحمول  
 مناسبت از آن حاصله نیز نیست مگر حاصله المحمول پس تعریف معدوله  
 با آنچه گذشت مستقص نشود و معدوله الموضوع و تعریف حاصله  
 با آنچه مفهوم میشود از قول او که او که در جبهه نشود از آنرا  
 حاصله خوانند نیز جامع باشد و چون التباس و اشتباه  
 میان معدوله موجب و حاصله سالیه بود در تحصیل معدوله  
 بر وجه اقتضای خود چنانکه در تحصیل حاصله قصر رسالیه کرده  
 فرمود که چون نیست از آن نشود و مخفی نماید که بیان اجزاء  
 قضیه و احوالی که قضیه را عارض است باعتبار وصف موضوع  
 و محمول مستحق تعدیم است بر بیان کیفیت نسبت که مناسبت  
 است از اطراف و احوالی که قضیه را باعتبار این کیفیت  
 طاری نشود چون در بحث عکس ذکر کرده که سالیه کلیه  
 کفین عکس شود اگر ضروری باشد بآنکه عکس قضیه را  
 با قضیه مناسب پیشتر بود بیان موجهات را از بیان

احوال که قضیه را عارض شود باعتبار موضوع و محمول  
 تا آخر کرده بر فصل عکس و تقیض تقدیم نمود و گفت که فصل  
 نسبت محمول با موضوع خواه این نسبت متنس شود  
 یا بیجا و بیقاع و خواه متنس باشد بسلب و اسراع و  
 تواند بود که مساوی بیجا و سلب و وقوع و لا وقوع باشد  
 شاید ضروری باشد در عقل یعنی حکم کرده شده باشد  
 در وی ضروری بودن آن نسبت زیرا که اگر نسبت محمول  
 بموضوع ضروری باشد در نفس امر اما حکم کرده شده  
 باشد در وی ضرورت بلکه بعدم ضرورت آن قضیه را  
 ضروری بخوانند بلکه ممکن خوانند و اگر ضروری باشد  
 در نفس امر اما حکم کرده باشد در وی ضرورت آنرا ضروری  
 گاذبه خوانند و مراد آنست که ضروری باشد مجرد ذات  
 را و ایجابی متبادر است تا شکل نشود بمشروطی خاصه  
 که حکم کرده شده در وی ضرورت نسبت محمول با موضوع  
 بشرط وصف و بس و بمشروط خاصه که حکم کرده شده در  
 وی ضرورت نسبت مذکوره بشرط وصف موضوع مقید  
 ملا و ام بحسب ذات و بوقتی مطلقه که حکم کرده شده باشد  
 در وی ضرورت آن نسبت در وقت معین مقید ملا و ام بحسب  
 ذات نباشد و بوقتی که حکم کرده شده باشد در وی  
 ضرورت آن در وقت معین و مقید ملا و ام بحسب ذات



باشد و منتشره مطلقه که حکم کرده باشد در وی بفرود  
در وقت ما و مفید بلا دوام بحسب ذات نباشد و منتشره  
که حکم کرده شده باشد در وی ضرورت مذکوره و مفید  
بلا دوام بحسب ذات باشد و چون ضروری سابقا بمعنی  
بدیهی معلوم شده بود جای آن بود که ذهن متعلم آن رود  
از جهت دفع آن فرمود که یعنی مستعمل الانفاک باشد و  
مراد باستی له انفاک استیلاء انفاک است که منشاء  
او ذات موضوع باشد یا امر از آنکه منشاء او ذات موضوع  
باشد یا غیر او و قهر را خبر و قول با آنکه مجوش عنه درین فصل  
تخصیص ضروریه بمعنی اعم است از قصور نظر است چون  
کل انسان حیوان بالضرورة و لاشی من الانسان بحج بالضرورة  
و شاید که متناسب بسلب ضرورت بتغییر مذکور باشد در نظر  
عقل از هر دو طرف یعنی وقوع و لا وقوع که همین نسبت حکایت  
زیرا که اگر طرفین نسبت ضروری نباشد اما حکم کرده شده  
باشد در و بسلب ضرورت بلکه ضرورت احد طرفین آن  
تخصیص را ممکنه خاصه بخوانند و اگر حکم کرده شده باشد بسلب  
ضرورت با وجود آنکه طرفین ضروری باشد آن تخصیص را ممکنه  
خاصه کاذبه خوانند و اگر حکم کرده شده باشد در وی بسلب  
ضرورت معتبره در مفهوم مشروطا و قسه مطلقه و با منتشره  
مطلقه یا و قسه یا منتشره ما و انرا ممکنه خاصه خوانند چون

کل انسان کاتب بالامکان الخاص و لاشی من الانسان  
بکاتب بالامکان الخاص موجب و سالبه را معنی کنی است  
یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت بحکم اعم انسان را  
ضروری نیست و با سلب ضروره معتبره در مفهوم ضروریه  
از یک طرف که آن طرف مخالف حکم است و سلب از امکانه عامه  
خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب  
کتابت از انسان ما از ایشان که افسر ادان است بخانه  
ضرورت خطی محفل ایشان نیز نیست ضروری نیست و این  
امکان عام مفید بحسب عدم خوانند چون لاشی من الانسان  
کاتب یعنی ثبوت کتابت انسان ضروری نیست و این امکان  
عام مفید بحسب وجود خوانند و وجه وصف امکان سابق  
بخاص و این امکان بعام نظیر است نزد خاص و عام و همچنین  
تسخیر کتابة ممکنه عامه و دیگر خاصه معلوم است پیش  
عامه و خاصه و نسبت محمول بموضوع بخواه با بیجا و خواه  
بسلب شاید که ملا بسبب دوام باشد در نظر عقل زیرا که در آن  
دوام نسبت در نفس امر لازم نیست و الا کل انسان کاتب  
در ایام اداه نباشد و نیز دوام نسبت در نفس امر کافی نیست  
و اگر نه کل انسان حیوان بالامکان الخاص را عامه باشد  
یعنی همیشه یکی اعتبار ضرورت اشارت است مانند دوام  
اعم است از ضرورت و در ماده ضرورت یافت میشود چون



کل انسان ناطق دایمی و شاید که تشبیه باشد بر آنکه دوام بی  
 ضرورت پیدا نمیشود اما بی اعتبار ضرورت و حکم باو پیدا نشود  
 زیرا که مراد ممکن را حلقی باشد که او نظر بعینت خود واجب  
 باشد و آنچه مشهور است که دایم از ضرورت و ریه است  
 بنا بر آنست که در ضرورت ریه خیال کرده که نشاء ضرورت موضوع  
 می باید که باشد یا مراد با عینت اعمیت بحسب مفهوم است  
 چنانچه بعضی از فضلا گفته اند و تواند بود که بی اعتبار  
 ضرورت داخل تفسیر نباشد بلکه متعلق باشد بدوام و وفایده  
 این قید اخراج مثل کل انسان حیوانا بالضرورة دایمی باشد  
 و همچنین که عدم اعتبار ضرورت در دایمی معتبر است همچنین  
 عدم اعتبار عدم ضرورت نیز معتبر است تا مثل کل فلک  
 متحرک دایمی بالضرورة از تعریف دایمی بدرود و دایمی  
 دایمی خوانند و مراد بدوام و عینت می است مراد ذات  
 موضوع را زیرا که اگر دوام نظر بصفت موضوع باشد آنرا  
 عرفه فحاشه خوانند اگر عقید بلا دوام و هیچ قید دیگر از  
 قیود اوله بر جهات نباشد و اگر عقید بلا دوام باشد  
 و بس از اعراضه خاصه خوانند و اگر دوام مطلق  
 باشد یا نظر بصفت غیر ازین دو قسم آن قضیه را نام  
 نماند فصل عکس مستوی قضیه حملیه آن باشد  
 که محمول را موضوع دیگر سازی زیرا که موضوع را چنانچه

بر امری که در واقع متصف است با آنکه حکوم علیه شده  
 به ثبوت محمول مراد با سلب محمول از او اطلاق  
 میکنند و از موضوع حقیقی بیکویفیه بر جز قضیه معقوله که عنوان  
 موضوع حقیقی افتاده و موضوع حقیقی بوی محمول باشد  
 نیز اطلاق کنند و آنرا موضوع دیگری خوانند مثلا در کل  
 انسان کاتب موضوع حقیقی افراد انسان است و موضوع  
 دیگری مفهوم انسان و شاید که موضوع حقیقی و دیگری کتب  
 باشد و مراد بموضوع چنانچه گفته مضموع ذکر بست زیرا که  
 در عکس محمول که مفهوم است موضوع حقیقی نمی شود و  
 موضوع دیگر را محمول سازی زیرا که موضوع حقیقی که اثر است  
 او را محمول که مفهوم است نتوان ساخت بروجهی که اجاب  
 و سلب و صدق اصل محفوظ باشد در نیز اول تعریف دایمی  
 بود مثل بعضی کاتب انسان است بسبب بعض حیوان  
 کاتب است چرا که درین قضیه موضوع گردانیده شده محمول  
 آن قضیه دیگر را و بقول او که موضوع را محمول سازی بدر  
 رفت لیکن داخل است مثل مر حیوانا جسم است و نیست  
 مر جسم حیوان نسبت بیکدیگر و بقول او که بروجهی که اجاب  
 و سلب محفوظ باشد بدر رفت چرا که در اعتبار مر حیوان  
 جسم است نسبت به نسبت مر جسم حیوان اجاب اصل  
 محفوظ نیست لیکن هنوز تعریف داخل است مثل جسم



حیوان است نسبت به جسم حیوان جسم است و  
 بقول او که صدق محفوظ باشد بدر رفت لیکن در تعریف  
 باقی ماند مثل کل انسان کاتب نسبت بکل کاتب انسان  
 با آنکه عکس او نیست و بدر رفت از تعریف مثل بعض  
 الحيوان جسم نسبت بکل جسم حیوان زیرا که اصل  
 صادق نیست تا صدق اصل محفوظ باشد و بدر رفت  
 مثل بعض الحیوان نسبت بکل انسان چیزی که عکس  
 اصل هیچیک ازین دو صادق نیست مگر آنکه گفته شود  
 که مراد بفظ صدق اصل است که اگر اصل صادق باشد  
 عکس نیز صادق باشد و بر تعریف صدق اصل کاذب تواند  
 که باشد و مراد بفظ بمحمول برین وجه باشد عکس صادق  
 باشد بر تعریف اصل لیکن محتمل نیست که حمل حفظ صدق  
 در تعریف برین معنی از قبیل حمل لفظ است در تعریف  
 بر معنی غیر مشابه از وجهی قریب و اضمح و این جایز نیست  
 چنانچه تکرار گذشت و آنکه بعضی از فضلا گفته اند که مر  
 چند این از مفهوم عبارت مستفاد نیست اما چون امور  
 غیر کلیه ملقبت قوم نیست چنانچه مقرر و مشهور است  
 از تعریف این معنی را نتوان فهم کرد و معنوت این امر مقرر  
 صحت است و با وجود این همه تکلفات باقی می ماند  
 تعریف تبدیل مذکور بر وجهی که حاصل از سبب اعم قضایا

صدق اصل حفظ درست بر وجهی  
 از معنی که اینجا تبدیل موضوع است  
 و کلام

حاصل از تبدیل باشد با آنکه عکس نیست و تعریف صحیح  
 است که موضوع محمول را سازی و محمول را موضوع  
 بروی که ایجاب و سلب محفوظ باشد و بر تعریف صدق  
 اصل مر جا که تبدیل برین وجه باشد عکس نیز صادق آید  
 و حاصل از تبدیل قضیه باشد که اعم از قضیه حاصل  
 از تبدیل نباشد چنانکه عکس معنی مصدر نیز باشد  
 تعریف کرده شده و مشتقات که در عبارت قوم  
 مستعمل است مشتق ازوست بمعنی قضیه حاصله  
 از عکس بمعنی مصدری نیز آمده و تعریف صحیح او آنست  
 که قضیه ایست حاصل شده اگر گردانیدن محمول موضوع  
 و موضوع محمول بروی که ایجاب و سلب محفوظ باشد  
 و در مر جا که تبدیل برین وجه باشد بر تعریف صدق حاصل  
 از تبدیل نیز صادق باشد و اعم از قضیه حاصله از  
 تبدیل مذکور نباشد نه آنکه قضیه که اخص قضایای حاصله  
 باشد از گردانیدن محمول موضوع و موضوع محمول بر  
 وجهی که ایجاب و سلب و صدق اصل محفوظ باشد  
 چنانچه مشهور است و بعضی از فضلا اختیار  
 کرده اند زیرا که صادق نیست ظاهرا بر لاشی من الای  
 بجز بالظهور است نسبت بلاشی من الحج بالنسان بالضرورة  
 بران مذمت که دایم مساوی ضروریه باشد چنانکه اخص



قضایای حاصله از تبدیل نادر نیست بنا بر آنکه معلومه در  
موجب مساوی موضوع خبریه است او نیز از قضایای  
حاصله تبدیل است مگر آنکه در اینجا خبری است و خبری  
از و قضیه نباشد لیکن این خلاف ظاهر است و از کتاب  
مثل او در عرفانی قسریه و اخصی درست نیست  
بس موجب کلیه بوجبه خبریه منعکس شود زیرا که  
اگر سالفه منعکس شود ايجاب اصل محفوظ نباشد  
مثلا مرگه کل انسان حیوان صادق می شود بعضی حیوان  
انسان صادق شود پوشیده نیست که این حکم با وجود آنکه  
بر سابق این تنفر نمی شود صحیح نیست زیرا که منتقض می شود  
بمثل کل مورد القمه الی التصور التصدیق علم که منعکس  
می شود باین قضیه طبیعی که العلم مورد القمه نه باین  
قضیه که بعضی العلم مورد القمه زیرا که این کاذب است  
با آنکه اصل صادق است چرا که علم طبیعت علم است  
نه فراد او و بمثل کل واجب الوجود متوالده که منعکس  
میشود باین قضیه شخصی که الله واجب بالذات  
قدیم بالذات که منعکس می شود باین که قدیم بالذات  
واجب به بعضی قدیم بالذات واجب زیرا که اختصاص  
بعضی منتفی بعد از فراد است و موضوع را که قدیم  
بالذات است از یک فراد نیست و همچنین

قول او که و همچنین موجب خبریه منعکس می شود  
بموجب خبریه مثلا چون بعضی حیوان انسان صادق  
شود و بعضی انسان حیوان صادق شود منتقض است  
بمثل مورد القمه الی التصور و التصدیق العلم الکاسب و  
الملکت که منعکس میشود باین قضیه طبیعی که العلم  
الکاسب و الملکت مورد القمه الی التصور و التصدیق  
بمقتضی العلم الکاسب و الملکت مورد القمه الی  
و بمثل بعضی الموجود قدیم بالذات که منعکس میشود  
به قدیم بالذات موجود نه بعضی قدیم بالذات موجود  
و بمثل بعضی انسان زیرا که منعکس می شود باین انسان  
نه بوجبه خبریه و قول او که زیرا که محمول و موضوع  
مثل قتی شماره اند در ذات موضوع و فراد او هم در  
صورت ایجاب کلی و هم در صورت ایجاب خبریه  
بس فراد است که متصف است به هر دو پس  
کدام را که خواهی موضوع توانی ساخت با آنکه تمام نیست  
در جای که محمول شخص باشد یا لمحض مثبت  
مذعی نیست زیرا که بجز دانسته یک را محمول و موضوع  
توان ساخت لازم است آنکه در عکس کلیه ما خبریه  
خبریه صحیح باشد چه که تواند بود که محمول  
اصل کلی باشد مخصوص در فراد و درین صورت



در عکس بخانکه گذشت بجزیه صادق نیاید  
و شاید که محمول اعم مطلق باشد در موجب کلمه  
و جزیه از موضوع تو اند بود که مراد باعم غایتش باشد  
از اعم مطلق و اعم من و وجه پس در عکس موجب کلمه  
صادق نباشد و سالبه کلمه کفها منعکس شود  
چون ضروریه باشد یعنی سالبه کلمه ضروریه بخانکه  
بذمت و دماست با سالبه کلمه بخانکه مذمت متاخر  
است که ضروریه بدایه منعکس می شود مثلاً هرگاه که  
لاشئ من الانسان محج صادق شود لاشئ من الانسان  
باشان صادق شود و مخفی نیست که این حکم نیز  
منتقض است با مثل لاشئ من نور و العنقه بعلم که  
منعکس می شود با من قضیه که العلم عبور و القسمه  
که قضیه طبیعه است نه بلاغتی من العلم  
عبور و القسمه زیرا که بر تعریف صدق اصل لازم نیست این کما  
قضیه صادق باشد چرا که می تواند که هیچ فرد مور و قیسه طبیعت  
علم نباشد اما بعضی از افراد علم مور و قیسه باشد و مثلاً لاشئ  
من انحرز که منعکس می شود زیرا که قضیه شخصی است  
در سالبه کلمه و چون اشاب این مدعی عذیب متقدمین  
اشکالی داشت و عذیب متاخرین دلیل او مناسبت عیب  
نداشت از ان اعراض نمود و فرمود که و سالبه جزیه عکس ندارد

وقتی که موجب نباشد زیرا که بعضی حیوان باشان صادق است  
و در عکس می نیست بعضی الان حیوان صادق نیست  
از جهت صدق نقیض او که کل انسان حیوان است و خلاصه سخن  
انکه جرایس و صنف محمول از صنف موضوع در ذات موضوع  
و الجملة مسلم است جرایس و صنف موضوع را از صنف محمول درین  
ذات زیرا که و صنف موضوع در سالبه جزیه که اصل است تواند  
بود که اعم مطلق باشد از صنف محمول و جرایس عام از خاص جزیه  
نیست بخلاف عکس و وقتی که موجب باشد عموماً شرطه خاصه  
عمومه خاصه عکس ندارد چنانکه در کتب متوسطه شرح کرده اند  
فصل بعضی قضیه دیگر باشد که در سلب و الحاق مخالف  
باشد حکم که صدق بود که لاشئ من نور و القسمه کوب و کذب بود که  
مسلم صدق دیگر باشد بعضی قضیه احتمال است از نقیض  
مورد که عبارات است از مرکب از حرف سلب و ان مخصوص سلب  
حاکم در معدول و لاشئ کوشته و ان سلب موقوف و ان موقوف  
بعضی بود که صادق نباشد اما در کل ذات موجود  
همی می بیند نوزده و قضیه دیگر چنین است شامل همه قضایا  
دیگر و قول او که در سلب و الحاق مخالف باشد دیگر  
و جمع قضایا و را که در مخالف سلب ساحه و الحاق صورت  
قضایا مسلم در اطراف وجهات و مانند ان و باقی مانند  
قضایا محموله با الحاق و سلب مثل زرد کاتب است و غیره



شاعر نیت و فعل او که و فعل او که صدق بر یک لذاته مسلّم کرب  
 دیگر باشد در وقت جمع و صامی مختلفه در اجاب و سلب که  
 غیر بعضی باشد خواه صدق یکی مسلّم کرب دیگری نباشد  
 اصلا چون مثال گذشته و خواه مسلّم با اولی و لیکن لذاته  
 نباشد بلکه بواسطه باشد چون انسان ناطق است  
 و نطق انسان ناطق است چرا که صدق بر یک مسلّم کرب  
 دیگر است اما لذاته ملک بواسطه استمال هر یک بر بعضی دیگر که  
 بر آنکه انسان ناطق است مشتمل است بر آنکه بعضی انسان  
 و این بعضی است که نطق انسان ناطق نیست دیگر زیرا که  
 انسان ناطق است مشتمل است بر آنکه بعضی انسان و  
 این بعضی است این انسان ناطق است و این انسان ناطق  
 نیست مشتمل است بر آنکه بعضی انسان ناطق است و این بعضی  
 است که انسان ناطق است و همین معیار معروف بعضی  
 و عامی باشد و قول او که و کرب بر یک مسلّم صدق دیگر است  
 از جهت توضیح مفهوم بعضی و بیان خاصه از خواص او است  
 و قول او که پس بعضی موجب کلیه کلمه جمله جمله بر  
 سابق سماع مسموع در نفس او صحت نیست زیرا که واجب  
 الوجود هوایه فیه موجود است کلمه سالیه چند معنی  
 پس بعضی واجب الوجود هوایه نیست زیرا که هر دو  
 صادق اند اما صدق اول ظاهر است اما صدق سالیه جزیه  
 بجهت است که موضوع واجب الوجود است مطهر است  
 در فرد و بعضی معاضای بعدی شکند و همین بعضی کل

مورد القیم علم موجب کلمه است زیرا که صدق ان کلمه مسلّم کرب  
 این سالیه حریه نسبت که بعضی مورد القیم علم نسبت حاکم  
 از سابق معلوم شد و همین قول او که و بعضی سالیه کلمه  
 موجب حریه سالیه اما الیک سماع مسموع در آنکه بعضی  
 عمل لاشی من الواجب بالذات بعد من بالذات بعضی الواجب  
 بالذات و هم بالواجب بالذات و بعضی الواجب بالذات  
 در هم بالذات چرا که کرب ان سالیه کلمه مسلّم صدق ان موجب  
 جزیه نیت بلکه مورد کذب اند اول ظاهر است و اما کرب نانی  
 یعنی از جهت تعدد فرد موضوع و الحصار و در شخص واحد  
 واحد و همین منتقض مسموع ملاشی من مورد القیم الی المقهور  
 و المهرق تقلم که بعضی او مورد القیم الی المقهور و المهرق  
 علم ام به بعضی مورد القیم الی المقهور و المهرق علم چرا که  
 مورد کذب حاکمی ظاهر است فصل فصله متصله لردنه  
 باشد اگر اتصال با سلب اتصال فردی باشد در نظر عقل  
 اگر حکم در دو صورت اتصال با سلب حریه کرده اند ما شد  
 نه آنکه اتصال با سلب اتصال فردی فردی باشد در نفس امر  
 زیرا که اگر اتصال در نفس امر فردی باشد حکم با اتصال  
 مطلق باشد ان فصله متصله و مطلق کوسه و اگر اتصال  
 معدوم اتفاق باشد ان فصله را العاصمه گویند اما العاصمه  
 کاذبه و اگر اتصال در نفس امر فردی باشد اما حکم بصورت  
 اتصال باشد ان فصله لردنه گویند حاکمی در نفس سطره  
 متصله و متصله مثال ان گذشته و العاصمه باشد اگر اتصال



و سلبی ضروری سازند در نظر عقل معنی حکم در سلب  
حضورت اتصال با سلب او سازند چه اگر اتصال ضروری سازند  
در نفس امر و لاجرم اتصال مطلق سازند و در انضمام و سلب بلکه  
متصله مطلقه گویند و اگر حکم ضرورت اتصال سازند از ازل و در کجا  
گویند و اگر اتصال ضروری سازند لکن حکم کرده شده باشد در سلب  
حضورت از انضمام کاذبه گویند و آنکه بعضی فصلی گفته اند با وجود  
آنکه بر اذن سازند که اتصال و سلب ضروری سازند در نظر عقل  
معنی معنی محال نظر است زیرا که با وجود آنکه در نظر عقل ضروری  
سازند مساوی بود که مطلب سازند بر آنست که غالباً در نظر عقل  
را ظرف ضرورت خیال کرده تفریق ضمیمه و نه نظر از  
صورت نظر است و قضیه منفصله حقیقه بله اگر اتصال  
در وجود و عدم است معنی در نظر عقل معنی حکم در اتصال  
در وجود و عدم است زیرا که اگر اتصال در وجود و عدم سازند  
اما حکم با اتصال مطلب سازند از منفصله مطلقه گویند  
و اگر با اتصال در وجود و عدم و بی سازند  
انرا منفصله مانده الحاق خوانند و اگر اتصال در وجود و عدم سازند  
منفصله حقیقه خوانند چون این عدد باره سازند  
فرد معنی بود و جمع نشوند و این است معنی اتصال  
در وجود و عدم و معنی نشوند و اینست معنی اتصال  
در عدم و مخفی نیست که معنی منفصله حقیقه با آنکه اتصال  
در وجود و عدم در نظر عقل است متداول نیست سالبه  
حقیقه او همانکه معنی باقی اولی شامل نیست و آنکه  
معنی فصلی گفته اند که در سالبه نیز اتصال در وجود

و عدم است و حکم سلبی با اتصال بر دو گونه پس یکی  
آنکه معنی قسم الحاقی را کرده و سلبی را معنی که آنست  
نوامه سازند است معنی است بر جنس لفظ در معنی خلاف  
ظن بر وجه واضح و مطالب نیست معنی لزوم و انضمام  
و با مانده الحاق اگر اتصال در وجود است در نظر عقل  
زیرا که اگر اتصال در وجود و بی سازند در نظر عقل  
و حکم با اتصال در وجود و عدم سازند از انضمام  
و اگر حکم با اتصال در عدم و بی سازند از انضمام  
کاذبه خوانند و اگر اتصال مطلق سازند از انضمام  
مطلقه خوانند و اگر اتصال در وجود و بی سازند  
اما حکم با اتصال در وجود و بی سازند مانده معنی که  
عقل حکم کند تا آنکه اتصال در وجود است در عدم  
انرا مانده الحاق گویند همانکه گویند این چیز یا نحو  
با سلب یا نحو معنی بود و جمع نشوند لکن از انضمام  
و با مانده الحاق اگر حکم با اتصال در عدم سازند و بی  
در نظر عقل و معنی سلب نیست و معنی او حقیقت  
و آنکه گفته بر وجه و بی با آنکه ضرورت و با و معنی معنی  
از جمع سلب اعتماد است بر مقایسه معلوم مانده  
الحاق در غایت ضعیف است همانکه گویند زهر در زهر  
باعرف نمیشود معنی بود و معنی نشوند لکن احتمال  
فضل با قضا و عکس در نظرات بر مقایسه حقیقت معلوم  
شد و اگر گویند که معنی عکس در کور اگر چه شامل



عکس شرطیه نیست اما تعریف دقیق بر وجهی که در بعضی  
 شرطیه را نیز متساویست پس قول او که سابق در شرطیات  
 برقیاسی حکما معلوم شود بیک ندارد گویم تعریف بعضی  
 اگر چه شامل بعضی شرطیه است و او میگوید که خصوصیات  
 نقایض قضایای شرطیه میباشند و مقهور درین مقام است  
 و چون در حکم موضوعی تحت مابین نفع معلوم شده بود که  
 بصرفهات می باشد که موصل سؤنه بصرفهات دیگر از این موده  
 کافی بود در تفهیم اوئی آنکه تحت را تعریف کند قسم فرمود  
 و گفت تحت بر سه قسم است یکی قیاس که از تحت متمم  
 بر استدلال نه استدلال بحال کلی معنی اعجاز شئی بر حال  
 جزئی معنی احضر چرا که مراد درین تعریف جزئی جزئی است  
 نیست نه حقیقی و چون مراد بجزئی جزئی اصنافی باشد متساوی  
 است که مراد بکلی نه کلی اصنافی باشد هر چند که کلی باشد معنی  
 درین کلمات معلوم شده و حمل او برین معنی حمل لفظ است  
 بر خلاف معاد در تعریف جناب که گاهی کل آن حیوان  
 و کل حیوان جسم استدلال کردی بحال حیوان که کلی است  
 بر حال جزئی او که است و مخفی نیست که تعریف قیاس  
 جامع نیست زیرا که شامل نیست آن قیاس را که در استدلال  
 از احد متساوی است بر دیگری چون مراد حیوان انسان  
 ناطق است و مراد ناطق کائنات است که استدلال کرده شود در وی  
 بحال ناطق که مساوی انسان است بر حال انسان و قیاسی را  
 که در استدلال بحال احصی مطلق است بر حال اعم خون

بعضی

بعضی الحوان جسم و کل جسم خود و قیاسی را که در استدلال  
 از حال اعم من وجه شئی بر حال آن شئی چون بعضی الحوان  
 است و کل بعضی جسم و جواب ازین اعراض با امکان در  
 صورت اجل استدلال کرده باشد بحال ناطق بر حال افراد  
 انسان که جزئیات اضافه ناطق اند و احصی از و در صورت  
 دوم و رسم استدلال کرده شده بحال جسم و بیضی بر حال بعضی  
 از افراد حیوان که جزء اصناف جسم و بیضی است و احصی از و قیاس  
 ماده اسکال نیست زیرا که در قیاسی که در استدلال از حال  
 احد المتساویین باشد بر حال دیگری که مخفی باشد در خود  
 چون کل واجب بالذات و در مالهات جاری نیست چرا که  
 فرد واجب مالهات احصی از مفهوم و در مالهات نیست  
 چنانکه مفهوم او احصی از مفهوم او نیست و در مثل این قیاس  
 که کل مورد القیاس الی المقهور و المصدق علم و العلم الی بارک  
 بر جاری نیست استدلال کرده شده در بحال طبعیت علم  
 بر حال افراد مورد قسمت و افراد مورد قسمت احصی از  
 علم نیست بلکه عین علم است و درین قیاسی که الواجب  
 مواضع و مالهات است نیست تا آنکه امکان استدلال  
 بر حال افراد انسان است و افراد حیوان و همچنین استدلال  
 بحال افراد جسم و افراد بعضی بر موهومات آنها و افراد  
 انسان حریمات اصنافه افراد ناطق مستند و همچنین  
 افراد حیوان حریمات اصنافه جسم و بعضی نیستند  
 مخفی نیست که تعریف مذکور بر قیاسی استثنائی مثل  
 آن کلمات الشئی طالع و التمار موجود لکن الشئی طالع



فالعبار وجود صادق نیست زیرا که استدلال کرده اند در وی  
 بحال کلی بر حال جزوی ظاهر او در ارجح او در تعریف هماس با اول  
 و ارجح استدلال بحال کلی بر حال جزوی باطل است مگر حمل  
 بر خلاف ظاهر است زیرا که این هماس بی باویل و ارجح  
 منجبت و ارجح باویل در ارجح معلوم است که محمول نمی  
 بر هماس باشد زیرا که او را نیز استدلال بر حال کلی بحال جزوی  
 محمولان مثلا آنکه میگویند بنیاد حرام است زیرا که خر حرام است و  
 مرد و مسکونند راجع میسوان ساخت ما که بنیاد مسکون حرام است  
 در اسکار و مدجه مسکون حرام است در اسکار حرام پس بنیاد حرام  
 باشد و معلوم است که استقراء ناقص نیز هماس باشد  
 زیرا که او را نیز راجع میسوان ساخت با استدلال بحال کلی  
 بر حال جزوی چنانچه بر مقابل میسوان نماید و آنکه بعضی از فضلا  
 گفته اند که تعریف هماس مانع نیست زیرا که صادق است مابین  
 حجت که جزء جوهر استقراء است استقراء جوهر است و هر  
 اجزایی که جوهر نیست استقراء است استقراء جوهر نیست  
 پس جزء جوهر جوهر است تا آنکه هماس نیست زیرا که  
 آنکه اسماح او بواسطه عکس معنی باشد او را هماس میگویند  
 مگر آنکه میگویند که بعضی محمولی که هماس میگویند نامی میسوانند  
 تابع است فرموده که اگر حمل این حجت را داخل هماس دارند  
 موجه است پس این تعریف درین بعد مشکوک نشود مابین  
 حجت حمل بطور است زیرا که در هماس همگوار استدلال کردن  
 شده بحال کلی بر حال جزوی اری بعد از عکس معنی معجز  
 نایب فهم او با اول استدلال بحال کلی بر حال جزوی میسود

و المکن این دلیل دلیل است نه دلیل پس صرف تعریف بیرون  
 بنابر دوم استقراء همان حجت بر استدلال بحال جزوات  
 اضافه بحال کلی و وجه تفسیر با اضافه که نیست و میسوان نیست  
 اعم است از آنکه از جمع حرات با یا نا اکثر حرات با مساوی  
 شود تعریف استقراء تام و ناقص را و حمل حرات بر  
 اکثر حرات مساوی آنکه استدلال بحال جمع حرات هماس  
 است و مفید تعریف و اکثر او را داخل استقراء معجز دارند  
 حکم او در فصل دیگر که استقراء مفید ظن است صحیح  
 بنابر صحیح نیست زیرا که استدلال بحال جمع حرات بر حال  
 کلی وقتی هماس باشد که صورتی بقینی الاسماح بلکه  
 و این لازم نیست و آنکه در فصل دیگر گفته که استقراء مفید  
 ظن است مابین است که استقراء معیار صورت مفید ظن  
 است بخلاف هماس و این حرام است در استقراء و ناقص  
 و نام با آنکه حمل حرات بر جمع حرات بقاعده تعریف  
 صحیح نیست چنانکه گوئی مدعی از انسان و طیور و بهائم  
 فکل اسفل می چسباندند در حال مضغ و خاستن چیزی  
 پس جمع حیوانات که فکل اسفل دانسته باشند چیزی  
 باشد پس استدلال کردی بحال مستحق حرات حیوان  
 که از انسان و طیور و بهائم است بر حال حیوان که  
 فکل دانسته کلی انسان است سیم تمثیل و آن حجت مشتمل  
 بر استدلال است بحال جزوی اصناف شمی است بحال  
 چیزی اصناف دیگر او چنانکه گوئی بنیاد حرام است



سایر آنکه شرح است و در دو جنبه اضافی مکتوبه فصل  
 و آن قیاس بر وجهی که در کتب فن مشهور است عبارتست  
 از قول مولف از قصه آنکه لازم آید از قول دیگر قول  
 مرادق مرکب است و مراد ما مرکب محفوظ است اگر معروف  
 قیاس با عطا باشد و مرکب معقول اگر معروف قیاس باشد  
 و قضا با جمع قصه است و مراد ما فوق الواحد و مراد  
 معول دیگر مرکب معقول است خواه مراد معول مرکب  
 محفوظ باشد و خواه مرکب معقول و قول سلیمت  
 هم مرکب را و مولف از قضا با مراد قیاس که در کتب ناخفته و نامه  
 اشاره و قصه واحد را لکن مافی مانند اسرار و غسل و قول  
 او که لازم آید از قول دیگر بیرون کردن است از سایر آنکه  
 استقامت و غسل لازم استان نیست لکن در معروف قیاس  
 مافی مانند مثل لاسنی من الونق باسان و کل بالنس باسان  
 و هو لا ینطق که معنی است کل و من لا ینطق را با آنکه قیاس  
 نیست و مثل کل اسان باطق و کل و من لا ینطق که معنی است  
 لاسنی من الونق لاسنی من الونق را کل و مثل کل اسان ضاحک  
 و کل کاتب اسان که معنی است کل کاتب ضاحک را با آنکه  
 نسبت مافی قصه قیاس نیست و همچنین مافی مانند در  
 معروف قیاس معلوم و قیاس مافی معنی معنی و معنی  
 از برای اجزای این دو عهد له اندا و رده اند و له آیه اصطلاح  
 کرده درین معنی که لزوم بواسطه مقدمه لازم بر قیاس  
 را بواسطه مقدم لازم برینیه که در اطراف مرکب بنا بر آنکه  
 از قصه مافی قیاس بنا بر قیاس معروف مصفا تمام

بل با آنکه اعتبار قید له آیه اگر چه قیاس مساوی را بر هر  
 برد ما قیاس مساوات ما خود معلوم و اولی را بر هر می برد  
 و حال آنکه این مجموع قیاس نیست و مخفی نیست که در معروف  
 قیاس قضایای مرتبه متوسطه است و داخلست با آنکه قیاس  
 نیستند زیرا که قیاس مرکب از ماده و صوره را گویند  
 و در صیغ معروف مخراج است با مرکب حکمی که در معروف  
 مثل او حارثیت و خون اعشار صد مسلم در معروف و بعد  
 لزوم مان حکم قوم کرده اند مشق بوده با متعارف لزوم  
 نزد عدم مسلم با آنکه لزوم صحیح است بر عدم مسلم و معنی  
 آن از عدم را بول و خوده اگر چه بی فایده محض بنود خیار که  
 گویند بوقی لفظ کن و شاید که مراد آن باشد که بوقی کنی که  
 عالم معقول است و درجه معقول است حادث است پس عالم حادث  
 است و قیاس بر دو قسم است یکی احوالی که در معلوم و  
 بعضی معنی بالفعل مذکور بنا برین در جبهه بالعهود مذکور  
 بهای با حکمت آنکه ماده معلوم که اطراف است در قیاس مذکور  
 و در حدی یا ماده خود بالعهود است و با جمله آنکه که بر یک عمل  
 بالعهود است بر جمع احکام حرمانت موضوع خود که در  
 کبری اند و یکی از آنکه معلوم است می معلوم در وی بالعهود  
 مذکور بهای و مخفی نیست که این معروف مافی نیست زیرا که  
 صادر است بر مثل ان کانت الشمس طالعه فالنهار  
 موجود لکن الشمس طالعه فالنهار موجود و عمل ان  
 کانت الشمس طالعه فالنهار موجود و لکن النهار لم یوجد  
 فالطالع لم یسبغ بالانکه معنی کل این دو قیاس احوالی

اطراف اولی



سبت و وجه تشبیه با قولی استعمال اویت بر اقران خود و در بعضی  
دوم استثنائی که در وی علی بالفعل مذکور است چنانکه گویند  
آدمی است حیوان باشد لکن او نیست بی حیوان  
باشد بلکه حیوان باشد بالفعل در مقام مذکور است لکن  
که اگر علی بالفعل در مقام مذکور باشد لازم آید در زیر آنکه علم  
به نهمی موقوف بر علم به ماس و علم به ماس بری تصور  
موقوف بر علم به ماس بر ماس که علی جز و علم بر کل بر ماس  
بر علم جز بر ماس که ماس که علی در وی جمع اجزا موقوف  
بر ماس که جمعی بر علم نیست لکن چون نسبت در وی  
موقوف است بر ماس که ماس است و ماس بالفعل در ماس  
لکن حل فعل بر ماس بالفعل از قبیل حمل الغلط است در بعضی  
در خلاف مقدار از و این روانیت همانکه ماس که ماس  
لیکن حیوان نیست بی آدمی نیست بلکه آدمی است بر  
مماس مذکور است بالفعل بر ماس ماس است و  
بعضی لازم نمی آید زیرا که آنچه مذکور است در مقام  
از حکم و مرتب بعضی است زیرا که نسبت در وی  
تفصیلت و ترتیب با آنکه حکم کلی مطلق شود  
و از آنکه اگر بعضی گفته اند و اولی آن بود که بعضی  
مماس استثنائی را بعد از ماس بر ماس اولی آن بود که  
مفهوم او وجود است و مفهوم بیانی عدمی و وجودی  
سابق است در تصور بر ماس فصل اولی آن ماس است  
یعنی کس از جملات حرف باشد و ماسی جمعی باشد که مرکب

از

از جملات حرف باشد حیوان مرکب از سوطات حرف باشد  
و حیوان مرکب از جمعی و سوطی قسم اول امری آن جمعی است  
ظاهر است و بودگی معلوم و ضبط بی ماسی احصای علم  
تا بر سبب که این رساله از بها و است اسان باشد از ماسی  
جمعی بر چهار نوع است زیرا که نسبت میان موضوع و محمول  
حون جمعی باشد احصای اضافه موقوفی که او را نام برد  
نسبتی باشد بطریق حمل عدمی حل و وضع و عدم وضع  
یا بواسطه وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود  
موسط را اوسط حیوانه حراکه در میان موضوع و محمول  
او را ارفاق احصای ماسان او است بالفعل همانکه در شکل اول  
ما بعد از جمله در ماسی اسکال است تا واسطه است در علم  
بنسبت محمول بر موضوع را تا در ماسه اویت و خصوصیت  
بیک طرف ندارد همانکه موضوع را اصغر حیوانه بسبب  
آنکه غالباً احصی است از محمول و احصی او را اولی است  
بی اصغر باشد و محمول وی را اکبر است آنکه غالباً اعم  
از موضوع است و اعم از او بی نیست است بی اکبر  
لکن که مناسب همان بود که اولی اکثر گویند نه اصغر  
و اکبر زیرا که علت و کثرت از صفات اعم است و  
صغر و کبر از صفات مقادیر حراکه ماسی که موضوع  
ذکی را اصغر ماسی و محمول ذکی را اکبر میگویند  
موضوع ذکی حون او را اولی باشد بی او محیط  
افراد مکرر است و در فراوانی میگویند بی کوسا او





طرف خوردن است پس اصغر باشد و محمول و کبری چون  
 محط از اول است و است سوگوسا او طرف کلاست بن کبر  
 بایزد ما میگویم که فکر را حرکت آنچه تشبیه کرده اند  
 و معلومات را که فکر در واقع می شود بمباحث که حرکت  
 اینکه در دو واقع می شود و مسافت از قبیل مقدار حرکت  
 پس اجزاء او که موضوع و محمول است نیز از آن قبیل  
 بایزد و مقدار را بصغر و کبری وصف می کنند نه بعلت  
 و کثرت و حد اوسط را بفرقی از اوسط اگر محمول شود  
 اصغر را و موضوع شود اگر با آنرا شکل اول خوانند  
 زیرا که بهی الاشیاء است خلاف مافی السکال و سائر السکال  
 موقوفت بر آنست و در بعضی خصوصیات اربع است یعنی  
 اولی مالهات و مالهات بایزد نسبت به باقی السکال و اگر  
 عکس آن باشد آنرا شکل رابع خوانند چرا که در کمال  
 دوریست از اول و هیچ الحاق کلی نیست و اگر محمول  
 شود هر دو را آنرا شکل خوانند زیرا که در دو شکل یکی  
 در ظهور اشیا مایه بعضی او را بهی الاشیاء گفته اند  
 حکم شکل اول و اگر موضوع شود هر دو را آنرا شکل  
 سیوم خوانند چنانکه معلوم شد فضل شکل اول از شرط  
 اشیا است که صفوی وی یعنی قصد مشتمل بر اصغر  
 موجب بایزد با از اول اصغر در اوسط مندرج شود و بقدر  
 از اول بجهت است که شاید اصغر اعجم بایزد از کبر حکم



در بعضی الجرم حیوان و کل حیوان حاسی و مساوی با  
 چنانکه در کل انسان کاتب و کل کاتب و اعجم مندرج است  
 در احض و همچنین مساوی در مساوی دیگر است آنچه درین  
 معلومند آنند و مخفی نیست که فردا اصغر باشد که مندرج  
 او بطن ببارد چنانکه در کل واجب مالهات قدم و کل  
 قدم متنوع عدم زیرا که فردا واجب مالهات در مندرج  
 مندرج نیست چنانکه مندرج است در مندرج او چرا که فردا  
 واجب مالهات نیز مساویست موقوفه را چون او را عین  
 این فردی نیست و چنانکه در کل مورد العین الی العین  
 و المصدق علم و العلم لیس مادام که فردا ضوع عینی او  
 است نه مندرج در او و اگر فردا مندرج بودن او بخشدی که  
 موضوع بوانند شد بر اوسط او و در حقی کلی شکل شود به  
 بعضی انسان ابیض و کل ابیض جسم بلکه همین بعضی  
 حیوان انسان و کل انسان ماطف و شرط دوم آنست که  
 کبری او یعنی قصد مشتمل بر کبر کل باشد ماحکم از اول  
 معنی شود و معنی که اگر جزئی باشد حکم نماید که  
 معنی شود چنانکه کبری در انسان حیوان است و اگر  
 حیوان ماسی است ظن شود مایه انسان ماسی است  
 لکن بقدر یقینی نشود زیرا که آنرا منحل است و از بعضی  
 که صورت است بعضی الاشیاء نیست و صورت ماسی باید  
 بعضی الاشیاء بایزد در حقی که علم کاهی ظنی بایزد حاس

کلیت



بعد از ظاهر شود که آنکه بعضی فضلا گفته اند که اگر حسابند  
 اصلا حکم از اصفیاء و وسط مقوم نشود و در آنکه شایسته که  
 بعضی افراد و وسط که حکم از برای او بایست کرده اند غیر  
 اصفیاء باشد پس همه سعی از برای آنست که بعد از  
 کلمه بعد از معینی است نه از برای آنکه با معنی کلمه  
 حاصل است یعنی صحیح نیست و مدغم را در آنکه گفته اند  
 که سعی بعد در حساب و سعی هر فردی بودی که مطلوب  
 از و گاهی عی سعی بودی و بعد از آنکه سعی بعد از فردی  
 نباشد شرط کلمه که در ظاهر ظاهر باشد و چون شرط شکل  
 اول احاطه صغری و کلمه کبری باشد و مشروطی شرط  
 صحیح بنا بر سعی شکل اول موجه باشد  
 و کبری و کلمه باشد و فزون وی چهار است یعنی  
 که در وی نوع باشد که از سایر کلمات این بدی  
 که فزون از چهار باشد زیرا که هر وقت او یک احتمال  
 عقلی ساخته است که حاصلت از ضرب مخصوص است  
 اربع در خصوص است اربع کبری و اسی اطراف صغری  
 است قسم را که یکی از سایر است تا چهار کبری اسقاط  
 کردی و اسی اطراف کبری چهار قسم دیگر با اسقاط  
 کرد و لکن برین بعد در حساب باقی گفت که هر وقت وی  
 چهار بار و عوی همان شکل و ضرب است که مدغم حاصل  
 از وضع حلا و وسط نیز یکی دو عدد دیگر با معنی حاصل

اصح

با وضع ما محل و وضع را شکل خوانند و جمع صغرا را کبری  
 با معنی اربع است هر دو و کلمه است و در بعضی خوانند و  
 لکن شمار اطلاق نمیکند حرف زاید صغری و کبری  
 را جمع کرده اند با این اعداد همانا که درین قول است  
 که اول موجهی کلمه است و مدغم موجه کلمه است که اربع  
 معنی است دوم موجه موجه حرفه صغرا موجه کلمه کبری  
 مدغم موجه حرفه اربع که حرفه اختری است از کلمه و مدغم  
 مانع اختری است و ظاهر این بود که دوم را سوم ساختی را که  
 سلب کلی است این است از احاطه جزئی لکن معنی حواشی  
 که موجهات حرفه در یک شکل باشد و خطوط بسوالب در  
 یک شکل پس از کلمه گفت که میوم موجه کلمه صغری  
 با سایر کلمه کبری مدغم با سایر کلمه چهارم موجه حرفه صغری  
 با سایر کلمه کبری مدغم با سایر کلمه چهارم سلب حرفه اختری  
 است از احاطه و سلب کلی و مدغم مانع اختری است پس  
 شکل اول معنی مخصوص است اربع است و فزون شکل ثانی  
 نیز یک احتمال عقلی ساخته است و وسط اول شکل  
 ثانی و او است که موهومی معنی صغری و کبری وی جمعی  
 باشد با احاطه و سلب یعنی یکی موجه باشد و دیگر با سایر  
 اسقاط کرد است فزون که حاصل است از ضرب موهومی  
 صغری در موهومی کبری و سایر معنی صغری در سایر کبری  
 و شرط دوم او است که کبری و کلمه با اسقاط کرد چهار



حرف دیگر که حاصل است از حرف جزئی کبری یعنی البه  
 جزیه و موجیه جزیه در بعضی صفوی یعنی موجیه کلمه  
 و موجیه جزیه و آری بیان ظاهرند که حرف این شکل بی  
 چهار است چنانکه حرف کل اول اول موجیه کلمه صفوی  
 و سالبه کلمه کبری چنانکه گوییم ج ب است و  
ب از اب نیست پس ب از ا ح نیست درم علی  
 یعنی سالبه کلمه صفوی و موجیه کلمه کبری چنانکه گوییم  
ب از ج ب است و ب اب است پس ب از  
ج است سم موجیه جزیه صفوی و سالبه کلمه  
کبری چنانکه گوییم بعضی ج ب است و ب از اب  
نیست پس بعضی ج است چهارم سالبه جزیه  
صفوی و موجیه کلمه کبری چنانکه گوییم بعضی ج ب  
نیست و ب اب است پس بعضی ج است پس  
بلی شکل بانی نیست الا سالبه اما کلمه و اما جزیه  
بر آنکه این شکل از سلب جاری نیست پس اگر مرد و فقه  
کلمه یازدهم سلب کلمه و اگر یک بوده جزیه باشد  
بلی سلب جزیه باشد زیرا که بلی با ب اخذ میسوزد است  
و در ب شکل بانی میمانند است و در ط اول شکل  
بالب است که صفوی و موجیه جزیه است سقا ط کلمه است  
حرف را که حاصل است از حرف سالبه صفوی در خصوص

اربع کبری و توسط دوها و است که یکی از حروف وی کلمه  
 بلی است سقا ط کلمه در دو حرف دیگر را که موجیه جزیه است  
 موجیه جزیه صفوی سالبه جزیه کبری و از این معلوم شد  
 که حرف وی شش است سم جمیع الحاق جزیه و بلی  
 سم سلب جزیه اما آن سم که سم الحاق جزیه است موجیه  
 کلمه چنانکه ب ب ج است و ب اب است صفوی و ب  
جزیه و کبری موجیه کلمه چنانکه بعضی ج ب است و ب  
است صفوی موجیه کلمه و کبری موجیه جزیه چنانکه  
ب ج است و بعضی ج است بلی این است در حرف  
است که بعضی ج است و این سم که سم است حدی  
است موجیه کلمه صفوی و سالبه کلمه کبری چنانکه  
ب ج است و ب اب است از ط اب نیست موجیه جزیه صفوی  
و سالبه کلمه کبری چنانکه بعضی ج ب است و ب  
از ب است موجیه کلمه صفوی و سالبه جزیه کبری  
چنانکه ب ج است و بعضی ج است بلی این است  
حرف است که بعضی ج است زیرا که شکل اول را در کلمه  
شکل اول یکی از حروف همان جزیه باشد بلی با ب اخذ میسوزد  
است و شکل رابع معده است از طبع زیرا که کبری جزیه  
و کبری وی در حلقان در بعضی طبعی است و در بعضی طبعی  
است که از حروف موجیه مطلوب منتقل شوند با در طوار  
اوسط با کبری و اسعالات در وی بعضی است و بیان







در دست مالکین روح نیست پس و دست مالکین  
 در دست کسی روح است تا ترکیب باشد از مفصله  
 مانعه الجحیم یا قصد داله بر وضع احدی و امر الله  
 و قصد داله بر رفع هر دو بلکه باقی و خون در وضع هر یک از  
 حسی در مانعه الجحیم معلوم رفع دیگر است و رفع هر  
 یک معلوم رفع دیگر نیست پس او را معلوم در وقت حاکمه  
 گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لکن شجر است  
 پس چرا دست مالکین چرا است پس شجر نیست  
 تا ترکیب بیاید از مفصله مانعه الجحیم یا معلوم داله بر  
 رفع احدی حسی و امر الله و قصد داله بر رفع هر دو بلکه  
 مانند و خون در هر رفعی جزو معلوم وضع دیگر است  
 و وضعی میباید معلوم رفع از دیگر نیست پس او را  
 بر خون معلوم در وقت بیاید حاکمه گوئی این جسم  
 یا شجر است یا حجر لکن شجر است پس لا شجر است  
 بیصفت لکن چرا است پس لا شجر بیاید و گمان  
 آن است که هر افعالی درین اقسام تمام نیست چه  
 افعالی شاید که ترکیب بیاید از مفصله حقیقه  
 ما وضع حسی و او را معلوم رفع حسی بیاید بر آنکه  
 اجتماع بعضی معلوم ارفع بعضی است تا آنکه  
 حاکمه گوئی این عدد یا روح یا عدد یا عدد لکن روح

و در دست کسی نه روح مانند و نه و ذمالکین روح  
 و در دست کسی روح ندارند و لکن روح و در دست  
 کسی و ذمالکین و سایر که ترکیب بیاید از مفصله  
 حقیقه ما وضع حسی حسی و امر الله و وضع حسی  
 بیاید بر آنکه ارفع بعضی معلوم اجتماع بعضی  
 است تا وضع حسی حاکمه گوئی این شیء مانعه  
 است تا موجود لکن موجود و عدد و مملکت پس معلوم  
 بیاید و موجود بیاید مالکین نه موجود است و عدد  
 پس معلوم بیاید مالکین نه عدد و نه موجود  
 است موجود بیاید و سایر که ترکیب بیاید از مفصله  
 مانعه الجحیم و عدد داله بر وضع هر دو حسی و امر الله  
 حقیق معلوم رفع حسی یا رفع احدی حسی مانند پس  
 او را به معلوم بیاید و سایر که ترکیب بیاید از مانعه  
 الجحیم و عدد داله بر رفع هر دو حسی و امر الله وضع  
 حسی یا وضع احدی حسی مانند و سایر افعالی اینها  
 از سابق ظاهر است







ع ۶۴

اصول کتب  
اصول کتب  
اصول کتب  
اصول کتب  
اصول کتب

اصول کتب  
اصول کتب  
اصول کتب  
اصول کتب  
اصول کتب

۱۴۶۹  
۶۴۵۰









این قوه در آنکه و تفصیل او بر سایر مودکات زیرا که او را در آن قوه  
و بر وی میسر است بخلاف سایر مودکات که وی که مراد کمال است  
قوله لعل است یعنی حیوانات را نسبت به بعضی حاصل است و اگر  
کلیست که قوه از متصور نیست غیر انسان اکل را نیست  
زیرا که مراد کمال ادراک نظری است چرا که چیزی او را اعتزازی  
حرفی است که حیوانات در وی یعنی گفته اند تحقیق است که هیچ  
صورتی را در نفس حاصل است و قول ما که شفق کرد در  
صورتی را ظاهر است و بیشتر می برانند که صورتی را در  
ماده در عقل حاصل شود و صورتی را در قوه که  
معلق اند بر نفس و برین تغیر مراد از انتقاسی در نفس  
انتقاسی بنوعی است تا شامل باشد انتقاسی مادی  
و مجرد و اولی گوئی که انتقاسی هر صورت بنوعی صادق  
بر انتقاسی صورت در نفس است که مراد نزدیک مکانی است  
مراد حصول صورت نزد عقل است که عقل را باین صورت  
تزدیکی معنوی حاصل گردد و عقل متصرف شود باو چنانچه معلوم  
که این مسئله نزد فلاسفه جنین است اگر گوئی چرا حصول صورت  
را عبارت از تلاب صورت بنفسی میزدار که بالکمال استعمال  
ادات ظرف در امثال این ملابسات واقع است تا محتاج  
که اداة ظرف را یعنی نزدیک بر تکیه نزدیک را عبارت از  
ملابست علیه داری جواب است که این عبارت که این مسئله نزد  
فلاسن جنین است سابع است بخلاف این عبارت که این مسئله  
در فلاسفه حیوانات و صورت در لفظ شکل است و در عرف  
ارباب این فن عبارت است از آنچه می باورند که در دنیا

صفت

جواب

دوم

ببرایم

تفسیر

بواکه معقول بر خلاق مشهور است که در بی گفته که محسوس  
است که بیلی از حواسی بچکانند که آن با صواب یعنی قوه که  
در در دو عصب مجوف که بهم دیگر مطلق و از هم دیگر  
می شوند و هر یک یکی جسمی رسد و باین قوه صواب و لویزا  
در یابند و سابعه وان قوه است که مخلوق در عصب  
در فکال سوراخ گوش که بان اصوات را در یابند و سابعه  
وان قوه است مخلوق در دو گوشت پاره بلند در مقدم  
دماغ که شبیه اند بر سربستان که بان بوی را در یابند  
ذایقه وان قوه است مخلوق در عصب مغز پیش بر زبان  
که بان طعم را در یابند و لاسه وان قوه است بر آکنده در  
جمع بون مکر کرده و چکر و سپرز و شش و استخوانها که  
بان حرارت و پروت و درستی و نرمی و امثال این در یابند  
و تسمیه این قوی باین الفاظ از قبیل تسمیه است است باین  
فاعل مکر آنکه ثابت شود که این الفاظ از برای نسبت آمده است  
مدرک عقل شود و معقول است که باینها یعنی یکی از آنها  
مدرک شود پس معلوم و متخیل داخل معقول باشد و  
نقائست که محسوس را یعنی محسوس یکی از حواس ظاهر  
و باطن دارد نامو هم و متخیل را شامل باشد و معقول را  
یعنی مشهور گذارد لکن چون محسوس در مقام خود یعنی  
مشهور هیچ بود احتیاج بناویل در مقام ذکر معقول شد  
مناسب بنمود که از برای لفظ متاخر لفظ متقدم را تا اول  
گفته زیرا که از کتاب تاویل است قبل الاحتیاج و این صورتها

است

خامنه



استاد اجم علامه زبانی محقق متفانی و زری در شرح کسافی نسبت به بان کرده که پیش از آنکه باب کنند موز بکنند بر آنکه مقصود از تحقیق حصول صور استیاد عقل کسافی است علمت تا تقسیم او بفقور و تصدیق نیست و تقسیم علم موقوف علیه بیان احتیاج است منطوق و فایده بیان احتیاج در مجلس مبتنی خواهد بود صور استیاد است پس ازین جهت بعد از این تحقیق مشغول شد بتفقی علم بتصور و تصدیق و از جهت اهتمام با اثبات تقسیم دلیل تقسیم را تقدیر کرد پس قول او که در صورتی که در قوه مدركه انسان که انزادین خواهند حاصل شود یا تصور یا بشد یا تصدیق مقدمه ایست از مقدمات اثبات تقسیم و تقسیم نیست پس منوجه نشود که مناسب تر آن بود که گفتن صورتی که در قوه مدركه انسان حاصل شود و لفظ مدركه دلالت میکند بر مدركه یکی از برادران که تقسیم مفهوم را یا بشد از افراد را و مواد با آنکه تصور است یا تصدیق انفعال حقیقی است یعنی اگر تصور است تصدیق نیست و اگر تصدیق است تصور نیست و اگر تصدیق نیست تصور است و اگر تصور نیست تصدیق است بر آنکه ان صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزی نیست یکی نه مطلق صورت زیرا که صورت نسبت اگر مقارن با ذخان و قبول نیارند تصور یا بشد که صورت نسبت این طریق که ان صورت ایجاب باشد یعنی ادراک آنکه نسبت واقع است بر چه از غان چنانکه زبیر نویسنده است ایام این طریق که ان صورت سلب باشد یعنی ادراک آنکه

حاصل کرده

نسبت واقع نسبت بر چه از غان چنانکه زبیر نویسنده نسبت ان صورت و تصدیق خواهند پس لابد است در هر دو صورت در تفیید صورت نسبت با ایجاب و سلب تا محقق باشد این صورت و تصدیق خواهند و اگر ان صورت حاصله عد صورت نسبت موله است بر ان صورت خواهند موله صفة صورت است نه نسبت یعنی صورت بطریق ایجاب و سلب که اگر صفة نسبت باشد معنی حس باشد که غیر صورت نسبت چیزی بجایی و راست نیست که ان تصور خواهند زیرا که برین تقدیر تصور نسبت مذکور از تعریف تصور خارج می باشد و وقتی که هر فرد صورت از تصور و تصدیق خارج نیست پس علم که عبارت از مفهوم و موارد ادراک است محکم شد در تصور و تصدیق نفسی علم با ادراک برای است که علم معنی یعنی نیز آمده و در تقسیم بنا بر تقسیم آنکه مواد نفسی است اشکال کرده اند که تصور میان یقین است پس تقسیم علم با و تقسیم بر تقسیم باشد لیکن مثل آنچه نویسم بیجا است بعد است و نوشته است که کلام متمثل است بر سالی ای عبارت از ادراک است لفظ علم و آنچه مفهوم است و ظاهر آن بود که کفایت که صورت حاصل است محکم شد در تصور و تصدیق و وجه تقدم تصور بر تصدیق است وجودی است و تصور عدی و معرفت وجودی معدوم است بر معرفت علمی بالذات و بالشرط و چون همان امام قولی زانی در سوره و حکما

در این مقام علم

تصور

علم

در این مقام علم  
تصور  
علم  
تقدم  
و وجه تقدم تصدیق بر  
تصور است  
که تصدیق علم



امل حقیقی در معنی تصور و تصدیق و خلاق بود بغایت بود  
 از توفیق و بر چند بعضی از اهل توفیق در آن مقام سله اند  
 از حبه مریدان تمام بدر کتب اهل حقیق که حقیق بود با حقیقا  
 این فصل را ذکر کرد از برای مزید تفضل و بیان اقسام  
 نسبت پس بعد از این بتفصیل معلوم شود از برای مزید حقیق  
 تصور و تصدیق همین قدر بسند است که نسبت چیزی چیزی  
 خواه متلیس با جان و خواه متلیس یعنی خواه معلق  
 بسلب ایجاب باشد و خواه معلق بسلب بر سه وجه باشد  
 یکی جملی و محل اتحاد و او نیست که متغایر اند در نظر عقل و تصور  
 در خارج این نظر عقل متغایر معلوم بود بدر کتب اهل حقیق که حقیق بود  
 در صورت نسبت سلبیه اگر چه محقق نیست او را جهت  
 مشابهت یا نسبه ایجابیه جملی گویند و همچنین در رسوم  
 که نسبت اتصالیت زیرا که اتصال عبارت است از آنکه  
 نسبت با نسبت دیگر محقق شود همانکه گوئی اگر ایجاب  
 بر او باشد روز باشد یا گوئی نیست چنینی که اگر ایجاب  
 بر او باشد شب باشد و بر همین قیاس است سلبیه  
 انفضالی است زیرا که انفصال عبارت است از منافاة  
 میان دو نسبت چنانکه گوئی این عدد یعنی منقسم بالرات  
 که استیوار با او نمونند یا زوج باشد یعنی منقسم شود بر دو قسم  
 برابر یا فرد یعنی منقسم نشود بر دو قسم برابر مانع حقیقی  
 که این عدد محکوم علیه است سگی از این دو لفظ جان و ظاهر  
 یقظ است بلکه تاین معنی که یا این عدد زوجیت با این

بدر کتب ۳

سلب ۳

در کتب ۳

۵

که از کلام سابق اصلا توهم نمی شود که تصورات مذکوره از تصور  
 باشد پس لفظ لیکن بوجه خود نیست و اولی است که بکار نام  
 این تصورات بزرگی اهل حقیق که حکما از جز تصور نیست  
 و بیس امام تصدیق عبارت است از مجموع این تصورات و حکم  
 و اصطلاح حکم راجع است چنانکه تعبیر از آن با اهل حقیق  
 بدان و بیان در همان درین رساله حلاله نیست بدانکه مقید بود که از  
 مقوله بدر کتب اهل حقیق که حقیق بود این مقام هر یک از تصور و تصدیق  
 به برتری و نظری و شکل نیست که این مقوله را بعد از مقوله  
 که انتقام علم است بتصور و تصدیق باید دانست از این جهت  
**نصل** که در تحقیق این مقوله است در عتب و فصل مقوله  
 سابقه مذکور شد که تقسیم عبارت است از دو قید مخالف در  
 مفهوم و با یسائی ضم کنند و آن سئی با هر قیدی از آن سئی  
 باشد چنانچه تصور بواسطه ضم قید فردی و نظری بود  
 یکی آنکه در حصول وی بنظری و فکری احتیاج چنانچه حصول  
 تصور حرارت و برودت که با هم حاصل شود و تصور ریاضی  
 و سنجیدی که به با هم حاصل گردد و مانند آن و این قسم را  
 تصور فردی خوانند در بعضی نسخها به هم خوانند بواسطه  
 آنکه هر فردی در اصطلاح علمی را گویند که در حصول احتیاج  
 بیاند بنظری و فکری و بر چند تصور نسبت بین بین  
 از بهر هدایت است اگر چه طرف او نظری باشد و در حصول  
 او احتیاج باشد بنظری هر دو یکی بطریق لیکن چون مراد  
 از نظری است که هر دو یکی از توفیق تصور به هم  
 خارج شود و در تعریف تصور نظری داخل شود قسم

احتیاج باشد

و فکری م



م

دوم آنکه در حصول وکی احتیاج باشد نظری خودی بوی  
 خون تصور می مانند روح و دلیل و جن بر وجهی که از نوعی  
 مذکوره و کتب قوم حاصل است و امثال آن و این قسم را تصور  
 نظری خوانند بواسطه آنکه نظر در اصطلاح علمی را گویند  
 که در حصول احتیاج افند نظری و فکری خودی بوی  
 و بر همین قیاس تصور بین بر دو قسم است یکی تصور  
 ضروری و در بعضی نسخها برهمنی که احتیاج بنظری خودی بوی  
 بنابر خون تصور باشد که اصابت برکت است و اینگونه  
 که بر کل این دو تصور قیاس حاصل شود و نظایران  
دوم تصور نظری که احتیاج باشد نظری خودی بوی  
 چون تصور باشد صانع موجود است و عالم حادث است  
 و عیان و تصور برهمنی که طرف او نظری باشد چون  
 محتاج بنظری خودی بوی است تصور از تعریف  
 خارج نمیشود و در تعریف نظری داخل نمیشود و در  
 مکان برده که بر تعریف قسمی تصور بر وجهی که مذکور  
 شد اصلا اشکال مذکور متوجه نیست تا در دفع او قیدی  
 اعتبار نیاید که در اشکال بر تعریف قسمی تصور متوجه است  
 لکن دفع اشکال بان کرده که مراد با احتیاج بنظر مذکور  
 در تعریفین احتیاجی و واسطه است و حکم برهمنی مذکور  
 محتاج است تصور نسبت اول و بواسطه تصور نسبت  
 محتاج است طرف و بواسطه احتیاج تصور طرف محتاج است  
 بنظر و فکر بر آنکه نظری و بر این نظر استیصال است  
 می باشد چنانچه برهمنی نظری شخصی دیگر باشد بلکه

وی م

نسبت بیکی مشخص با اختلاف اوقات تفاوت برهمنی است  
 پس در تعریفات احتیاج بقید باید که باشد و چون اصل  
 هر یکی از تصور و تصدیق برهمنی و نظری ظاهر بود  
 آن و دلیل کتب بر وی اقامه کرده اند در غایت حقان بود  
 مصدق سره التفات نکرد و با استدلال بر وی خفته  
 دیگر از تعریفات سان احتیاج منطبق است که تصور  
 نظری از تصور ضروری و تصدیق نظری از تصدیق  
 ضروری حاصل توان کرد بنظر حیا که مقصود این است  
 احتیاج است بجهن منطبق که مباحث موصول تصور  
 و مباحث موصول تصور است و چنانچه این است احتیاج  
 قسمین منطبق قسمت علم بر تصور و تصدیق می شود  
 بی معرفت آنکه بر قسم از تصور و تصدیق حاصل میشود  
 نیز می شود چنانکه اگر بر دو قسم هر طریق حاصل شود این است  
 احتیاج هر قسم بیس نبود و این از فضل سابق معلوم  
 شده زیاده بر آن نبود که نظری بر قسم حاصل میشود از هر  
 بنظری پس درین فصل بیانها که تصور نظری را از تصور  
 ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل  
 میتوان کرد بطریق که تقارن مکرر نماید و مواد از امکان  
 معان و وقوع است و گویا میتوان بود که تصور نظری  
 از تصور ضروری بعکس حاصل شود و بر آنکه دلیل بر این  
 این معنی قائم شده و شک نیست که چنانچه تعریف هر نظر  
 از برای مقدمه مذکوره درین فصل سابق نیز مهم است  
 و اگر در فصل سابق مذکور بودی مقدمه مذکوره درین فصل

خ

از برای مقدمه مذکوره درین فصل سابق نیز مهم است  
 و اگر در فصل سابق مذکور بودی مقدمه مذکوره درین فصل  
 معنی از فاضل دلیل بر این است که تصور نظری از تصور ضروری  
 حسی و مادی است که در تعریف احتیاجی هم فعلی احتیاجی است  
 عالم مادی است که در تعریف احتیاجی هم فعلی احتیاجی است  
 در این دو عالم مادی است که در تعریف احتیاجی هم فعلی احتیاجی است  
 در این دو عالم مادی است که در تعریف احتیاجی هم فعلی احتیاجی است  
 در این دو عالم مادی است که در تعریف احتیاجی هم فعلی احتیاجی است



به انتظار معلوم شدی لیکن بجز او درین فصل از برای  
مزید احتیاج است معذره مذکوره درین فصل بنا  
براینکه با اعتبار موضوع و هم باعتبار مجمل از دو وجه  
موقوف است بر معرفت نظر بخلاف مقوله سابقه  
که احتیاج او بموقوف نظر باعتبار مجمل پیش نیست و  
نیز اسلله نظر از برای اثبات این مقوله مهم است و آن  
نظر عبارت است از ترتیب و تمایز بجای خود هر یکی  
از مقولات را در کسب تصور یا تصورات را در کسب  
تصویق و مراد آن هر چیزی که در کسب تصورات این مرتبه  
واقع شده مافوق و احوار است و ترتیب که عبارت  
از تمایز هر شیئی بجای خودی مقدر متقدر است و مص  
فردی که بر آن است که ترتیب بالذات در معلومات  
وجودی در علوم بالیق و نظر عبارت این ترتیب  
بالذات است پس تصور و تصویق در نظر <sup>مجمول</sup>  
بر معلومین باید بود و هر چند مقهور و مقصود <sup>بجای</sup>  
در حصول مقهور نیست فاما بی حصول پیش فکر ناظر  
مقهور است و ترتیب مقهورات و مقهورات که پیش  
مرتب حاصل بنا بر آنست نما بر این که و صفی کرد  
ایشانرا به حاصل پیش فکر ناظر حیاتی متبادر است  
و بدون امکان فارسی بروی چیزی که ادانند و بر این <sup>مجمول</sup>  
تصویق یا تصویق بر تقدیری که ساقی حصول وجودی  
مثل موت و انجا حیاتی مرادکی باید بود ظاهر نیست و  
ظاهراست که نظر در اصطلاح شانست مجموعه و فارسی  
حیاتی کلام او بعد ازین که به کس لازمست که طریق

بر

نظر و صلاح و فساد را بنشانند ناظر است بان و کرد این  
مقولات مخصوص بنظر مجموعه مناسب مقام نیست چرا که  
در نما نشود که نظری که طریق کسب است مجموعه و فساد بیاید  
احتیاج بمنطق ثابت نمیشود پس اولی آن بود که گفتی از  
برای آنکه ادانند به حصول تصور یا تصویق یعنی مقهور  
یا مقصود به که حاصل بنموده بارت پیش فکر ناظر بروی چیزی  
که باین فکر حاصل شده زیرا که اگر اصلاح حاصل بنموده باشد  
طلب مجبول مطلق لازم آید و اگر بروی چیزی که حاصل شده  
بارت تحصیل حاصل لازم آید پس در کسب هر شیئی لازمست  
از علم بوی بوجهی و جمیع بوی بوجهی که مطلوب است  
و پیش آید که تصور و تصویق را در جانب مطلوب بمعنی  
مقهور و مقصود بدین انداز که محتمل تصویق موقوف  
بر وی نیست و تاویل وی از برای مجور مناسب است <sup>مقهور</sup>  
و مقصود به درین اسام حاجت نیست که حاصل نیاورد  
فید کنند بانکه مجموعه چیزی که باین فکر حاصل شده چرا که تصور  
و تصویق غیر حاصل از چیزی نیست و آنچه از چیزی حاصل  
و از چیزی غیر حاصل میشود معلوم است و قول او که  
حیاتی که تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی حیاتی که شاید  
که مثال نظر باشد حیاتی که بیان دعوی با مر و بر این  
تقدیر دیگری حیاتی حاصل است و اگر چه تعلق او بتصویق  
فکر او نیست با و از روی لفظ حیاتی تعلق مجموعه حاصل  
دعوی که مهم است از روی معنی انم است و شکل نیست در آنکه  
اگر کوئی حیوان ناطق لیکونی از آنجا تصور انسان که لیکونی

است



باشد حاصل این که موصی مجهول معانی است و لفظا  
مدخل صیغه خبری بیاید پس مراد کفایت حیوان ناطق  
مستقل است بر نفس وجه و اطلاق کفایت بر مستقل مرکب  
کفایت نظر اطلاق قولیت در عرف این فن مرکب  
مفعول و بر همین قیاس است قول او که بیستوی  
با کمالی که مصروف باشد عالم کفایت است بعضی  
موجود مفعول است حادث است یعنی وجودان بعد از  
زمان عدم است جمع کنی و چنین گوئی که عالم مفعولیت  
و وجود مفعول است حادث است مصروف باشد که عالم حادث  
است حاصل شود مقدمه دیگر از مفعولات بیان احتیاج  
عنطق حیوان در کتب این فن مضمون است و مستطوع  
است که معرفت تحت طریق نظر هم کس را بخورد حیوان  
زیرا که عقلا بصورت مفاعلات حال نظر غلط میکنند و ظا  
هر آنکه ترک او در این رساله به جهت آنست که در غایت  
ظهور است و چون مقصود این بیان احتیاج منطق  
بیش از شروع مقاصد که شارع فایده معنی بها که در  
سخت تحصیل این فن باشد دانست فن است بسبب  
این تشوق کرد تحصیل این فن و از حیوان جدا و اهتمام  
که مغایر نیل و حیوان مقاصد و تفرع است در این فن  
شروع نماید و لحظه لحظه چون مناسب فن را با و فایده  
بیاید جدا و متفرک کرد و بنا برین بیان احتیاج  
معدله شروع داشته اند چرا که مقدمه شروع عبارتست  
از امور که مواد نمایند در تحصیل فن و این مقصود

معنی آنچه در  
صفت است

ع

و از روی

از میان حاجت حاصل میشود و مادی که ظاهر نشود که تحصیل  
اسیا بنظر امور معنی بهمی است بنا برین مصنفین مفصل  
بیان آن کرد که حصول اسیا بنظر انظار هم است و غالبا  
بجهت آنکه این معنی در غایت ظهور است در کتب قوم  
عربی مذکور است و اسبقی لایح امتیاز مودعی از دیگر  
حیوانات باشد بنا بر آن که اسبق صفات که معرفت  
مبدأ معاد است که نظریات و امتیاز معنی به ادبی در تحصیل  
ادراک اسیا بیان است که یکی جمولات و از معلولات  
بنظر حاصل میتوان کرد بخلاف سایر حیوانات و چون  
سبب امتیاز مجردان نتواند بود که ادبی حاصل می تواند  
کرد و این باید که حیوانات دیگر حاصل نمیتواند  
کرد پس قول او که بخلاف سایر حیوانات سخن تمام  
نیاید و اگر لفظ بنیاد از لغت بر باید کرد پس آنکه ذکر او  
سستی عنده است مجرد توهم است و شک نیست که این  
معتبر است از برای امتیاز تحصیل مجهول بنظر بر وجه  
و ظاهر آنکه برای آن نکوت که بنظر حاصل میتوان کرد  
بر وجه صواب تا در این بنیاد از که مطلق نظر از سایر  
حیوانات مطلوب نیست چون معرفت همه انظار  
بتفصیل معقد است پس بر این معنی لازم است که کافی  
که نظریات و صلاح و فساد این باعتبار ماده که عبار  
تست از اینها و را بترتیب کنند و باعتبار ضرورت  
که عبارتست از این ترتیب آن امور را حاصل شود شکل  
بر وجه اجمال که تا چون خوانند یعنی معرفت که حیوان

یا اگر

باید

ع



اما آن کسانی که طریق نظر و صلاح و فایز را بر آنستند  
در بعضی اوقات که خواهند و توانند که بجهت تصویر  
و تصدیق را از معلومات تصویر یا تصدیقیه بفرستند  
صواب حاصل کنند و آنرا که در معرفت است انظار  
بر وجه اجمال منطبق است پس اگر کسی را احتیاج افتد  
منطبق حکم آنکسانی را که من عند الله موید باشند یعنی  
قدسی که عمارت است از نفسی که آنهمه بی نوع و حاصل  
توانند ایشان را در یک زمان یا نزدیک بان حاصل  
شود بسبب اتصال نفس با کله ایشان از آنکه هر دو  
بسیار نفی که هم صورت است در ایشان حاصلند  
بالفعل و ازین جهت است که ایشان را در دانستن هیچ  
چیزی از چیزی با احتیاج بنظر نماند و در بعضی سخنان  
فلسفیان و امتیاز ایشان از سایر حیوانات بلکه  
باقی ایشان یعنی درسیه یا سزیه تحصیل اینها بطریق  
نظر و ایشان را بر آن صلاح و فساد نظر بکاری میکنند  
و همچنین صاحب نفس و کسب را احصای منطبق نیست  
از باب نظر که من عند الله موید باشند حاجتی که ایشان را  
در صحت نظر لغایت کمال احتیاج منطبق نیست بر و بر  
در بلاغت کلام خود احتیاج به معرفت علم بلاغت  
نیست و مخفی نماند که جناب نفوس انسان متفاوت  
میباشند بلکه بعضی را هیچ چیزی نظری نیست متفاوت  
میباشند در آنکه نظری بعضی بیشتر است و نظری بعضی  
کمتر است و از باب نظر نیز جناب متفاوت با آنکه بعضی  
بسیارند

در بعضی اوقات که خواهند

جناب

را در صحت نظر احتیاج منطبق نیست متفاوت می کنند  
بان نیز که بعضی را در صحت نظر احتیاج به منطبق کم است  
پس مراتب احتیاج ناس منطبق متفاوت باشد بر  
قدر تفاوت انسان در مراتب و یکی دیگر از آن امور است  
امور میکنند در تحصیل فن و او را از معلومات شروع می  
کنند معرفت علم مطلوب است بر وجهی که هر مسئله از  
مسائل فن را در آن درجی باشد و غیر مسائل فن را در آن  
درجی نباشد تا اگر مسئله که از آن فن است بر طالب وارد  
شود آن مسئله را با مواد این معرفت بشناسند باین  
نوع که در فن منطبق گویند که این مسئله است که در آن  
در معرفت صلاح و نظر و هر چه چنین است از منطبق است  
بنا بر آنکه منطبق عبارت است از قوانین که در آن در  
معرفت صلاح نظر و تحصیل او از وفوت شود و بر همین  
قیاس مسئله گویند که از فن مطلوب نباشد  
که از فن مطلوب نیست و صرف وقت تحصیل او نکند  
و مثل این حالت که از تعریق حاصل میشود او را بصورت  
خوانند و سعی سون این حالت را جهت تقوی را سبب  
او میزند و چون بیان حاجت متقین این معرفت  
بود جناب اشعار شریفان او را بسبب ساخت بیان  
علی حده و ای از برای تقویت این حالت است در کتب  
قوم بیان انجیز نیست که در فن از بخت کنند و احوال  
او را بیان کنند و او را موضوع فن خوانند و این بیانها  
نیز از معلومات شروع می کنند زیرا که در امور و در تحصیل



فن سبب نیست و چون بیان حاجت متضمن بیان  
 موضوع نبود فصل علی حده ذکر کردن برای بیان  
 آنچه درین فن احوال او را باید دانست و ناظران درین  
 رساله گمان برده اند که از مقدمات شروع درین رساله  
 غیر بیان حاجت مذکوره نیست و محتاج شده اند به  
 بیان کردن نکته بر ترک بیان موضوع بخواهد که عرف  
 در عرف عرف عبارتست از آنچه طایفه باین نام متفق  
 باشند و متفق علماء این فن است که آن تصور  
 یعنی مقصود از جنبه قول او که معرف و حجه معانی  
 است اشارت میکند بر مرتبه را بامیه حاصل از  
 ترتیب که موصل شود به تصور دیگر بطریق نظری و  
 دور بنابرند که طریقی نظر در عرف ایشان داخل مفهوم  
 اتصال باشد پس احتیاج بنابرند باعتبار طریقی نظر  
 درین بیان جنبه احتیاج است در آن بیان که همان  
 مرتبه که مستلزم تصور دیگر باشند معرف و آن در  
 اصل شناسا گردانیده است و حقیقی در عرف ارباب  
 این فن مراد فی مرکب است و شایع بیان گشت  
 خوانند و وجه خواندن باین دو اسم خصوصاً بمتفق  
 این تقریبی که معرف غیر مرکب نباید بود ظاهراً است  
 اما پیش آنکه که تعریفی بعد از تجویز کرده است  
 شایع بنا بر آنست که اغلب معرفات مرکب میشوند  
 و هر چند که اصل معنی معرف و قول شایع مخصوص  
 بموصل بتصور نیست اما در وجه تشبیه اختصاص

سید ام

صنعت

لازم نیست و آن تصویبات یعنی مصروف به امری را  
 که موصل شود بمصروف دیگر برای آن حجت و دلیل خوانند  
 که باو بر خصم در استیصال غلبه کنند و طالب را راه می نماید  
 بمطلوب بوسیله نیست که تصور و تصدیق و برهانی و فطری  
 و نظری عرف علماء این فن است پس نسبت معرف  
 و قول شایع و حجت و دلیل را بعرف علماء این فن نه  
 ان الفاظ مذکوره را چه باید بود و مساوی بود که الفاظ  
 مذکوره مستلزم باشند همان ارباب این فن و کلام و حکم  
 بخلاق معرف و نظرها و اما آنکه مقصود از این نسبت است  
 که اطلاق معرف و حجت بر الفاظ جنبه در کتب فن  
 واقع بمتفق عرف نیست بلکه مجاز است و چون مثل این  
 اطلاق در الفاظ مذکوره واقع نبود محتاج تشبیه  
 است بعرف علماء این فن همانست که تشبیه بوق  
 علماء این فن اشارت باشد در عرف علماء این  
 فن معرف و حجه مانع عرفی است زیرا که پس اصولی  
 معرف آن حقیقی را گویند که نسبت باو تعلق کرد  
 بحجه اتصال با قطع از نسبت و دلیل الحقیقی گویند  
 که استدلال کنند از حال با وجود او بر وجود یا حال  
 سنی دیگر مثلاً اصولی اعالم را دلیل گویند بر وجود  
 واجب و این مقول بر آنست که معلوم می شود که  
 مقصود فن معرف و حجه است مادام که باو منضم  
 نشود که مقصود موصل است پس این مقوله را

هر که در نسبت درون  
 صاحب شاه و کلام

استدلال از حال او با وجود او  
 از وجود با حال او  
 اصولی غالی را دلیل گویند



در نظر تقریر باید کرد با آنکه مقصود درین فن دانستن  
حجت که معروف مذکور بر سبیل تعریف سائر بلکه مذکور  
بر سبیل تعقیب باشد و مراد بمقصود بودن حجت و معرف  
مقصود بودن اوست باعتبار نفس او و اجزای او و این  
حجت نکفت که مقصود بالذات و شکل نیست که او معرف  
و حجت و اجزای فی الحقیقه معانی است نه الفاظ هر چند  
اطلاق معرف و حجت بر الفاظ بر سبیل مجاز واقع است  
و هر چند بنظر او هم چنان نماید که لفظ را در ایصال موصل  
چون نفسی تصور معانی بملاحظه الفاظ حیوان معناد  
شده که بفعل معنی بی شکل لفظ تصور نمیتواند کرد مثلا  
معرف انسان معنی حیوان ناطق است نه الفاظ این  
معنی بانه لفظ تصور نمیتواند کرد که آن حیوان ناطق  
و حجت حدود عالم معنی است که قضایا مذکور است  
نه الفاظ آن قضایا پس صاحب این فن را بالذات و با  
عبارت آنکه صاحب این فن است احتیاج به حجت  
الفاظ نیست و تقریر حجت بقرینه قول او که نظر کسبت  
در حال الفاظ برای آن است که صاحب این فن را بالذات  
احتیاج معانی نیست بلکه احتیاج بمباحث معانیست  
لکن چون تفهیم و تعریف معانی بالفاظ و عبارات  
باعتبار دلالت به حکم عادت ازین جهت واجب است  
بروی که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت او  
بر معانی ما در استفاده این فن و تفهیم مقصود و  
در مقام طلب باید در تفهیم این فن طالب را تصور

عارض

عارض نشود که بسبب آن از فهم معنی معانی بازماند  
و از همین جهت است که او را یکی از معنیات شروع در  
فن سیر و لذت زیرا که اموادی نماید در تحصیل فن و موصل  
اینست توافق تفهیم معنی دوم در معنی نه بودن مباحث  
الفاظ محل نظر است و چون در مباحث لفظی بحث  
از حال لفظ دال بود و تا سنی را تصور نکنند ازین بحث  
نشان کرد درین فن فصل شان کرد معنی دلالت  
که محتاج به بیان بود چرا که در عرف علماء این فن لفظ را  
عینی معنی مشهور معنی نیست اما دلالت را معنی دگر  
و آن بودن سنی است بحقیق که لازم آید از علم با علم  
بسی دگر و اما در عرف غیر این فن در دلالت لازم  
نیست که علم بمولود از علم برال ممکن نباشد که منتقل  
شود بلکه حصول علم ثانی با علم اول در بعضی اوقات  
کفایت میکند و این تقریر مطلق دلالت است و بر  
همه افراد خود صادق نیست زیرا که علم برال ملوفتم  
علم بمولود نیست و اگر علم برال حاصل شود علم  
بعلاقه بمولود که بسبب آن دلالت میکند علم بمولود  
حاصل شود مثلا اگر علم بریز شود و علم بوضع او باشد  
علم بمولود او شود و اگر علم برخان شود و علم بران  
نباشد که دخان آن را است علم بوجود آن حاصل شود  
پس صواب است که دلالت بودن سنی است که بحقیق  
که لازم آید از علم بوی علم بسنی دیگر بعد از علم بعلاقه  
و ضمیمه یا طبعیه یا عقلیه و شکل نیست که دلالت باین

ع



معنی متعدی نیست که از واسطه مفعول اشتقاق توان کرد  
پس این سخن اول را که دال گویند احتمال دارد که از قبیل اشتقاق  
دال از دلالت معنی مذکور باشد معنی کاین بحقیقتی که  
لازم آید از علم با و علم بی دیگر و ثانی را که مولود گویند  
با اعتبار آنست که راه موده شده است بسوی او و تسمیه  
مولود معنی لوت است و احوال نزار در تسمیه او باین  
اسم باعتبار اشتقاق این اسم باشد از دلالت معنی مذکور  
و چون بقیه دلالت که بمنزله تسمیه ان تعریف است و توطئه  
تعمین دلالت معتبر است موقوف بود بر معرفت  
وضع معنی مشهور و تعیین دلالت معتبره نیز موقوف  
بود بر وی ناچار وضع را بمعنی مشهور تعریف کرد بانکه  
تخصیص شیئی است بشیئی دیگر که مغایر اول باشد  
بالذات بر مذهب مصدا که الفاظ برای نفس خود وضع  
نیستند و اعم از آنکه مغایر بالذات باشد یا با اعتبار  
بر مذهب علامه تغتازی که الفاظ برای انقیاد  
موضوعند بر وجهی که از علم بی اول که از او موضوع  
خوانند حاصل شود علم بی ثانی که او را موضوع له  
خوانند تخصیص شیئی بشیئی شامل است افراد و وضع را  
و تعیین مجاز را و فقر را خیار نیز نیست مگر قیام زیرا که  
زیرا تخصیص کرده شده است بقیام و قول او که بر  
وجهی که از علم بی اول حاصل شود علم بی ثانی  
بی و در وضع دالکن تعیین مجاز در تعریف مفهوم  
باقیست مگر آنکه گفته شود که مراد از علم بی اول بود

وجهی که از علم بی غیر مجاز حاصل شود علم معنی مجازی  
بلکه از علم با و باقی نیز حاصل می شود علم معنی مجازی لکن  
برین مورد مشکل می شود بجزوف مگر آنکه گفته شود  
که تخصیص ایشان بر وجه مذکور است فاما عدم اشتغال  
بمفهوم مانع است از مقتضا و تخصیص و اولی آن بود  
که گفتی که تعیین شیئی از برای شیئی تا وارد نشود که  
اگر تخصیص شیئی بشیئی آن میخوای که شیئی اول  
بدون شیئی ثانی یافت نشود لازم آید مشکی موصوع  
نباشد و اگر آن میخوای که دوم بی اول یافت نشود  
لازم آید که مترادفان موضوع نباشند و محتاج شوند  
بانکه مراد به تخصیص تخصیص اضافی است یا بانکه  
مراد تخصیص است درین تعیین که از مخصوص واقع  
است و لفظ مشکی و مترادفان درین تعیین خاص  
تخصیص واقع است بانکه در وضع علم و موضوع  
مقتد این سخن ظاهر نیست و محتمل همانند که از علم  
بی اول بی علم بوضع علم بی ثانی حاصل نشود  
پس مراد آنست که حاصل شود علم بی ثانی بعد  
از علم به تخصیص یعنی بوضع و بنا بر آنکه شیئی اول  
عبادیت از تخصیص است اعتبار قیده حیثیت  
تخصیصی میتوان کرد یعنی از علم بی اول که  
مخصص است ازین حیثیت که مخصص است  
علم بی ثانی که ذات مخصص به است حاصل شود  
لکن بقایرت تکلف و چون موخلیست علم بوضع







مصنوق در بعضی مصنوعات اوظاهاست در آن و در غیری  
الفاظ باشد چون دلالت مصنوع که غیر لفظ باشد بر وجود  
صانع سیم دلالت طبیعی است که بمقتضای طبع باشد بلکه طبع  
لا فطر را در وی موخل باشد هم باعتبار وجود <sup>دال</sup> خلیقه  
طبع لا فطر معنی است که در وقت سفال اج اح گوید فقا  
باعتبار دلالت چون دلالت اج اح بر در سینه حکمت  
است که سماع میباید که طبع لا فطر در وقت در سینه <sup>مقتضی</sup>  
اوست و آنکه این دلالت در الفاظ یافت شود چون  
دلالت اج اح بضم الهزه و سکون ح بر در سینه و در غیری  
الفاظ یافت می شود چنانچه ظاهر است از سوف و هم  
حقیقی بعضی تصانیق مصبروی سخن کرده اند و  
سخن محمل و رزوی خانی را دال بدانسته اند در حالت  
و چون <sup>طبع</sup> در آنکه تصور از بیان مطلق دلالت و اقام  
ان است که حکم که مذکور است درین <sup>فصل</sup>  
یعنی این از دلالت معنی است دلالت و ضمیمه لفظ است  
روشن گوید چون دلالت در وی ماحول است و فایده  
قبل لفظه و وصفیه از ظاهر می شود و در بعضی دلالت  
لفظه و ضمیمه بعد از تصور مفهوم اوست باین دلالت  
غیر لفظه و ضمیمه در هیچ فن از فنون معنی نیست زیرا که  
افاده و استفاده به دلالت طبیعی و عقلیه اگر چه واقع  
است چنانچه کامل در صنایع انری ظاهر کرده اند که  
دلالت کلمه بر کمال وی در آن صناعت و چنانچه مقارن  
بناله تا مکان برین موضوع را بوی لکن بغایت نادر است

و این جهت است که نزد ملاحظه اش و ناله ذهن بقدر  
افاده معلول نرود و به دلالت و ضمیمه غیر لفظیه اگر چه بسیار  
اما معتاد نیست و در معناد باین طریق دلالت و ضمیمه  
لفظیه است و بوسیله نیست که هر چند افاده <sup>ضمت</sup> بجز  
با فاده بلفظ نادر است فاما ندرت او در آن مرتبه  
که او را معتاد نتوان گفت ظاهر نیست مگر آنکه گفته  
شود که مراد با فاده و استفاده افاده و استفاده معانیست  
و خطوط آن برای افاده العاطفه و میتوان گفت  
که دلالت غیر لفظیه و ضمیمه اگر چه در محاورات کما هی  
مستعمل بسیارند فاما چیزی که افاده معروف یا حجت  
کنند یافت نشده بسبب <sup>درین فن معنی</sup> این است که  
طریق افاده صاحب این فن را حجت معروف و حجت  
مهم شده و این دلالت لفظیه و ضمیمه پیش جمهور  
ارباب فن حکم اصاح خود معتاد است زیرا که حکم  
در مطامع و لطف و الترام و هم معنی اند لکن الترام  
در بعضی اوقات معنی نیست چنانچه بیاید و پیش بعضی  
الترام مجبور است مطلقا و گفته که این دلالت <sup>محمدا</sup>  
به حکم استقر اجانی در تقیم سابق گفته شد زیرا که ان  
حصر را در بعضی تصانیق خود عقلی کرده اند و بوسیله  
نیست که قیود این تقیم هم دنی و اثبات نیستند بی  
اگر این حصر عقلی باشد معنی حصر عقلی منتقض گردد  
باین قیمت و نیز حصر عقلی است که بموجب ملاحظه مفهوم  
قیمت عقل جزم کند باینکه قسم دیگر نیست چنانچه گفته است



و درین تقسیم قسمی که تصور است چنانچه مکتوبه که می  
 تواند بود که لفظ دلالت کند بر چیز، موضوع له از جهت  
 که لازم جزو دیگر است و این دلالت خون بر خارج مو  
 ضوع له نیست التام نیست و چون بر چیز از جهت  
 نیست که جزو موضوع له است بلکه از آن جهت است  
 که لازم جزو دیگر است یعنی نیست و چنانچه میتوان گفت  
 که مبین شده که متضمن فهم چیزی است در ضمن کل فهم جز  
 از لفظ نه در ضمن کل نه متضمن خواهد بود و نه التام و  
 چنانچه میتوان گفت که میتواند بود که لفظ دلالت کند  
 بر خارجی که در این معنی مفہوم شود و متضمن اللفظ کل نمیشد  
 از مسمی و این التام نیست جزو که دلالت بر خارج لازم  
 نیست و آنکه ضرورت متغی نیست از دام چنانچه معنی  
 در بعضی از تصانیف خود نویسد بر تقدیری که تمام شود  
 در حص عقل باقی نیست بر آنکه مطابقت را دلالت مطابقت  
 نیز گویند بطریق اضافت نه وصفی و بر همین قیاس  
 باقی اقسام چنانچه در فصل سان نسبت میان دلالت  
 در عبارت معنی واقع شده است و او دلالت لفظ است  
 بخلاف دلالت غیر لفظ که بر چند بر تمام معنی موضوع له  
 باشد و او را مطابقت و دلالت مطابقت گویند و در لفظ  
 تمام معنی تمام است زیرا که جزو موضوع له را موضوع  
 له مکتوبه می ذکر اولی برای موزین تمام است و دلالت  
 لفظ بر تمام موضوع له مطلقا مطابقت نیست زیرا که  
 دلالت انسان بر معنی حیوان و قابل صنفت کتابت

موضوع له

دلالت بر موضوع و قابل صنفت کتابت با آنکه مطابقت نیست  
 بلکه مادر است که دلالت لفظ بر تمام موضوع له خود نمیشد  
 و دلالت لفظ بر تمام موضوع له خود را از جهت بنا  
 شد که تمام موضوع له است خون دلالت لفظ حیوان  
 که نام شخص انسان شده باشد حیوان از جهت که جزو این  
 شخص است او را مطابقت نگویند و این دلالت مطابقت  
 همچون دلالت لفظ انسان است بر معنی که حیوان نا  
 طوق است مکتوبه که بر معنی لفظ حیوان ناطوق بشرط  
 آنکه موصول باشد چنانکه فرق میان حیوان ناطوق  
 و انسان باشد که موضوع له او مجمل است حالیکه در  
 معزات و موصول حیوان ناطوق مفصل چنانکه در  
 مرکبات و ازین جهت که تعریف انسان حیوان ناطوق  
 تعریفی نیست مگر محلول تعریف انسان بشرط  
 و بعضی بعضی دلالت لفظ است نه غیر لفظ بر چیز معنی  
 موضوع له خود نه مطلقا زیرا که دلالت لفظ حیوان  
 بر معنی او دلالت دلالت لفظ است بر جزو حیوان  
 است بنا شد همچون دلالت حیوان بر جزو شخص  
 انسان مکتوبه بر این اعتبار این جزو نیز مسمی است  
 او را تعین نگویند بلکه مطابقت گویند همچون دلالت  
 انسان بر معنی حیوان و لفظ تنها اینجا در قول او  
 که ناطوق تنها محتاج الیه نیست و بعضی التام دلالت  
 لفظ است نه غیر لفظ بر معنی که خارج لازم موضوع له  
 است نه مطلقا زیرا که دلالت لفظ است نه غیر لفظ

انسان و مطابقت است و  
 دلالت لفظ بر جزو موضوع له  
 خود را از جهت که  
 موضوع له ۳۳



بر موصوع که خارج از خود می در تحقق وضع در خارج و ذهن دلالت  
 کند بلکه نسبت وضع و عقل دلالت کند از حکمت دلالت  
 وضعیه را بیان کند که وضع را در روی مرخل است و دلالت  
 لفظی بنا بر یکی دو وضع نیست مجرد علم بوضع نیست بلکه وضع  
 و علم بوضع با هم سبب دلالت اند پس صحیح است اولی آن بود  
 که گوید که لفظ مجرد علم بوضع دلالت کند بر چیزی که موضوع آن خود  
 دلالت کند بواسطه تحقق وضع معنی مذکور و آن که فهم کل  
 بی فهم جزئی ممکن نیست و این جهت گفت که یکی دانند فهم  
 کل بی فهم جزئی ممکن نباشد پس بر موضوع علم مذلول باشد  
 و احصای بنا بر بیجان شرطی که بعضی موضوع علم و جزئی را  
 از مذلول بودن بیرون برد لکن دلالت لفظی بر خارج معنی  
 موضوعه بنا بر آنکه بر خارج مذلولی را نشانگر تحتاً چیست  
 بسط لزم آن خارج بر موضوعه را در ذهن باین معنی  
 که آن خارج بحقیقتی سازد که هرگاه موضوعه در ذهن تصور  
 خود حاصل شود آن خارج بصورت خود حاصل شود در آن  
 ذهن و آن لغات نماند که چون موضوعه در ذهن حاصل  
 شود دلالت حاصل شود چرا که حصول در ذهن بدو نوع میکند  
 یکی بصورت و یکی بوقت جنبانی اربعه هر وقت در ذهن حاصل  
 شود انقسام او در ذهن حاصل شود باین معنی که انقسام  
 او را عارضی شود در ذهن بر چند انقسام او معلوم لغتی  
 نباشد و دوم در دلالت الوام کافی نیست و این جهت است  
 که انقسام مذلول اربعه نیست و این جهت که لزوم در ذهن  
 دو قسم بود نفسی کرد او را با جهت نفسی است که لزوم

بر موصوع که خارج از خود می در تحقق وضع در خارج و ذهن دلالت  
 کند بلکه نسبت وضع و عقل دلالت کند از حکمت دلالت  
 وضعیه را بیان کند که وضع را در روی مرخل است و دلالت  
 لفظی بنا بر یکی دو وضع نیست مجرد علم بوضع نیست بلکه وضع  
 و علم بوضع با هم سبب دلالت اند پس صحیح است اولی آن بود  
 که گوید که لفظ مجرد علم بوضع دلالت کند بر چیزی که موضوع آن خود  
 دلالت کند بواسطه تحقق وضع معنی مذکور و آن که فهم کل  
 بی فهم جزئی ممکن نیست و این جهت گفت که یکی دانند فهم  
 کل بی فهم جزئی ممکن نباشد پس بر موضوع علم مذلول باشد  
 و احصای بنا بر بیجان شرطی که بعضی موضوع علم و جزئی را  
 از مذلول بودن بیرون برد لکن دلالت لفظی بر خارج معنی  
 موضوعه بنا بر آنکه بر خارج مذلولی را نشانگر تحتاً چیست  
 بسط لزم آن خارج بر موضوعه را در ذهن باین معنی  
 که آن خارج بحقیقتی سازد که هرگاه موضوعه در ذهن تصور  
 خود حاصل شود آن خارج بصورت خود حاصل شود در آن  
 ذهن و آن لغات نماند که چون موضوعه در ذهن حاصل  
 شود دلالت حاصل شود چرا که حصول در ذهن بدو نوع میکند  
 یکی بصورت و یکی بوقت جنبانی اربعه هر وقت در ذهن حاصل  
 شود انقسام او در ذهن حاصل شود باین معنی که انقسام  
 او را عارضی شود در ذهن بر چند انقسام او معلوم لغتی  
 نباشد و دوم در دلالت الوام کافی نیست و این جهت است  
 که انقسام مذلول اربعه نیست و این جهت که لزوم در ذهن  
 دو قسم بود نفسی کرد او را با جهت نفسی است که لزوم



خارج موضوع که در ذهن پیش علماء و اسان و اصول  
مان معنی است که خارج حقیقی باشد که در بعضی اوقات که مو  
ضوع که در ذهن بصورت خود در این خارج بصورت  
خود در این و لزوم معنی مذکور برای آن شرط است که اگر این  
حکم بنا بر ما اصلا بصحی بصورت خود لازم نمی خواند  
بود پس لفظ را اصلا دالت خواهد بود بر وی مادی  
اوقات خواهد بود پس لفظ را دالت در بعضی اوقات  
خواهد بود یعنی دیگر و بر هر قدر بر آن لفظ را دالت دانی  
نیاید و سنی احوار این فن دالت دانی معتبر است  
و مواد دالت در این مقام معنی مذکور دالت که عرف این  
فن است نیست بلکه مواد معنی است که مذکور شده و عرف  
ارباب این فن نیست و آن بودن سنی است حکمی که  
در وقتی از اوقات از علم نوی علم سنی دیگر حاصل شود  
و اما این دالت پیش علماء و اصول و بیان متعارفت  
زیرا که پیش ایشان دالت فی الجمله کافیه است و شکل نیست  
که لفظ دالت و فروع او بیان معنی مذکور در کتب  
سایر علوم عربیت شایع است و آن ظاهر نیست که ایشان  
در استعمال این لفظ پایه بیان و اصول بایند و درین  
معنی دالت با ایشان سر یک نباشد پس تخصیص کفایت  
دالت فی الجمله علماء اصول و بیان ظاهر باشد و چون  
دالت فی الجمله پیش علماء اصول و بیان کافیه است پس  
لزوم عقلی بجای مذکور سنی ایشان شرط نباشد بلکه

لزوم در ذهن فی الجمله بند است نه مطلق لزوم فی الجمله  
چونکه علماء اصول و معقول متفق اند در آنکه لزوم خارج  
مان معنی کسی حکمی باشد که از محقق او در خارج محقق  
لازم در خارج لازم آید کافی نیست اگر کسی که کن الفاظ  
در کتب فن برای است که فهم معانی در معناد الفاظ است  
و افاده و استفاده بطریق مجاز و کنایت که دالت دانی  
نوار بسیار است پس اعتبار دالت برین وجه ممکن است  
عرض نیست زیرا که بسیاری از طریق افاده و استفاده  
از محیط خارج می مانند گوئیم که دالت لفظ مجاز و کنایت  
باقی نموده مذکور با وی کلی داریم است و منطقی و لفظ  
مورد باقرینه را دل می گویند اما در دل بودن مجموع نزاع  
نوار در حاکم مصنف در غیر این کتاب بان اشارت کرده  
مرجعه محل نظر است چون بعد از دالتات در کتب فن  
متعارف بود که نسبت میان ایشان بطریق استلزام یا  
عدم استلزام سان کنند و سان نسبت مان طریق مذکور  
مخصوص اصنام دالت است و سان نسبت میان این  
در غیر این موضوع بحسب صوف یا محقق بسیار در  
نیز از جهت متابعت کتب فن **تفصیل** در بیان این  
نسبت آورد و مرجعه نفی تام درین بحث ظاهر نیست  
و مشهور است که مطابقت مستلزم تضمن نیست و استلزام  
و عدم استلزام او را استلزام ظاهر نیست زیرا که معلوم  
نست که امر ما به لازم دانی هست ما ما است است  
کما و لازم دانی نیست و معنی دعوی کرده اند که بعضی



ما با تامل عقل میکنم یا غفلت از جمع ما عا این مطابق مستلزم  
التزام نباشد و مصنف در غیر این کتاب در صحت این سخن  
اشان تردید کرده فرموده که اگر دعوی اشان درست  
باشد تمام میشود که مطابق مستلزم التزام است و اگر  
درست نباشد تمام نمیشود لکن عبارت کتاب که هرگاه  
که موضوع له لفظ بسیط و اول لازم ذهنی نباشد آنجا  
دلالت مطابقت باشد بر تفتن و التزام ظاهر در صحت دعوی  
ایشانست لکن اینستفاد اند در آنکه دلالت تفتن و التزام  
بی مطابقت صورت پذیرد و همین دلیل که برین دعوی گفته  
اند است که در بعضی نسخ کتاب مذکور است که از برای آنکه  
ایشان تابع و ضعیف و هرگاه که وضع باشد دلالت مطابقت  
است و اگر مسکوت که زیرا که اشان مستلزم وضع خلیج  
مردم گفته اند این میباید زیرا که مانع میسواند که بی متبوع  
یافت شود و ظاهر است که بعد از عقل معنی مطابقت و  
تفتن و التزام این دعوی احتیاج بر دلیل ندارد و ازین  
جهت است که در کتاب بر بیان او مستفاد شده خلیج  
در نسخ مشهور است و در کتب قوم در مقام بیان نسبت  
نسبت التزام را مصنف اجمال کرده بود در مصدق  
کتاب تبارک ان عمده فرموده که اگر موضوع له بسیط  
لازم ذهنی باشد آنجا دلالت التزام باشد بر تفتن و  
این سخن وقتی تمام شود که ما همین بسیط یا تفتن  
کما و لازم ذهنی باشد و ظاهر است که حال التزام

یا تفتن معلوم نیست و همچنین آنکه چون موضوع له  
موجب باشد و اول لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت تفتن  
باشد بر التزام وقتی تمام است که ما همین موجب یافت  
شود که اول لازم ذهنی نباشد خلیج یعنی دعوی کرده ما  
و مصدق این کتاب در آن تردید فرموده و مشهور است  
که استدلال تفتن بر التزام را معلوم نیست و شکل نیست  
که بیان جمعیت و مجاز مستحق آن بود که در **نص**  
علی حده مذکور کرد و غایت آنجا توان گفت است که  
چون امام و بعضی متأخران جمعیت دلالت مطابقت را گفته  
اند و مجاز تفتن و التزام را بنا بر آن توهم میشد که مطابقت را  
بر کتب تفتن و التزام بنیاد بود و تفتن و التزام مستلزم مطابقت  
توانند بود و اگر تفتن جمعیت و مجاز لازم این بنا بر این  
دلالتی و دفع آن شبهه به بیان جمعیت و مجاز بود سایرین  
بیان اشان در همین فصل آورد و لفظ را نه لفظ اولی و نه  
غیر لفظ موصوفی جمعیت و مجاز نکرد و نه کلمه کوبه را زیرا که  
جمعیت و مجاز مخصوص کلمه است خلیج از بعضی تعریفات  
مستفاد چون در موضوع له خود آنرا چینیست که موضوع له  
اوست استعمال کنند جمعیت آنرا خوانند و مجرد وضع بی  
آنکه استعمال یابد جمعیت خوانند و اگر در موضوع له از آن  
حکایت که موضوع له اوست استعمال نکنند جمعیت نباشد  
پس هر لفظ بطریقی معنی است جمعیت تواند بود و هم مجاز  
مثل لفظ صلوة که در عرف لغت یعنی دعاست و در عرف  
شرع بمعنی اعمال مخصوصه است اگر او را لفظ اصطلاح شرع



در دعای مطلق استعمال کند استعمال از آن جهت است که خارج  
موضوع له است پس مجاز باشد و اگر نظر بابت ازین جهت که مو  
ضوع له اویت استعمال کنند استعمال در موضوع له باشد پس  
حقیقت باشد و ازین جهت است که در تعریف حقیقت و مجاز  
استعمال را قید کردند باطل است که مخاطب بدان اصطلاح است  
و مص باشد عاقل نفی است کتفا و در ان قید را از  
تعریفین انداخته و آنکه لفظ در موضوع له او از ان جهت  
که موضوع له اویت حقیقت خوانند علی الاطلاق بر نقل  
بدان که صحیح است که لفظ از برای نفس خود موضوع نباشد  
شاید چنانچه مذکور است اما چنانچه علامه متنازلی  
قدس سره العزیز بدان گفته اند که هر لفظ از برای  
نفس خود موضوع است لابد است از تفهیم موضوع که نفس  
نفس او را که باعتبار این وضع لفظ تحقیقت و مجاز تصف  
نکرد و بعضی از شارحان این کتاب را در شرح این کتاب  
واقع است آنست که گویند که چون شارع لفظ صلوٰه  
را استعمال کند در مطلق دعا باید که حقیقت باشد زیرا  
که استعمال لفظ است در موضوع له گویند که اگر شارع  
لفظ صلوٰه را در مطلق دعا استعمال کند استعمال در  
موضوع له خود نکرده باشد زیرا که موضوع له افعال  
مخصوصه است و با جمله لفظ خود بجای اصطلاح  
طب است لفظ خود که ضمیر است راجع بلفظ چنانچه  
تسلطه نیست عبارت از استعمال دانسته و ندانسته که  
با وجود این تا قیاس است اگر ناسخ حکم طب تلفت کند

و استعمال لفظ در دعا کنند حقیقت خواهد بود با آنکه استعمال  
لفظ در موضوع له استعمال نیست و اگر استعمال لفظ صلوٰه در  
افعال مخصوصه کند مجاز است با آنکه استعمال لفظ در موضوع له  
استعمال است و اما این نوع مجاز درین شرح می نماید  
فاما چون معانی این فقیر زیاده از ان بود که مجال آن پاید کرد  
مختص معانی دیگر در ان الله العزیز که بر اظہار معانی خود اختص  
نمود و چون لفظ را غیر لفظ را در جز موضوع له ازین جهت که  
جزء موضوع له است با در خارج موضوع له ازین جهت که خارج  
موضوع له اویت استعمال کنند نه پیش از استعمال مجاز خوانند  
زیرا که از مکان اصحاب خود در گذشته بخلاف حقیقت که او ثابت است  
در مکان اصیل خود و از ان جهت حقیقت گویند یعنی ثابت  
اصح بعضی است و قید نکرد خارج را بل ازین جهت که در مجاز شرط  
نیست که مستعمل فیه او را لازم باشد یعنی که معتبر است درین  
فن و در تعریف مجاز داخل نشد غلط اگر مستعمل است  
در غیر موضوع له زیرا که استعمال غلط چنانچه فرس  
گویند و معنی انسان خواهند بقلطه از ان جهت است که  
آن جزء بعضی موضوع له است بلکه همان آنست که موضوع له است  
باقی مانند آنکه استعمال مجاز در خارج موضوع له از ان  
جهت نیست که خارج موضوع له است بلکه از ان جهت است  
که مناسبت موضوع له است و اعتبار قیاس مناسبت مناسبت  
سب تعریف نیست و بدو تقدیر داخل شد همه افراد  
کتابت و از برای ادراج او تعریف مجاز را قید میکنند  
با آنکه قریب مناسبت از ان موضوع له باشد مگر آنکه گویند



مراد استعمال در خواست و پس و قول او که اینجا احتیاج بقرینه  
باشد اصلاح تعریف نمیکند و مراد آنست که اینجا همیشه احتیاج باشد  
بقرینه مانع از اراده موضوع له و قرینه معین مراد بخلاف حقیقت  
که اینجا همیشه احتیاج بقرینه نیست بلکه در بعضی اوقات  
که اشتراک کلمات ارض شد احتیاج می افتد بقرینه  
معین بدانکه تقسیم لفظ بحدیقت و مجاز چون باعتبار  
استعمال لفظ بود که فرع وضع است و تقسیم معنی  
و مشترک و مترادفان و متباینان باعتبار نفس  
وضع مناسب آن بود که فصل تقسیم بقرینه و مشترک  
و مترادف و مباین را بر تقسیم بحدیقت و مجاز تعلیم  
کند لکن بر آنچه گذشت چون تقسیم بحدیقت و مجاز  
بمنزله ششم از فصل سابق بود سابقت یافت و لفظ  
لا چون یک موضوع له باشد نسبت بهمهمه کس خواهد  
موضوع له معین باشد چون لفظ غیر منقول و  
خواه غیر معین چون منقول که عبارت است از  
لفظ که او را از موضوع له اصل او نقل کرده باشند  
یعنی دیگر نسبت مناسب میان او و مترادف شده با  
شد مترادف که عبارت است از لفظ که منقول شده  
باشد از معنی اصل بی مناسبیت و معنی اصل  
مترادف شده زیرا که موضوع له او نسبت بهمهمه کس  
یک است عایش آنست که آن یک موضوع له پیش هر  
طایفه چیز است آن را معنی و در بعضی نسخ منقول گویند

همه کس

تسبیح لفظ با سیم معنی چون مشترک و اگر زیاد  
باشد پیش لفظ را مشترک گویند زیرا که معا  
نی شش نیکند با هم پس وی چون مفرد پس متو  
نشود که منقول مترادف در تعریف مشترک داخل  
است و از تعریف مفرد خارج و تعریف تعریف  
مشترک بان معنی مساویه باشند اصلاح تعریف  
مفرد نمیکند و آنکه گفته می شود که منقول مترادف  
داخل مشترک دانسته بآنکه فی نفسه صحیح نیست معنی  
میکند او را آنکه در هر معنی احتیاج بقرینه شود  
در نفس مراد لالت چون لفظ معنی زیرا که در  
منقول مترادف در هر معنی احتیاج بقرینه که  
تعیین مراد کند نیست و مفرد و مشترک مخصوص  
با سیم نیست چنانچه در رساله ششمه واقع شده  
بلکه آنکه از شیخ منقول است که مراد با سیم در تقسیم  
بمشترک و مفرد و متواط و مشکک مطلق لفظ  
است دلالت بآن میکنند که اختصاص بمفرد x  
نیزند اسد پس متوجه نشود که تقسیم به مفرد و  
مشترک که بعد از تقسیم به کب و مقدر یا بجز  
که این اقسام اصنام مفردند و اگر دو لفظ را برای ی  
یک معنی موضوع باشند آنرا مترادفان گویند  
چون انسان و بشر زیرا که توارفی در لغت  
تشنه کسی است بر سر کوب در عقب دیگرینا

نزد م



و معنی بمنزله مرکب است که از دو لفظ بر وی نشسته  
و در عقب لفظ دیگر و ظاهر است که بویک مرکب با مرکب  
سراست یک بدش بر لفظ نبود پس تسمیه بر مرکب از آن  
انقباض تعلق است چون فالو زیاد از دو لفظ  
موضوع باشد از برای یک چیز چون لفظ و  
و اسرار مراد فان خوانند و هر یک از آن دو لفظ با الفاظ  
و مترادف آن لفظ دیگر گویند و تعریف مرادمان  
بر دو لفظ که موافق باشند در معنی مستقص  
بیجا و اسراران جهت این تعریف عدم  
لکن این تعریف نیز مشکل میشود بر دو لفظ مرکب که  
اسان مقرر باشد زیرا که مرکب موصوف شود و مراد  
حاکم در سراج مختم آن الحاجب است از آن  
کرده و برین فاس ظاهر است که موصوف به بیان نیز  
شود و حاکم کلام امام محمد بن رازی در حصول اصول  
و کلام مولانا قطب الدین در شرح مطالع ظاهر در است  
پس تعریف متباینان که اگر مرکب را موضوع لجر باشد  
هر شکل شود و مناسب تأخیر این قسمت باشد از معنی  
معمود و مرکب لکن از تعریف به از آن است که اگر مرکب  
را معنی باشد زیرا که لازم است اسم مستعمل در رجل بیجا  
میان خارج مستعمل در جمع خود باشد و آن را  
مسانان گویند چون انسان و فرس زیرا که هر یک مرکب  
علی حده دارند پس از آنکه مرکبها باشند و هر یکی را بیان

دیگری گویند و زیاد از دو لفظ که معارف ما نزد موضوع له  
متباینانند بر ایل تخصیص قیمت بسوی مؤرد مرکب و اقسام  
اشان بر ال مطابق وقتی مناسب میشود که در تعاریفات  
و اسم استعمال الفاظ مجازیه در است نبودی لکن در استعمال  
او در اقسام مطلقا در تعاریفات نزدیکه واضح نیست  
پس مناسب بهم معنی بود یا مرکبات و مؤردات مجازیه که در  
تعاریفات واقع است از ان خارج شود و ظاهر  
است که همگی تخصیص معنی بنا بر است که مؤرد حاصل از قسمت  
معنی کلمه و ادوات و اسم تواند بود و از معنی اولانم نیاید که لفظ  
ما اعتباری معنی موضوع له اسم و کلمه و ادوات تواند بود و چه  
تخصیص بر وجهی که در شرح تسمیه مؤرد است و در بعضی  
مؤرده و درین فصل کنی این نیز در که بغایت ضعیف است  
و بعد لفظ دال بر معنی مطابقت حاکم دال ماطیه فاللفظ  
را مؤرد میکنند از معنی بنا بر آنکه اشان مؤرد و مرکب میکنند  
پس مؤرد میکنند و ال معنی و اللفظ یا سایر آنکه درین مقام  
مقصود نیستند و بر تقدیر اول مؤرد و مرکب نفس قسم  
باشند و بر تقدیر دوم اعم باشند از قسم و هر قسم باشند  
و سایر است که هر قسم را بیسایم کما قسم ذکر کنند بحسب  
ظاهر و در معنی قسم اعم است باشد چنانکه گویند حیوان  
یا اسف است یا اسود و بودن او بر دو قسم قسمت عکله  
عقله است زیرا که مؤرد مرکب و مؤرد نفی و اثبات یکدیگر  
و چون مرکب و مؤرد هر یک از ایشان من وجهی مقدم بود  
در هر دیگری زیرا که مفهوم مرکب بنا بر آنکه وجودیست



در فعل مقدرست بر مفهوم مفرد و از آن مفرد دانسته اند که  
جزئی که گمانست مقدرست بر مرکبات موکد را مقدرست کرد  
بر مفرد در معرفت که مقصود از فعل مقدرست و مفرد  
مفرد کرد در قسم که مقصود از آن تحصیل افراد است تا  
بیچ و چینی از وجهی مانع نماید و موکد است که جزء مرتب  
در سندن وی دلالت کند بر جزئی مقصود وی دلالت  
مقصوده و ششم نیست که اگر کفایت که دلالت کند بر جزء معنی  
دلالت مقصوده معروف تمام بودی چرا که دلالت مقصوده  
بر غیر مقصود با حق مقصود مقصود نیست و آخر است  
که دلالت کند بر جزء وی بر مقصود از وی چون رای  
الجزیره که رای دلالت بر ذات میکند که اینرا اختیاق منسوب  
بوی و حصاره دلالت بر جسم مخصوص میکند و الف لام  
بر جسمی او و آنکه در عبارت شرح کشیده واقع است  
که رای دلالت بر اینرا اختیاق منسوب بذات میکند مسأله  
و مسأله است و مفرد آن دال تطابقه است که اینهمی مکتوب  
که جزء مرتب فی السبع او دلالت نکند بر جزء معنی مقصود  
وی دلالت مقصوده و فاعله بودی که از قبیل مذکور در  
معرفی از زمان این چهار قسم مفرد بلکه از زمان پیش  
قسم بغایت ظاهراست یکی آنکه جزء ندارد چون  
اسمها و همزه نیز آدم آنکه جزء دارد و لکن آن جزء  
دلالت ندارد اصلا چون زنده و این مثال عرضی است  
فاکره یا حساب جمل موضوع است از برای عددده

و اما آنکه گفته اند که این قسم در خارج موجود نیست  
و مجرد افعال علیت بنا بر وضع حروف از اعداد جمله برای  
حساب جمل با تمام است از این جهت که حروف اجزا را  
وضع کرده اند از برای اعداد حساب جمل و آن معلوم  
نست که آن حروف بهر میثت که باشد موضوع کند  
از برای عدد جزا که نشانه که همان است که در اینجا مذ  
کور است موضوع باشد از برای عدد پس کلمه بر  
بکسر با و بعضی او و بفتح او مع جزء او موضوع از  
برای عدد دینار و بر نحو بری که این حروف صواع  
باشند بهر میثت از برای عدد کلمه مساوی که مع  
یک مجموع از این حروف جزء وی نباشد چون کج  
سوم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت نکند بر جزء  
معنی مقصود دلالت ندارد چون عدد اسم در حال علیت  
بر آنکه وضع که سبب معنی و دلالت است در عدد اسم  
نظر معنی اصلی او موجود است لکن مع یکی از اجزای  
معنی او جزء معنی مقصود که ذات مشخص است  
نیست چهارم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت بر جزء  
معنی مقصود دارد لکن آن دلالت مقصود میکند  
چون حیوان مطلق که علم شخصی از انسان نکند  
بر آنکه حیوان در وی دلالت میکند حکم وضع اصلی  
بر جسم نامی حاسس متحرک بالاراده و اجزای شخص



انسانی است که مقصود است بوی در حال علمیت بلکه  
 دلالت حیوان بر جسم نامی حساس متحرک بالاراده مقصود  
 نیست بلکه مقصود دلالت حیوان لفظ حیوان ناطق است  
 بدست شخص انسانی من حیث المجموع قسیم مجزای آنکه جزو  
 دلالت است می کند بر جزو معنی مقصود لیکن مرتب در  
 شئینک نسبت چون کلمه و اسم فاعل که بیست ایشان  
 دلالت می کند بر یک جزو مقصود و ماده بر جزو دیگر لیکن  
 همت با ماده مسموع شود و میان ایشان در شئینک  
 مرتب نباشد و بتوان گفت که دلالت همت بر مفرد است  
 عتد و دلیل که بر وی اقامت کرد اندام مخلوق است چنانچه  
 مع در غیر این سه ساله بیان کرده و ازین جهت است که  
 قید ترتیب در شئینک لازم تر از یک است که در  
 چنانچه شایع رساله شمسیه زیاده کرده و از عرف کلمه  
 باعتبار دلالت همت او عدول کرده چنانچه بیاید انشاء  
 الله تعالی ششم آنکه ترتیب فی السمع دارد و جزو اول دلالت دارد  
 لکن دلالت بر جزو معنی لفظ ندارد مثل لفظ کل کلام که جزو  
 او است دلالت دارد بر عدد سی لکن دلالت بر جزو  
 معنی این لفظ ندارد جزا که عدد شئی جزو معنی  
 این لفظ نیست و همین است لفظ بل و بل  
 و پیر و پیر و جزو آن و وجه تقدیم **فصل**  
 تقسیم لفظ مو تقدی یافت و او بر سه قسم است  
 تقسیمت عقلیه اسم و کلمه و اداة زیرا که اگر معنی  
 لفظ مفرد ناقص است معنی صلاحیت ندارد که  
 محکوم علیه با محکوم به شود یعنی مستند الیه باشد

نشود پس مشکل تصور با مر ب و امتثال او زیرا که  
 اگر معنی لفظ مفرد ناقص است معنی با معانی  
 ایشان از آن جهت که معانی ایشانند که معنی کوم  
 علیه با محکوم به نشوند لکن صالح آن هستند که مستند  
 شوند و استعمال می گویند و محکوم به در مستند الیه  
 و مستند از قبیل مذکور خاص و اراده عام است یا اعتبار  
 اشتقاق محکوم علیه و محکوم به است از حکم بیجه نسبت  
 و بر وجه تقلید استعمال ایشان در تعریف مفهومات  
 اقسام مفرد نامناسب است و تعریف بجز آنکه صلاحیت  
 آن ندارد که محکوم به شود و تمام است و نفی صلاحیت محکوم  
 علیه شدن در تعریف ضروری نیست لکن او در تعریف  
 بجای خود است زیرا که موجب مزید توضیح و منته است  
 بلائکه اداة محکوم علیه نتواند باشد تکوینی که کفایتی که معنی  
 صلاحیت ندارد که محکوم به شود مثلاً می شد بالفاظ  
 که معانی ایشان جزو بیان حقیقه اند جزا که پیش مصر  
 جزئی حقیق را محمول نتوان ساخت هیچ اگر چه درین  
 سخن وی بحث است و مقام مناسب تفصیل آن نیست  
 زیرا که مصر قلمین برده بر آنست که جزوی محمول نشود  
 محمل ایجابی و محکوم به خصوصاً معنی مذکور می نمایند  
 از محمول محمل ایجابی و وجه تقدیم اداة با آنکه مفهوم او  
 عامی است آنست که وجودی او منقسم بود بدو قسم  
 و سید مطهر است بر مرکب و اما تقدیم فعل بر اسم  
 بجهت آنست که مناسب است فعل با اداة بیشتر است از منا

صالح آن نیستند  
 هر سه یافت و او بر  
 قسم است نسبت  
 عقلیه اسم و کل و اداة  
 زیرا که معنی لفظ و لفظ

است  
 سبت



اسم جزا که ایشان هر دو عملی اند و اسم و جوی  
 محض و انوا که معنی او صلاحیت نه ارد که محکوم  
 علیه یا محکوم به بشود خواه جزای محکوم به تواند شد  
 چون لفظ فی در زیر فی الداس و لفظ لا در زیر  
 لا بح و خواه جزای محکوم به باشد چون لفظ است در  
 زیر قابله است و لفظ ان در ان زیر فی الداس  
 درین فن ادا خوانند زیرا که معنی او است است  
 ترکیب معانی و ارتباط ایشانست با هم و نفس  
 او است ترکیب الفاظ است و شک نیست که آنکه جز  
 محکوم به است یا محکوم علیه همچون انسان لا حیوان است  
 نه محکوم علیه است و نه محکوم به پس حاجت نباشد  
 که نفع صلاحیت را در مفهوم ادا تفهیم کند بآنکه آنها  
 صلاحیت نداشته باشند جزا که ادا صلاحیت  
 محکوم به اصلا و آنچه محکوم به می شود مرکب از ادا  
 و غیر اوست و اینست که مصلحت است که  
 این قید کرده است پس اعتبار بر او و اتمام کلام  
 او اعتبار قید آنها می روی از قصور نظر است  
 و تا که مانع نباشد که میان حیا و صاحب این فن  
 مخالفت است در نفس مفهوم حرف و ادا زیرا که حیا  
 افعال ناقصه را که در نظر انبیا این فن ادا باید  
 بود حرف نشود اندک گفت که در محرف خوانند یعنی  
 حرف موضوع است از برای آنکه لفظ ادا متعین است  
 از برای وی زیرا که نحوی نیز حرف لفظ را گویند که دلالت

کند بر معنی که مستقل باشد به مشهور است و اما آنکه افعال  
 ناقصه را لفظ فعل بروی اطلاق کرده و در قسم فعال  
 شمرده یا بطریق مجاز است و بجهت آنست که یا افعال در  
 بعضی احکام شریک است یا بجهت آنست که تاویل میکند و  
 میگوید که این الفاظ در اصل وضع از برای معنی باورند  
 و عدم استقلال مفهوم ایشان عارضی است در استعمال  
 و از کتاب او این تاویل را نیز می آید که نظر بر حال الفا  
 ظ است باعتبار نفس ایشان قاعده لفظ تمشیل این تاویل  
 حکم می شود و منطقی را که نظر با الفاظ باعتبار معانی است  
 احتیاج باین تاویل نیست و شک نیست که آنکه معنی است که اول  
 معنی و تمام است و صلاحیت ندارد که محکوم علیه بشود و او  
 را درین فن کلمه خوانند خالی می بود از تکراری که  
 عبارت ۳۲ مشکل است بروی قول وی که پس خالی از ان نیت که ملامت  
دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر نکرار در او درین فن  
 کلمه خوانند زیرا که خاطر مجروح می شود از تفسیر معانی  
 او بجهت آنکه معانی است و زمان متی است و متغیر است و  
 بعضی الفاظ اسم که صلاحیت محکوم علیه بودن ندارد چون  
 ظروف لازمت ظرفیت ایشان خاطر جمله از جمله فعل  
 زیرا که معانی ایشان صلاحیت محکوم علیه عارضی شده  
 و از آن جهت گفت که در نحو فعل خوانند تا درم بحالفت  
 در تفسیر مفهوم فعل نحو و در مفهوم کلمه درین فن ترفع  
 شده در زیر که نحوی اسم را افعال را نام خوانند بآنکه ملامت  
 محکوم علیه بودن ندارد و بجهت آنکه این صلاحیت نکر  
 ۳۳

عم  
 نام

بودن است و آنکه این  
 الفاظ محکوم علیه شوند  
 جهت اوست که نفس  
 است از آنجا



از باب این فن اول کلمه خوانند خوانند و هم استند  
 در مفهوم او نیز مخالفه باشند و وجه مخالفت در ماصدق  
 با موافقت در غیره است که بخانه حریت ضبط امور لفظ  
 اسما و افعال را که مفید معانی و افعالند زینا و ثقل در مفهوم  
 اسم در می آرد تا باینکه میگویند که این اسما در اصل موضوع  
 بدلی معانی مصادریا ظاهر و فزایشان را معنی فعلی  
 بحسب استعمال طاری شد است پس ایشانرا  
 بحسب معانی و اصله صلاحت محکوم علیه بود  
 باشد و از باب این فن که در صدر ضبط احوال معانی  
 الفاظند و محتاج بان تا و ثقل نیستند اسما و افعال را  
 بعضی افعال میدارند و صلاحیت محکوم علیه  
 را از ایشان سلب میکنند و اگر صلاحیت دارد او  
 را اسم گویند در پرورد و فن جهت علوم مرتبه او  
 است حاجت ظاهر است و وجه مخالفت میان این  
 دو طائفه در بعضی افراد اسم ظاهر شد و برین  
 وجه که سخن مشروح گشت آنچه بر ظاهر ماکلم او مع  
 نوانست گفت که آنچه که بخانه حرف خوانند اخص است  
 از آنچه ضبط کلمه خوانند مندرج شد و افعال که  
 دلالت بر زمان ندارد چون عیب و نعم و امثال  
 آن بی تکلف در بین تعریف فعل داخلند و ازین  
 تعریف اسم خارج میخلاف فعل با آنکه صلاحیت  
 محکوم به بودن داشته باشد و به جهت خود  
 دلالت بر ماضی یا حال یا استقبال و تعریف اسم

تحت

با آنکه صلاحیت محکوم علیه بودن داشته باشد و  
 به جهت خود دلالت نکند بر یکی از زمانه مذکور  
 زیرا که افعال مذکور به بر غیر نفس و اسما و  
 احتیاج می شود با آنکه گویند که عدم دلالت بر زمان  
 این الفاظ را عارضی است و در اصل وضع دلالت  
 مذکور بود است با آنکه این تا و ثقل مناسبت صا  
 حبه این فن نیست با آنکه در دلالت هیت کلمه  
 بر زمان سخن است فصل لفظ مرکب بر دو قسم  
 تام و غیر تام نام است که بروی سکون صحیح باشد  
 بقاعده سخن کردن و چون تکلم خاموش کنند  
 خاموشی از وی عیب نباشد و ضابطه صوت خا  
 موشی آنست که بیان کرد است یعنی چون تکلم بر لفظ  
 سکون کند مخاطب را انتظار نباشد انتظار  
 ری که با محکوم علیه باشد بی محکوم به نباشد بی محکوم علیه  
 و میگویم به باشد بی رابط پس زید قائم مرکب تام نباشد  
 شد بی لفظ است یا می شود نباشد و یا با فضا باشد بی  
 محکم علیه بی محکوم به پس عبد الله در عملا لله ضربت  
 مرکب تام نباشد زیرا که با وی انتظار محکوم به باید  
 بود پس اگر میگفت که مخاطب را انتظار محکوم علیه و  
 محکوم به نباشد قاصر می بود و آنکه این بیان اخص است  
 از قصور نظر است و اگر میگفت که این انتظار بی  
 که با محکوم علیه باشد بی محکوم به بیضا انتظار محکوم  
 علیه بی محکوم به بیرون می رفت از جهت گفت که با با

ره  
 ن  
 شده  
 صل

یا محکوم به  
 یا محکوم علیه



مکوم به باشد بی حکوم علیه تا انتظام حکوم علیه  
بی حکوم به در وی داخل شود و اگر مستقام  
معلوم اوستی نفس با قطع نظر از امور خاصه  
ازین مرکب مثل صدق تکلم و مشابهه و دلیل بلکه  
با قطع نظر از شخص غیره نظر بچیز مایهت او محتمل  
صدق که مطابق بودن علم مستکلم است نسبت تمامه  
نفس امر بدان معنی که اگر نسبت ایجابیه است علم و ایجاب  
باشد و اگر سلبیه است علم او سلب باشد و کذب  
که مطابق تا بودن علم نسبت تمامه است مرئوس امر  
رأیان معنی که اگر آن نسبت ایجابیه باشد علم باو سلب  
باشد و بعکس آنرا خبره قضیه خوانند با بحقیقت بنا به  
اشتراک لفظ و معنی یا بجای از بنا بر آنکه حقیقت در معنی  
باشد و اطلاق او بر لفظ بنا بر علامه باشد که میان لفظ  
و معنی است و ثانی را متصل بترجم کرده و گاهی تصدیق نیز  
خوانند یعنی مصلوق به و بعد ازین بیان متوجه نشود  
بر تعریف خبره انشای او و علت اخبار که احتمال کذب  
ندارد چون خبر خدا و رسولا و وجود خیر از وجود  
حق با علم بدلیل وی و چون خبر آنکه این زمان روز است  
و چون خبر با لکه اجتماع نقیضین محالست چرا که اگر چه  
آنکه اجتماع نقیضین محالست احتمال کذب ندادند و با  
عبارت ملا حظت خصوصیت طرفین فاما چون خبر  
از خصوصیت طرفین بردارند و بر ما هست این خبر که  
عبارتست از نبودن شیئی را اندازند محتمل کذب باشد

مکالمه

موسس

و نیز موجه نشود اخباری که احتمال صدق ندارد چون  
سوالی اخباری که کورا فاما محتمل نیست که اعتبار  
نفسه اگر چه تجرد از موملش را چه لا عقید است اما استفا  
تجربیدن از خصوصیت خبر از وی بقائت بعید است و از برای این  
معنی عبارتست فی نفس ما هست نیندیر است و چنان که ان  
که آنکه اجتماع نقیضین محالست نسبت آن احتمال کذب ندارد  
که علم بصدق اولاً تعقلی است و علم بصدق مانع از تجرد  
کذبست و اگر قطع نظر کنند از علم بصدق وی تجرد کذب  
خواهد شد و علم بصدق خارج است از مفهوم بس  
در دخول و در تعریف خبر بحد اشتراط خرید خبر از  
امور خارج کافی است و احتیاج بقطع نظر از شخص او  
نیست بس عبارتست فی نفسه بظاهر خود در تکمیل حد  
تمام باشد اگر چه تفصیل و بیان همه در تصانیف او موا  
فق این که ان نیست و این مرکب خبری با اعتبار مفهوم  
خود دیده است در باب تصدیقات زیرا که مقصود بالذ  
بخت را از مدلول وی است و بحث از غیر خبره قضیه  
بطفیل اوست و این سخن وقتی تمامست که قیاس قدری  
باشد از افراد خبره که در باب تصدیقات قیاس  
و اگر مرکب نام فی نفسه محتمل نباشد ان صدیق و کذب یا  
ان مرکب را انشا خوانند خواه دلالت کند با کذات  
یعنی بوضع بر طلب چون امر که عبارتست از مرکب تمام غیر  
محتمل که دلالت بر طلب فعل کند بطریق استعلا  
یعنی آنچه او را در لغت فعل گویند تا علم و ترک در تعریف





در اینند که اگر فعل را عبارت از تا شمار دارند این  
امور خارج مانند لکن تعریف مانع نیست و نهی که از  
برخی طلب ترکست بطریق استغناء و استفهام که  
از برای علم نیست طلب محتمل است در تعریف داخل است  
چنانچه ترک و علم در تعریف نهی و استفهام داخل است  
و بعضی تعریفات محتاج است به مزید تجملی که مناسبت  
این مقام نیست و بقصد دلالت بر طلب بقصد وضع از برای  
اخراج مثل طلب متک الفعل است و وقتی که مقصود از  
اشاء طلب یعنی از زیر که او نه امر و نه نهی و نه استفهام  
است و باقی اقسام که درین مقام از جهت روم اختصار  
شروع شده چون دعا که عبارتست از طلب فعل یا ترک  
بر سبیل تساوی و خواه دلالت نکند با الذات بر طلب  
و او را تیسره خوانند چون هیچ که مرکب تامی است که دلالت  
کند بر امید که عند تحقیق تصد با عقبا موصوف است  
هر چند بظاهر ترکیب و وضع نباشد و آنچه مشهور است  
تفصیل ترکیب تصدیق بر پایه از ترکیب وصفی و اضافی  
شده و جوئی قید جزئیست و این ترکیب تصدیق  
مطلق خواه دوم جز اول باشد و خواه اول جز دوم  
چنانچه گذشت عده است در میان تصورات و مقصود  
با الذات بحث است لول است که معرفت و بخت القبر  
این مرکب بطفیل است و از میان مرکبات تصدیق  
عده ترکیب وصفی است جوئی غالب انساب پوست  
و ترکیب غیر تصدیق چون فی الدار و جسمه عند و چون

بازد و ۳

خضوع و التماس که  
عبارتست از طلب فعل  
بازترک بر سبیل ۳

مفروض است که بحث از لفظ بالذات نیست بلکه جهت است  
که لفظ طریق افاده و استفاده است بعد از تمام مباحث  
لفظ درین فصل تفسیر کرده اند آنکه کدام لفظ طریق افاده  
معلوم تصور است و کدام لفظ طریق افاده معلوم تصدیق  
و فرض آن نیست که معلوم شود که تصور را کدام است و تصدیق  
کدام نام تصور شود که آنکه ادراک معانی الفاظ مفروضه و ادراک  
معانی مرکبات غیر نام و ادراک تالیف انشائیه مجموع تصورات  
باشد بعد از تحقیق معنی تصور و تصدیق یعنی وجهی که گفت  
مستفاد است از بیان و تصور را تصدیق اشیا نه نامند و  
اختیاج نباشد بآنکه زکدا و از برای توطیه است باشد فقال  
بمباحث تصور بعد از فراغ از مباحث لفظ و آنکه و ادراک  
معنی اخیر و قضیه تصدیق باشد مناسب تحقیق که در مقام  
بیان تصور و تصدیق گذشت نیست و بریند یک حکم یکیم است  
تکلیف و بریند بت امام تمام است و حکم بقیه نفع نام است  
چرا که محکوم علیه و محکوم به و نسبت بین نیز یعنی تصدیق  
خبر است مگر آنکه گفته شود که ادراک معنی مقصود  
با الذات از خبر او است تصدیق است زیرا که مقصود از آنکه  
رید قائمست افاده نسبت مخصوصه است و افاده زیر و قام  
و نسبت بین از برای است که وسیله مقصود و مؤثر چون  
مباحث الفاظ را استفهام نکرد و بدین موزون لغت  
و لواب و امثال آن چنانچه در متون این عرب مستوفی است  
استعمال نموده از برای اعتبار آن فرموده که اینست  
الفاظ چنانکه مناسب این معام و رسائل این فن است

غیر رابطه ۳  
غیر رابطه ۳  
معانی مرکبات ۳



و بنا بر این از خصوص لغات و بیان آن مناسب فتوح و کلمات  
 با عرض است که ابراد کثرت بر وجه معمول و عموم مرجع  
 لغت را مناسب این فن است که افعال اجزا او بر وجه  
و مفهومات معمول است و جمع ما میات را و میاید که مراد از این  
 معام این رساله باشد و مقصود عذر ترک بعضی مباحث  
 الفاظی که در کتب مبسوط مذکور می شود باشد و چون  
 بیان احوال بصرفی شامل است بر ذکر بصرفی خنایه  
سان احوال بصرفی شامل است بر ذکر بصرفی و بصرفی  
 موقوف بر سه تصور است خنایه که در کتب موقوف  
 در کتب معتدست بر موقوفی ازین جهت بیان احوال  
 بصورت مقدم را سمی باز که بصورت که در ضمن بیان  
 احوال بصورت واقع است موافق کتب او بارز و خنایه  
 سان احوال بصرفی محقق مقدم است بر سان احوال بصرفی  
 سان احوال اجزا معروف مقدم است بر سان احوال او  
 و اجزا او چون اقسام کلی است و معروف است بدان  
 معرفت مفهوم کلی است **فصل** در تعیین مفهوم جزئی  
 و کلی را که مقصود از وی محصل معرفت مفهوم کلی است  
 بر وجه اوضاع که بعد از معرفت مقابل او که جزئی است  
 میسر شود در اول مباحث بصرفی او که در تقسیم  
 چون مفهوم را بارز نه ماصرفی را لفظی از در عبارت  
 او که مرجع در در این مقصود بود بجای خود نیاید و لفظ  
در در این بی فایده است و مجرد است که ای مقصود شود  
اگر تصور وی یعنی و از این جهت که مقصود است مانع عمل  
 از کسب و وقوع شرکت او بطریق صرف و حمل بر کسب

باشد یعنی کثرتی که عارض است از مافوق واحد  
 آنرا جزئی حقیقی می خوانند و مراد از کثرت معانی و  
 حدیست نه قیاسی و لفظی جمع لغوی و بی فایده است و  
 استعمال لفظ کثیرا قبیل استعمال لفظ مشترک است  
 ای قرینه و واضحه و لفظی مع جزئی است که مقصود است  
 که بجز تصور او با قطع نظرا از هر چه خارج این منصوب  
 راست من حیث انه تصور مانع باشد عقل را از تجزیه  
 شرکت و حمل او بر زیاد از واحد که اذنیع بواسطه امر  
 خارج باشد چون منع مفهوم انسان را از اشتراک بحیث  
 تشخصی که او را عارض است در ذهن و چون منع مفهوم  
 لاشئی از اشتراک بحیث علم با آنکه خارج و درین وجه  
 فردی نیست که در کتب شیئی داخل نیست و چون منع  
 مفهوم واجب از اشتراک بحیث ملاحظه دلیل و  
 حدیث آنرا جزئی حقیقی می خوانند و وجه تشخص جزئی است  
 که منع وقوع شرکت در وی از جزئی که تشخص است عارض  
 شده و جمعی بواسطه است که جزئی است او باضافه تشخص  
 حاصل است و جمعی را حیای معنی خود در مقابل اعتبار  
 استعمال کنند معنی غیر اصنافی در مقابل اصنافی استعمال  
 کنند و جزئی جمعی چون ذات زید و لفظ زید باشد  
 و ظاهر اینست که مقصود مصحح تمثیل ذات زید است تا معلوم  
 تمثیل کلی باشد و اگر تصور وی از این جهت که مقصود است  
 مانع باشد عقل را از تجزیه و وقوع شرکت بی کسب  
 خواه اصلا مانع نباشد یا مانع باشد بحیث ملاحظه خارج

یعنی او



این مقصود از کلی جمعی حواسه حرکت صحیح است دخول  
 لفظ کلی که موضوع است از برای احاطه افراد بر روی خلاف  
 جزئی و کلیه او باضا و یکی که مندرج باشد در وی با  
 بعقل نیست بخلاف کلی اضافی که عبارتست از آنچه شئی در  
 کتب او بالفعل مندرج باشد چون انسان که در وی کمال انسان  
 صحیح است و دیگر ازین کثیرین را فرد از کلی و جزئی اضافی او  
 خوانند که خواندن مطلق است زیرا که فردی تواند که فردی  
 باشد یعنی بسجده فرض عقل و تجویز باشد بحسب واقع  
 وی تواند بود که حقیقی باشد و این که در نفس امر و صفت باشد و لیکن  
 جزئی اضافی خواندن مطلق نیست و وقتی ترکیب از آن  
 کثیرین را فردان کلی جزئی اضافی خوانند که بالفعل  
 مندرج باشند پس بیان از انانیت است و آنکه جزئی اضافی  
 خوانند بواسطه است که جزئی است او بقیاس یکی است  
 که فوق او است و کلی فی الجمله جزء جزئی می باشد  
 چنانچه بعد از این معلقه خواهد شد که کلی را بیان اغتیا  
 که فرد در تحت وی بالفعل است کلی اضافی خوانند  
 زیرا که کلیت او نسبت به فرد است که فی الجمله آن فرد کلی  
 این کلی است و این کلی جز او نیست و جزئی اضافی نقیض  
 که جزئی حقیقی باشد چون زید قیاس بانان و شاید که  
 کلی باشد فی نفسه یعنی کلی حقیقی باشد زیرا که کلی فی نفسه  
 کلی اضافی نتواند بود و کلی اضافی بقیاس با آنچه در تحت  
 او کلی باشد و آنکه یکی جز اضافی کلی دیگر باشد

فرد

مستقیق عنایت چون انسان بقیاس با جوان  
 و چون مقصود از تعریف مفهوم کلی <sup>تفصیل</sup> جلیل اقسام  
 از بود که اجزا معرفت در بین تقسیم که در کلی را بیان  
 نوع که کلی را چون قیاس کنیم با حقیقت او را  
 و در آن صورت کلی عین حقیقت باشد قیاس شئی  
 بنفس لازم نمی آید چرا که در مقایسه ظاهر و مختار  
 کلی است با تمام حقیقت افراد باشد یا آن معنی که  
 یا جانراست و محتمل که تمام حقیقت افراد باشد یا  
 کلیات فرضی از قسمت خارج نشود لیکن لازم می آید  
 که هر یکی فرد همه اقسام کلی باشد چرا که در نظر عقل  
 جایز است که تمام مراتب همه افراد باشد و جزئی باشد  
 تا و خارج باشد و هر چند کسی نتواند که بجهت بیان هر کلی  
 فرد همه انواع باشد و چون اما از اعتبار بغایت بعید است  
 پس اولی تخصیص قسمت است بکلیات نفس الامری  
 و مراد آنست که کلی که او را در نفس امر فردی باشد  
 قیاس کنیم با حقیقت افراد وی یا در نفس امر تمام  
 حقیقت افراد باشد یا جز حقیقت افراد را باشد یا خا  
 رج حقیقت افراد باشد و داخل در حقیقت بعضی دیگر باشد  
 و خارج از حقیقت بعضی دیگر باشد پس قسمت کلی  
 باین اقسام قسمت اعتباریه است و فرقی میان  
 اقسام حقیقت است آن کلی که تمام حقیقت افراد باشد  
 نوع جمیع خوانند و مراد تمام حقیقت آنست که جمیع

فصل

نظر



جز خارج از و داخل حقیقت نباشد خواه حقیقت  
 را اصل جز نباشد چون بسا اخطا با جز باشد چون  
 مرکبات و نوع حقیقی از برای آن خوانند که نو  
عبت او باضافه بشی نیست چون انسان که تمام  
ماهیت زید و بکر و عمر و و خالد است و ایشانها  
از یلیر امیاز نیست الا بعوارضی مشخصه معنه که  
سویض و توابع او است که در ماهیت و حقیقت  
ایشان با لفظ ضمیر جمع در بعضی مکملند دارد  
و چون نوع تمام ماهیت افراد است از این  
حیث که تمام ماهیت افرادی منقعه الحقیقه  
باشند پس هر گاه که از فردی یا از افرادی هما  
هو که تعیین است از برای سوالی از تمام ماهیت  
انچه بر او در آمده سوال کنند آن نوع در  
جواب معقول شود چرا که تمام حقیقت یک فرد  
و افراد متعدد است پس نوع کل باشد معقول  
و محمول بجمع تا یعنی عقل تجویز کند حمل او را  
بر امور منقعه الحقیقه در حال که با این منقعه  
الحقیقه افراد حقیقت دیگر ضم نکرده باشد چنانچه  
از عبارت متبادر است در جواب ماهو و تقیر از  
معول به معنی کند که بر بنا بر آنست که معول را  
بمنزله کل داشته و در سبب کلیت مجرد فرض صدمه  
کافی است لکن لازم می آید که هر کل فرد اقسام  
خمس باشد زیرا که عمل تجویز میکند حمل

نسخ و انان در  
 بعضی نسخ ص

او را بر امور منقعه الحقیقه و بر امور مخالفه  
 الحقیقه و بر شیئی در جواب ای شیئی هو فی جو  
 هه و ای شیئی هو فی عرض غیر ذلک و  
 این اغناسر بغایت بعید است پس و آنست  
 که مراد بقول بر امور منقعه الحقیقه آن باشد که صمد  
 حیت داشته باشد در نفس امر که محمول شود بر امور  
 منقعه الحقیقه و مقول بمنزله کل نیست بلکه اخص  
 است از کل و از برای اخراج کلیات فرضی است و لکن  
 کل با وجود بقول در تعریف کلمات جنس مستند بر  
 نسب جناسی بعضی از محققان گمان برداند و مقول  
 او که بر امور منقعه الحقیقه بیرون میکنند جنس و  
 فصل جنس و خاصه جنس و عرض عام را و قید  
 در جواب ماهو بیرون میکنند فصل نوع و خاصه  
 نوع را اما آنکه بعضی از محققان فرمودند قید منقعه  
 الحقیقه جنس را بیرون میکنند و قید در جواب  
 ماهو باقی کلیات را تا تمام است چرا که چیزی که  
 بقید پیشتر بیرون رفته است بقید آن بیرون  
 نتواند رفت چرا که تحصیل حاصل لازم می آید هر چند  
 بقید بعضی قید سه سه است بیرون کردن بقید  
 اخص یا نکه تسابق بیرون رفته در بعضی تصاحود  
 نکته گفته است مثلا هر گاه که لویندک ما زید و عمر و  
 و بکر جواب انسان باشد زیرا که چنانچه انسان تمام  
 حقیقت زید است تمام حقیقت زید و عمر و بکر



است و آنکه جز حقیقت افرا باشد از آن حیث که جز  
حقیقت افرا است آنرا ذاتی گویند زیرا که ذات  
بعده حقیقت است و جز حقیقت را نسبت با حقیقت  
ظاهاست و گاه ذاتی را بعینه آنکه خارج نیت گویند  
و درین هنگام شامل است نفس حقیقت را و آن ذاتی  
متخصص در جنس و فصل است زیرا که آن جز حقیقت  
افرا را که تمام متفرک باشد میان آن حقیقت و  
حقیقت دیگر اثر اجنس خوانند و مراد تمام متفرک  
است که میان این دو حقیقت هیچ جز متفرک خارج  
از آن نباشد خواه اشخاص متفرک را جز نباشد و  
خواه باشد چون حیوان که تمام متفرک است  
میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که  
انسان و فرس باید یکدیگر متفرک کنند در ذاتیات  
بسیار چون جوهر که عبارتست از ممکن موجود  
که در وجود خود محتاج بجای که مفهوم او باشد  
نباشد مانند بیاض که در وجودی محتاج  
بعلمی که مفهوم این بیاض باشد که آن افضل است  
و قابل ابعاد که طول و عرض و عمق است و  
نمی که متفرق از نمود است و نمود یا در شدن ابعاد  
جسم است بپای انضمام جسم دیگر و حساس و  
متفرک بالا را دره و بودن حساس و متفرک بالا را  
دره با هم دیگر فصل حیوان ظاهراست و فصل  
یک از ایشان هر دو است فاما چون فرس هیچ یک

بهم یکی بنیامیت نسبت مان در ظاهر نمیشد بر دور در فصل  
سوم بر سهیل مسامحه و حیوان عمارت ازین مجموع است چون  
جنس تمام متفرک است میان امور محمله الحقائق پس هر گاه که  
از امور محمله الحقائق بما بود که سوالت از تمام حقیقت لغیر  
دی در آمده اگر بر واحد در آید از تمام حقیقت او برسد و اگر  
بر متعدد در آید از تمام حقیقت می که بیان آن متعدد برسد  
سوال کنند جنس در جواب معقول شود چون تمام حقیقت می که  
میان امور محمله الحقیقه او نسبت مثلا هر گاه که از انسان و چون بما  
هو سوال کنند ظاهر آن بود بما گفتی جواب حیوان ماند زیرا که  
سوال آن حکما از تمام حقیقت می که است و آن حیوان است  
و اگر از انسان تنها سوال کنی سوال از تمام حقیقت می که است  
و حیوان در جواب نباید بلکه جواب حیوان با طاق که حد انسان  
باید و اینجا بعضی مفهوم جنس بالقوه قریب بفعل معلوم شد  
زیرا که جنس بالفعل باقی مفهوم مذکور معلوم شد بلکه مواد این  
مفهوم متفرق مذکور شد چنانکه او باندک بوجهی باین بعضی معلوم  
نوازند پس گویند که معلوم شد که جنس کلی است کلی جنس است  
مگر کلمات جنس را که معقول شود بعضی معقول که نسبت بر امور محمله  
الحقائق بیرون کرد نوع و فصل ساری نوع را و خاصه نوع را لکن  
شاملت فصل جنس را چون حساس و خاصه جنس را چون  
ماسی نسبت با حیوان و عرض عام را و قول او که در جواب ما هو  
بیرون کرد این امور را زیرا که عرض عام را اصلا در جواب محمول  
نشود و فصل و خاصه جنس در جواب ما هو معقول نشود بلکه  
در جواب ای می معقول شوند و آنکه بعضی از محققان فرموده اند که  
بفصل محمله الحقائق نوع بیرون رود مافی کلمات بقید در جواب  
ما هو بیرون رود تا تمامست جنای معلوم شد بر چند مهران نسبت  
که اول طریق بعضی محققانست بنا بر آنکه چنانکه در بعضی مهابتین  
خودشان کرده و اما آنکه استاد المحققان علامه تفهیم زانی در بر



در فصل  
تعریف نوع باین محقق موافقت نموده و در تعریف جنس  
بمفادت کرده جهت آن ظاهر نیست زیرا که فرقی نیست میان  
این دو تعریف اما بر وجهی که اوینی تفصیل نموده قصوری است  
زیرا که نوع و خاصه و فصل قریب را بمختلفه الحاقی برون کند  
و عرض عام و فصل بعید را بجواب مامیت برساند که خاصه بجواب  
مامیت و در آن نوع در حاکم بمختلفه الحاقی بیرون رفته و ظاهر نیست  
که تفصیلی که در فصل فرغده در خاصه جاریست و خنای از سابق  
کویا تفصیل مفهوم جنسی معلوم کند کویا از زبان آنکه انسان است  
سزای است در جواب و قابل ایجاد و نامی احساس و مسمی که بالاراده  
معلوم کند شاید که کل جمعیت را احساس مستفیده باشد و وصفی  
احساس مستفیده نماند بعضی فوق بوی نماید زیرا که بعضی بخت  
بعضی نماید بنا بر آنست که جنسیت باعتبار آنست که فوق سنی است  
و آنکه در بحث سنی باشد در جنسیت مدخل ندارد چون حیوان  
که جنسی انسان است جنسیت او باعتبار آنست که فوق اسانست  
و آنکه فوق جسم نامی است و فوق جسم نامی جسم مطلق است  
و فوق جسم مطلق جوهر است در جنسیت او مدخل ندارد و  
قریب مخصوص نیست مامیت که در و احساس مستفیده باشد  
بلکن شاملست جنسی بمیطرا پس یعنی قتل او که و حیثیت آن  
باشد که درین هنگام که احساس مستفیده باشد خنای ظاهر مهم  
بلکن آن باید بود که درین هنگام که شناختی که شاید که کل مامیت  
را احساس مستفیده نماید و مقصود از اشارت است بآنکه  
و ضوح مفهوم جنسی قریب و بعید و بیان موافقت بقره ملاحظه  
مقدور جنسی است زیرا که گاهی جنسی جواب از جمیع مشارکات  
در وی نماید باعتبار مقدار جنسی است که اگر جنسی مقدار  
شقی بود همیشه جواب از جمیع مشارکات در وی بودی  
و آنکه آن جنسی که جواب از جمیع مشارکات در آن جنسی شود  
از اقسام حیوانند که است از آنجه مفهوم است که جنسی قریب

است ۳

جسم  
سازگار

آنکه ۳

مشارکات در وی بلکه از جمیع

است که جواب از مامیت و از بعضی مشارکات مامیت در  
وی حیوان شود از مامیت و از جمیع مشارکات مامیت  
در وی حیوانه محقق نیست و مراد از جمیع مشارکات در تعریف  
جنسی قریب و بعید هر یک از مشارکاتست و گرنه هر جنسی جواب  
میشود از سوال از مامیت و از جمیع مشارکات در وی حیوان  
جمع را با وی در سوال جمع کنند لکن جنسی بعید جواب واقع  
عمی شود از مامیت و از جمیع مشارکات حیوان از مامیت و یکی یکی  
از مشارکات سوال کنند اگر کویا که حیوان مراد از جمیع مشارکات  
هر مشارک باشد معنی تعریفی مذکور چنین شود که جنسی قریب  
است که جواب از هر مشارک مامیت در آن جنسی شود و هیچ  
جنسی جواب از هیچ مشارک نتواند شد بلکه جواب از مامیت  
و مشارک تواند شد پس همه احساس قریب از این تعریف خارج  
شوند و در تعریف جنسی بعید داخل شوند جواب است که حیوان  
مشارک را مخصوص گردانند سوال از مشارک مامیت  
نماید بلکه از نفس مامیت بود و سوال وقتی که از مشارک  
مامیت باشد که او را مامیت در سوال جمع کنی واری اگر مکلفست که  
ان جنسی که جواب از مامیت و جمیع مشارکات در آن جنسی  
شود از اقسام حیوانند روشن تر میشود و بمقام تعریف  
مناسب تر و حیوان بسیار باشد که در عبارات حیوانه را بعضی  
حیوان استحال کنند و آنست که را بجای انسان و برین فکری  
از برای تشبیه بران گویند که چون حیوان که موجه با انسان  
در حیوانه مشارکت چون او را با انسان در سوال جمع کنی  
جواب حیوان باشد و اگر نه ظاهر آن بودی که گفتی موجه با انسان  
در وی مشارکت و آنکه آن جنسی که در جواب جمیع مشارکات  
در وی واقع نشود از اقسام بعید حیوانند معنی است از آن که جنسی

عنه  
باشد

است ۳

عنه  
باشد

عنه  
معمی







مزید معلوم بشان او بجهت تحقق او بخلاف فصل میز از مشارک در  
وجود که فصل ماهیت مرکبه از امرین متساوین است چرا که او مجرد است  
لی است که بر همان بر تحقق او قایم نشده نه از قبیل تخصیص اصطلاح  
قریب و بعید بفصل میز از مشارک در جنس پس وارد نشود که جز  
غیر مشترک شایند که فصل ماهیت مرکبه از امرین متساوین باشد و  
فصل قریب و بعید مخصوص بماهیات است که ایشانرا اجناس باشد و  
خواه مشترک باشد و آنکه اما تمام مشترک نباشد محتاج الیه نیست  
زیرا که سخن در جنس است که تمام مشترک نباشد و تمام مشترک اگر چه  
شریکت با مشترک که تمام مشترک نباشد در آنکه میز است از بعضی  
اعتبار اما بجهت اصطلاح او را فصل نگویند زیرا که در فصل ناچار  
است از دو چیز آنکه تمام مشترک نباشد و میز باشد از بعضی اعتبار  
و طریقی تفاوت در بیان آنکه وی نیز میسر تحقیق شود از بعضی ماهیات  
مشترک چون حساس است که ماهیات بسیط هستند و آن جز مشترک  
لا اقل در ماهیات بسیط باقی نخواهد شد و ما پیشتر نیز خواهد  
کرد از ایشان و آنکه این فصل را فصل بعید خوانند سایر است  
که بیان شیمی که فصل بعید فصل میز ماهیت است از مشارک  
در جنس بعید پیش مص از قبیل تخصیص بیانست بفصل  
میز از مشارک در جنس چنانچه گذشت نه تخصیص اصطلاح  
پس متوجه نشود که شاید جز مشترک میز باشد ما همیشه ترا از بعضی  
اعتبار مشارک در وجود نه جنس بنا بر آنکه فصل جنس باشد که  
که مرکب از امرین متساوین باشد و نمیز کند جنس را از جمع  
اعتبار مشارک در وجود و ماهیت را از بعضی اعتبار مشارک در

در جواب  
در جواب

وجود و چرا که جمع اعتبار مشارک در وجود جنس بعضی اعتبار  
مشارک در وجود ماهیت اند و او را فصل بعید خوانند و با جمله  
فصل میز است جوهری ظاهر آن بودی که گفتی و بر میز  
جوهری فصل است یا با آنچه گذشت که زیرا که آن تحقیق را نیز  
کنند از غیر نیز جوهری اثبات آن کنند که تمام مشترک نیست  
فصل است اما آنکه فصل میز است جوهری با سابق اثبات  
ان نکنند مگر آنکه گویند که مقصود از این کلام اثبات آن که  
مطلوب نیست و این مقدمه که در اثبات او مبراست در کلام مطوب است  
و مقصود از این بیان بجهت فصل است بعید از تفصیل او چه بیان قریب  
و بعید و چون معلوم شد که فصل قسم کلی است و میز جوهری است  
پس او که بیان است که در جواب ای شی جوهری مقول فصل جنس نیست  
و در او در توفیق اعمال که نیست خواه مقول را بر مقول یا بفعل هر کرد  
شود خواه بر صلاحیت مقولیت است فرض عقلی که مقول  
بر چیزی موجب نمود از مقول بر کثیرین و قول او که در  
بمیر و ن کرد عرض عامه را که اصل مقول شود و قید ای شی  
در بیرون کرد نیز چنین را که مقول شود در جواب ماهی است  
سی موقوع یعنی ماهیست و مقیس نیز که جوهر و ماهیت و حقیقت  
مترادف اند چنانچه در شرح خطا بس مذکور شده اخراج که در خاصه که در  
جواب ای شی هو فی عرض مقول شود نه ای شی هو فی جوهره و  
بدانکه مناسب آن بود که آنکه نوع را مع دیگر است انواع اضافی خوانند  
در بحث نوع بیان کردی لیکن چون موقوف بر مقیس جنس بود تا خبر کرد  
از بیان جنس و راضی نشدیم که در میان جنس و فصل بیان کند جهت کمالی  
بیان فصل به بیان جنس چرا که بیان جنس و فصل هر دو با هم دلیل  
اخصان ماهیت در جنس و فصل است و این مع دیگر ماهیت است یعنی  
آنچه واقع شد در جواب ما هو بس صنف داخل نشد که جنس مقول

موقوع

جواب

راوم

کونست

انصار



شود بروی و بر ماهیت دیگر در جواب ماهی و آنکه تو هم کرد اندک باشد  
از مقول شود است که مقول شود بی واسطه پس صفت بیرون رفت چرا که  
جمل جنس بروی بواسطه جمل جنس است بر نوع و جمل نوع بروی و بنا  
بر سایر این قید را که در تعریف صاحب کشف و اتباع او مذکور است  
حذف کرده بغایت واهی است چنانکه بعضی در صاحب کشف شرح شمیلا  
فدا مقول اولی را بیان کرده و بجهت آن فدا ازین تعریف اندک  
خسته وی نواند بود که بجهت استند را که انداخته باشد زیرا که  
ماهیت متناول او نیست و این نوع اضافی چون انسان است که  
مقولی شود بروی و فرس حیوان در جواب ماهی و نوع اضافی  
شاید که نوع حقیقی است و نوع اضافی حیوانست و انسان چنانچه نوع  
اضافی حیوانست نوع اضافی جسم نامی و جسم نیز هست و ازین جهت  
است که او را نوع الانواع خوانند و شاید که نباشد چون حیوان که  
نوع اضافی جسم نامی است و نوع اضافی جسم و جوهر نیز هست لکن  
او را نوع الانواع خوانند و نوع متوسط خوانند و برین قیاس  
است جسم نامی که نوع اضافی جسم است و جسم را که نوع اضافی  
جوهر است نوع علی خوانند و نوع الانواع را نوع سافل نیز خوانند  
و اولی آن بودی که گفتی که و شاید که نوع حقیقی نوع اضافی شد تا  
تو هم نشود که نوع اضافی اعم مطلق است چنانچه بعضی بران رفته اند  
مگر آنکه گفته شد که چون وجود نوع حقیقی بدون اضافی متالی  
حقیقی ند است و آنکه تشبیل بعقل کردند بنا بر آنست که جوهر جنس  
عقل نباشد و آن محقق نیست تعریف بد آن نموده که نوع حقیقی بدون  
اضافی یافت می شود با این حیوان آن کلی که تمام ماهیت بود و سایر  
کلی که جز ماهیت بود هر چند با کلمه اما نبود لکن چون در معانی  
تفصیل واقع شده بود کویا که اما مذکور بود پس صحیح باشد که گفته  
شود که و اما آن کلی که از حقیقت و ماهیت افراد نوع حقیقی نفس الامر یا  
اعم چنانچه گذشت خارج است اگر مخصوص باشد بیک حقیقت  
اعم از آنکه اید یک حقیقت حقیقت جنس باشد بانواعی ازین

قید ۳

بر ۳

چنانچه گفته یقین  
انسان که نوع  
حقیقی ۳

حقیقت که خارج مخصوصی بیک حقیقت است آنرا خاصه خوانند چون  
ضاحک که مخصوص است بحقیقت انسان و چون ماشی که مخصوص است  
بحقیقت حیوان هر چند مشترکست میان انسان و فرس و از آن حیثیت  
خاصه نیست و آن حقیقت را نیز کند از هر غیر نیز عرضی و چون خاصه  
بر مخصوص قسم کلی است و میسر حقیقت است از هر غیر پس اولی باشد  
که مقول شود در جواب ای شیئی هوئی عرضی چون ضاحک نیست باسان  
کلی درین تعریف جنسی است و مطلقا است در کیفیت خواه مقول شود  
بر مقول بالفعل محمول شود بر مقول بالفعل چنانچه در فصل یافت  
وقول او که در جواب اجزای عرضی عام کرد که اصل در جواب مقول  
نشود و ای شیئی هو بیرون کرد جنس و نوع را که در جواب ماهی  
مقول شود و فی عرضی بیرون کرد فصل را اگر کویا که عرضی عام  
شاید که در بیج اعتبار یافت شود پس نیز حقیقت از بعضی اعتبار تواند  
نمود پس باید که در جواب ای شیئی هوئی عرضی واقع تواند شد گفت  
شود که ای شیئی هوئی می شود و اگر مشترک باشو میان دو حقیقت  
یا بیشتر از آن عرضی عام خوانند ازین حیثیت که خارج مشترکست  
هر چند از آن حقیقت که مخصوص است بحقیقتی که اعم است ازین  
دو حقیقت خاصه باشد چون ماشی که مشترکست میان حیوانات  
هر چند خاصه حقیقت حیوانست و چون ای تمام ایشان عرضی عام  
نا تمام بود چرا که وقوع او در تعریفات کمتر است بلکه مخالف قیامت  
و بعد از وقوع نفع او بغایت اندکی است چرا که نه سبب است  
اطلاع است برداتی و نه او را زیاده مدخلی است در اشیا و بیخ  
تعریف او را التزام نمود چنانچه در باقی اقسام پس کلیات  
مختص شد در نوع و جنس و فصل و خاصه و عرضی عام و مقصود  
از بیان نوع تکمیل قسمت و کمال توضیح باقی اقسام است و  
الا و را در بحث معرفت که این بیخ مفیده است بهم نفع است

محمول ۳

فصل تفصیل ۳

و عرضی طالب  
میوان از جمیع  
اعتبار است درین  
طریق ای سی بو  
فی جواب نیست  
چنانکه مقدم ۳



و تقسیم خارج را بلازم و مفارق و اقسام هر یک درین مختصه ذکر نگردد برای  
آنکه آنچه در بحث معرفت نوشته موقوف بر دانستن اینها نیست بخلایق تقسیمات  
مذکور و اما آنچه در کتب فن ذکر کرده شد به سبب آنست که در بعضی معرفت مذکور  
می شود که تعریف بلازم یعنی باید و تقسیم خاص برشامله آنکه مشاهده اینک بر تمام  
افراد حقیقت که خاصه اوست و غیره شامله که تقابل است نیز از این نوع است و  
که در بعضی معرفت و وجهی که او آورده هیچ نفع ندارد و در کتب فن برای آن  
مذکور می شود که در بحث معرفت مذکور می شود که تعریف خاص شامله  
باید و چون در **فصل** بیان موضوع گذشت که در عرف علم این فن آن  
تصورات مرتبه که موصل شوند تصور دیگر معرفت خوانند بد که معرفت  
افعال استعمال نمود و فکر که معروض بر چهار قسم است اول جدا نام وان  
مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق  
در تعریف انسان یا آنچه بمنزله جنس قریب و فصل قریب  
توانیم نامی حس می گردانند یا ناطق زیرا که این جدا نام است  
و جسم نامی حس می گردانند یا ناطق را جدا نام است و نسبت رسوا که در  
جسم او بر او معتبر است بلکه تفصیل جنس است و بمنزله  
ادوی جدا نامی در آن است که یک است و جنس بعید و فصل  
قریب بر قریب است که شکر و تخم در باقی اقسام توانیم نامی  
ناطق یا حیوان ناطق در تعریف انسان در بیان جدا ناقص مشکل  
می شود یعنی تعریف تفصیل تنها مگر آنکه گویند که تعریف بعد  
تجزیه کرده ازین جهت است که تعریف نظر نیز تیب تصور آن یا بعید  
یعنی که مودی شوند بصوری با تفصیلی دیگر نموده و هنوز مشکل شود  
**متن** مرکب از فصل بعید و قریب چون حساس ناطق و تعریف مرکب  
در تعریف انسان از جنس بعید و فصل بعید و فصل قریب چون حساس ناطق در  
تعریف انسان نگوییم که داخل است در مرکب از جنس بعید و فصل  
قریب زیرا که مراد از مجرد جنس بعید و فصل قریب است و اگر نه در تعریف  
داخل شود مرکب از جنس بعید و فصل قریب و خاصه چون جسم ناطق  
ضا حک در تعریف انسان سیم رسم تمام وان مرکب باشد از جنس قریب

مود ۲

حس  
ناطق  
۲۱۵

۲

و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف انسان و مصدق تعریف بمکمل از جنس  
و فصل قریب و خاصه را چون حیوان ناطق ضاحک در تعریف انسان رسم تمام  
اکمل از حد تمام داشته پس تعریف رسم تمام بر وجه مذکور تمام باشد  
رسم ناقص وان مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی  
ضا حک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان و این تعریف نیز  
مشکل میشود بمکمل از خاصه یعنی چون کاتب ضاحک در تعریف انسان از جنس  
بعید و فصل قریب و خاصه چون جسم ناطق بمکمل از جنس بعید و فصل  
بعید و خاصه چون جسم حساس کاتب در تعریف انسان و بمکمل از فصل  
بعید و فصل قریب و خاصه حساس چون ناطق ضاحک در تعریف انسان  
و بمکمل از فصل بعید و خاصه چون حساس ضاحک در تعریف انسان و  
بمکمل از فصل قریب و خاصه چون ناطق ضاحک در تعریف انسان لکن  
تعریف خاصه تنها که پیش بعضی رسم ناقص مشکل نشود زیرا که بنا نا  
بر جواز تعریف موقوف است و مصدق درین رساله بر آن نرفته چنانچه  
معلوم شد و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام موجود  
در تعریف انسان و آنکه گفته اند که ذکر عرض عام در تعریف درست نیست  
بنا بر آنکه عرضی از تعریف شئی معرفت کنه اوست یا تمیز او از اعمار و عرض  
عام اضافه هیچ یک ننگند و در مت بانه او را در تمیز مدخل تواند بود چنانچه  
بمخود تمیز شوند که در مقرر تمیزی جمله است نه از جمیع اعیان و عرض عام  
از بعضی اعیان تمیز تواند کرد چرا که لازم نیست که شامل جمیع اعیان باشد  
و برین تقدیر رسم مرکب از دو عرض عام تواند بود چون موجود ماشینی  
در تعریف انسان و بیان رسم ناقص بر وجه مذکور با و نیز مشکل میشود  
لکن تعریف بیک عرض عام چون تعریف انسان بماشینی مشکل نشود چون بنا  
بیان بر آنست که تعریف بمخود جایز نیست و پیش اهل اصول عینیت معروض  
بجمع اقسامش چند خوانند پس اگر در کتب چند را بجای رسم استعمال  
کنند اعتراضی حشاید کرد چرا که رسم ایشانست چون بحث الفاظ در  
کتاب فن بر وجه عموم مرقوم می شد لاجرم مباحث که اختصاص ۲

و بمکمل  
کاتب در تعریف  
انسان ۲۱

ناطق کاتب در  
تعریف انسان و دیگر  
اعراض بعید و فصل  
بعید چون جسم ۲

خاصه چون ۲

جمع ۲

یا آنکه ۲



بعض مباحث فزونی است در بعض در همان بحث مذکور شد پس  
متوجه نشود که **فصل** شرايط متعلقه بلفظ معرف را مناسب آن می نماید  
که در مباحث الفاظ آورده نشود و اقتضا و برسی آن بعد در لفظ معرف از آن  
اجتناب باید کرد برای آنست که قریب بهم است و آنچه در لفظ معرف در پیش  
احتمال یافت که در بعض نفس معرف بسبب فساد نشود مثل تعریف شیء با غیر  
موقوف باشد بر معرفت او یا مساوی او باشد در معرفت خالی از حقا  
نیست و اقتضا در آنکه در تعریفات استعمال الفاظ مجازی به مباحث بر آنکه در  
بغیر مقصود که آن معنی حقیقی است می رود و بیشتر که بنا بر آنکه احتمال دا  
رد که در این غیر مقصود رود جایز نباشد مگر وقتی که قریب به واحد با  
شد یا آنکه استعمال الفاظ غیره او چنانچه نیز جایز نیست بنا بر آنکه در این  
بمعجز جبر نرود و سامع معطل ماند و مقصود از تعریف حاصل نشود  
و اگر او را تفسیر کنند نفس را و از مستغنی باشد و در تعریف او را رفع  
نباشد از آن جهت است که استعمال لفظ مجازی و مشترک زیاده از لفظ غیر  
و حقیقی است بنا بر آنکه از بیان سابق ظاهر شد و تقدم الفاظ مجازی  
بر مشترک از آن جهت است که فساد او بیشتر است چنانچه ظاهر شد **فصل**  
بله آنکه در نفس حقایق موجوده نظیر چون انسان و فرس و مانند آن  
مشکلت زیرا که موقوف است بر تمیز از عرض عام و فصل از خاصه و تمیز  
کردن ذکر کردن سندر کست میان اجناس و فصول این حقایق  
و میان اعراض عامه و خواص اینها یعنی تمیز اجناس از اعراض عامه  
و تمیز فصول از خواص در رغائت اشکالت چنانچه عبارت او در بیان  
مفومات اصطلاحیه صریح است و در آن و مشکلت است که تمیز اجناس از  
فصول بعیده نیز در رغائت اشکالت و تمیز فصل قریب از تمام حقیقت  
موجوده نیز مشکلت و مقصود از این تمیز آنست که تعریف حقایق مو  
جوده مزید احتیاط باید نمود تا در چل و در رسوم او بجای جنس  
عرض عام نهاده نشود و بجای فصل خاصه را نهاده نشود و تعریف  
مطلوب مثل نماید و اما دانستن مفومات اصطلاحیه و لغوی نیز که

جنس ۳

دانستن ایشان حکم دانستن معنوم اصطلاحی دارد و بقید اصطلاحیه از  
برای مزید احتیاط دانستن اصطلاحات یا بنا بر آنکه غالب میان مفومات  
لغوی تمیزات لفظیه است که شایع است و لفظ مراد است و ذکر جنس **فصل**  
در و مقصود باشد بخلاف میان مفومات اصطلاحیه که تعریفات است  
که با خاس و فصول می باشد آنست و آن از آن جهت است که در هر  
دن میان اجناس اعراض عامه و میان فصول و خواص آن که در لغوی  
است آنست زیرا که آنچه را مصلح داخل مفهوم لفظ اخبار و مرده ذاتی  
مفوم است و آنچه خارج از آنست که اعتبار نموده خارج مفهوم اصطلاح  
بر اعتبار آنست بخلاف اطلاع بر امور که وابسته اعتبار نیست  
و اعتبار ایشانست چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و صواب و غیر آن که  
در محقق همین شد در این مستثنی است از بیان **فصل** فارغ شدیم از  
شرح مباحث تصورات و معلومات تصوریه و رجاء او توفیق بخار  
است که با تمام شرح مباحث تصدیقات کما یبقی موقوف شویم و چنانکه در پیش  
تصورات و معلومات تصوریه نظیر محتاج بودیم بدو چیز یکی میان موصول  
که آن قول شرحت و باقی موقوف بودیم بر آن باشد که یکی میان مو  
بصورت باقی خود که آن قول شرحت و برین منوالست عبارت او  
که آن تحت است باقی خود و مراد به بیان موصول تصور عام تر است از بیان  
نفس او که عبارت از تصویر است و بیان حال او که عبارت از ماسایل و دیگری  
بیان کلیات همه باقی خود و تصریح بنا و نکرد از برای آنکه از برای همه کلیات  
اقام ذکر کرده و کلیات که قول شرح از آن مرگ شد بخار پیش و از نوع قول شرح  
مرگ شد پس مراد آنست که از جنس آن مرگ شد با وصف بر سبب تعلیب  
و کیفیت که در تجارت از تقدم مباحث کلیات بر مباحث ملامت کلام برقی  
بود در تحصیل تصویقات و معلومات تصدیق نظیر همه محتاج بدو چیز یکی میان  
موصول تصدیق بتفصیلی که گذشت که آن جهت باقی خود در دیگر بیان  
که جنس تحت از آن مرگ شود به قضا یا که اقام از آن مرگ نشود  
بتر آنکه بیان او در کتب فن داخل باب موصول تصدیق است نه باقی قضا یا  
و ناچار است که مباحث قضا یا مقدم باشد چون موصول تصدیق موقوف

مقام ۳

صل

در



بروی پس میگویم که قضیه یعنی قضیه محفوظ که ما در اختیار است چنانچه در  
 بحث الفاظ گذشت و تعریف قضیه بالا که معلوم شد جهت بعد غنایت  
 و حمل معرف بر قضیه محفوظ معقوله بالا که نظر منطقی بالذات بر قضیه  
 معقوله است و اجتناب است بتعریف بنا بر آنکه تعریف او نگذشته بنا بر آن  
 که قول او بعد از این که و قضیه بحسب معنی مرکب است دلیل قول  
 است بر آنکه معرف قضیه محفوظه است و الا باینست که کتب که و قضیه  
 مرکب است و ذکر قابل در تعریف و اضافه قابل بوی دلالت  
 میکند برین معنی زیرا که حمل قابل او بر قابل لفظ او خلاف ظاهر است  
 و مناسبت مقام معرفت قویست و قول باصطلاح منطقی از  
 ف است مرکب را لیکن مراد از این مقام مرکب لفظی است که صحیح باشد  
 تصدیق قابل وی را و نگذیب قابل و بر او تصدیق است تصدیق  
 و نگذیب نسبت نگذیب و صدق او بودن حکم او است مطابق واقع  
 و کذب او بودن حکم او است مخالف واقع و گفت که صحیح باشد  
 تصدیق و نگذیب وی را تا تو هم دور نشو زیرا که صدق بلکه نسبت خبر  
 و قضیه بوی کنند در مشهور تعریف بانی کرده اند که مطابق خبر مراد  
 فعل را و کذب است خیم و قضیه بوی کنند در مشهور تعریف بانی  
 کرده اند که علم مطابق خبر مراد واقع را و از همین جهت تعریف قضیه  
 صحیح باشد صدق و کذب او نکرد و دور را تو هم در مشهور است بنا بر آنکه تعریف صدق  
 خبر با خبر مشهور است لازم نیست و می توان گفت که صدق مطابقه نسبت  
 اتفاقیه یا اشتراکیه است مراد مع و کذب هم مطابقه نسبت اتفاقیه یا اشتراکیه  
 است مراد مع را و تو هم بنا بر آنکه و کذب است که صحیح باشد تصدیق و نگذیب بنا  
 بر آنکه تصدیق و نگذیب با هم تحقق توانند زیرا که اگر کسی را تصدیق یا نگذیب  
 با هم گفتند اما امکان سرد و راه رود باین سخن معلوم شد که اگر در تعریف  
 گفتند که کذب و کروی تعریف تمام بودی و مراد تعریفی وی قابل وی است  
 از این جهت که قابل وی است و اگر نه مشکل شود پیش علام زید در ترکیب علام  
 زید قایم است یا این علام زید است واقع است زیرا که صادق است بروی  
 که مرکب است که صحیح است تصدیق و نگذیب و قابل و مراد خبر از آن جهت که قابل  
 وی است ممکن نیست بلکه محتمل از آن جهت است که قابل جمیع ترکیب است که این

که یکی اینست

مرکب خبر اولست و در او حکمت تصدیق و نگذیب قابل او است با قطع نظر از جمیع امور  
 خارج از مفهوم این مرکب چنانچه تحقیق مثل این در بحث الفاظ گذشت پس شکل  
 شود ترکیب سایر قوتها که نگذیب قابل او ممکن نیست و شکل نشود با جماع  
 معین ممکن است بلکه تصدیق قابل موجب زید او ممکن نیست و شک نیست  
 که تحقیق و خبر از قضیه توضیح نیست و خبر این فایده ندارد پس او را بفرست  
 قضیه مناسبت تمام است تا آنکه گویند از جمله است و شک نیست در آنکه  
 خبر از اربعه قضیه معقوله اختصاص بخبر دارد و شریکیت میان جمیع  
 شرایط و تلبس بی مناسبت این باشد که تحقیق او را با تعریف مفهوم جمع  
 کشنده با احکام و بر مطلق قضیه او را کشنده بر خصوص جمله از این جهت  
 مصمم با کلماتی مخالف کرده از طریق او که جمیع تحقیق او را با احکام و تخصصی  
 و جمله بود و در هر دو در عقب تعریف قضیه بطرفه فرمود که قضیه  
 بحث معنی مرکب از چهار جزو قید بحسب معنی بنا بر آنست که قضیه معلوم  
 را زبانه از سه جزو یا دو جزو یا دو جزو باشد و شک نیست که معنی قضیه  
 از چهار جزو نیست نه لفظ باعتبار معنی پس در عبارت است  
 در محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکم که تفصیل ایشان در متن  
 کتاب گذشت و حکم معنی وقوع یا لا وقوع ملتزم با حکم است که  
 تصدیق وقوعی است یا سلب که تصدیق ملا وقوع است و مراد حکم  
 از رای و وقوع ملا وقوع نیست چنانچه از مثل این عبارت معنی است  
 بنا بر شیوع استعمال او در وی زیرا که خبر قضیه نیست و تعریف حکم آنکه  
 ملتزم با وقوع یا اشتراکیه باشد بنا بر آنست که وقوع یا لا وقوع که تقوی  
 سادج بوی تعلق کی در جزو قضیه نیست و حکم جزو قضیه بیک جهت  
 سلب ممکن است اعتبار که متعلق تصدیق است و چون در وجود نیست  
 حکم در قضیه خفا بود و ملتزم می شود سلب حکم فرق کرد  
 میان نسبت حکم و حکم و فرق اگر چه در صورت توهم بی ظاهر  
 شود فاما در صورت شکل شکل ظاهر شود که الحاق نسبت حکم است  
 زیرا که شکل در نسبت و تردد در امری بی تصور وی محال است  
 و حکم یعنی ملتزم با حکم و سلب اصل نسبت و بعد کردیم  
 حکم را با حکم و سلب زیرا که در صورت شکل حکم بطریق تصور



خزوری است چون شکل باقی نفع است که با واقع است تا واقع نیست  
و این جهت توابع را حاکم که بعضی جمعان هم کرده اند ضم نکرد و صورت  
جزم ما محال را که در وی نسبت از حکم بجای خالصت بر وضع نگردد و بعد از  
آن تصور مفهوم قضیه و مزید توضیح او که بعضی اجزاء از تقسیم کرد قضیه  
از برای کمال توضیح مفهوم زیرا که بعضی مزید بصورت بعضی می آید پس  
کوسا از تقسیم تقریباً است اینست بلکه که بعضی از برای بعضی قضیه در  
بعضی مصنفات خود بیان فرموده و مناسب تر است که تقسیم قضیه  
از برای تحصیل اقسام است تا در وی اجزاء احکام بتوان نمودند از برای  
مصلحت مقسم و اگر چه تقسیم قصد است جمله و شرطیه و تقسیم شرطیه  
متصل و منفصل بظاهر مناسب است ان می نماید چنانچه از بیان که تقسیم  
را کرده ظاهر میشود فاما چون در ترکیب قیاس مطلق شرطیه را  
حاکمی نبود بلکه احکام هر خصوص متصل و منفصل را بود تقسیم مطلق  
شرطیه نکرد و در بیان تقسیم را بوی ظاهر ساخت تمسیر بر آنکه  
بعضی شرطیه و تحصیل مفهوم او از برای اقسام وی است و در فن  
بوی بالذات همی نیست و فرموده که قضیه بر سه نوع است یا آنکه عبارت  
بعضی محققان برین وجه است که اصناف الترتیب الجوی بالذات  
و صنوع نه نوع جمعی است و نه نوع اصنافی چرا که صنوع کلی است  
که مرکب باشد از ما هیئت نوعی و عرضی بنا بر آنکه معهودات متصل  
و منفصل و جمله امور اعتباریه اند هر چه در وی جمعی اعتبار  
کرده ذاتی وی است هر یک از متصله و منفصله را نوعی باید بود  
و نسبت تقضیه چرا که خارجی از حقیقت وکی با وی منضم نیست  
جمله و شرطیه متصل و شرطیه منفصل زیرا که محکوم علیه و  
محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یعنی جز و لفظ او دلالت بر  
جزء وی نکند یا در حکم مفرد یعنی از نوعی بلفظی توان کرد  
که جز وی دلالت نکند بر جزوی و غیره که بقول خود که در قضیه  
سایر آنکه محکوم علیه و محکوم به شرطیه بود در حکم مفرد است نه  
در قضیه چرا که اگر حکم شرطی داد و در گفته از طرف او تقییبی

مفرد توان کرد و این مانع است از تقییب مفرد از طرف شرطیه حکم وی  
است چرا که و چون صحیح باشد صدق است زیرا که حکم شرطی وجود ندارد  
و مادام که در طرف او نسبت حکم به تفصیل ملحوظ نباشد و در حقیقت  
ملفوظ مفرد نسبت به تفصیل ملحوظ نباشد بخلاف حکم جمعی که تفصیل  
نسبت در طرف او مانع است از وی و اگر گفتی که محکوم علیه اگر مفرد  
یا در حکم مفرد باشد یا گفتی که محکوم به اگر مفرد یا در حکم مفرد باشد آن قضیه  
را جمله خوانند تقریباً جمله جامع و مانع می بود و اینجسی تعریف شرطیه  
معاصل او لیکن سسه را که از هر طرف او بعضی مفرد می توان کرد خوب می  
شد و چون جمله خوانند ساله خطاب است تا توابع تخصص موجود نشود  
فرمود که خواه موجه که در وی حکم کرده باشند بدیوت شی موعی را چون  
ذیر نام است و خواه ساله که در وی حکم کرده باشند یا که شی موعی را  
ثابت نیست چون زید نام نیست و آنکه اگر محکوم علیه و محکوم به در  
قضیه مفرد یا در حکم مفرد نباشد اگر چه شامل است بحسب مفهوم قضیه  
که یک طرف او مفرد یا در حکم مفرد نباشد و طرف دیگر مفرد یا در حکم مفرد باشد  
فاما چون درین فرد محقق نیست و ماده تقضیه متحقق باید شکل شود  
قول او که آن قصد را شرطیه خوانند و قول او که بی اگر حکم با اتصال  
است یعنی اگر حکم معنی اطلاق یا اثنای متعلق است بلکه محکوم به نزدیک  
محقق محکوم علیه محقق آنرا قضیه متصله شرطیه خوانند از آنست با  
که معرف مفهوم متصل بعد از معرفت مفهوم متعلق شرطیه است  
و فایده قول او که خواه موجه چنانکه گویی که اگر اصناف طالع است  
روز موجود است و خواه ساله چنانکه گویی نسبت چنان که اگر  
اقناب طالع است نسبت موجود است معلوم شد و اگر حکم با لفظ  
و حدای طرفین قضیه است از آنکه یاد وجود معنی آنکه وجود هر  
یک مستلزم انتفاء دیگر است یا مصاحبت او و عدم معنی اول عدم  
هر یک مستلزم وجود دیگر است یا مصاحبت او یا در وجود تنها یاد  
عدم تنها آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند خواه موجه چنانکه گفتی  
این عدد را فرج یا فرود خواه ساله چنانکه گویی نسبت چنان که این  
عدد را فرج یا فرج یا فرود و چون وجه اطلاق جمله و متصله  
و منفصله بر سوابق و بناسبت میان مفهوم اصلی و سوابق



ظا هر بنود جزا که جمله مشوب بجل باشد و در رساله حمل مفتوح است و متصل  
 خدا و نیز اتصال و مفصله جزا و نیز انفصال است و اتصال و انفصال در سوا  
 لب مفتوح است این فصل ذکر کرد از برای بیان تناسب و چون مکتب  
 سوال بواسطه موجبات است مجامع شده بتوضیح بحال موجبات  
 و گفت که اطلاق جمله و متصل و منفصل بر موجبات ظاهر است و بر  
 سوال بواسطه مناسب است تا موجبات در اطراف و مناسبیت با  
 موجبات در اطراف محکم است در مناسبیت در اطراف بلکه در نسبت  
 حکمینی مناسبیت دارد پس اولی آن بود که او را نیز ضم کردی و این سخن  
 بعضی محققان است در شرح رساله تمهید و مصر بر سخن اعتباری که این  
 سخن موافق است که جمله و متصل و منفصل را اول موجبات نقل  
 کرده اند و بعد از آن حکمت مناسبیت مذکوره از موجبات سوال آورده اند  
 و ظاهر است که این الفاظ را بمعانی اصطلاحیه بیک نقل آورده اند حکمت  
 مناسبیت بعضی افراد یا معنی اصلی و وجه اختیار این سخن در این مقام  
 تا وجود آنکه در بعضی حاشیه شرح رساله تمهید شده ظاهر نیست و چنانچه  
 اطلاق الفاظ مذکوره بر سوال ظاهر نیست اطلاق لفظ شرطیه نیز  
 ظاهر نیست و اطلاق لفظ شرطیه بر منفصل حوله موجب و خوا  
 رساله ظاهر نیست چنانکه مصر در بعضی مصنفات خود بیان است  
 موده بعد از تحقیق مفهوم اقسام قصه مشغول شد ببيان اجزا هر یک  
 و حکایه اقسام را در معام بیان با هم جمع کرد بحث اجزا جمع را در یک  
 فصل بیان فرمود و آنچه سابقا معلوم شد آن بود که محکوم علیه جز بعضی  
 قصه است پس نظر بکلام سابق معنی کلام او این باشد که محکوم علیه  
 در معنی قصه جمله موضوع خوانند زیرا که بعد از محمول قائم است  
 بوی چنانچه عرض قایل است موضوعها از برای آنکه گفته اند که در قضیه  
 وضع کرده اند از برای آنکه بر وی حکم گفته و محکوم بر آن جنبه محمول خوانند  
 که حمل کرده اند بر موضوع و آن لفظ که دلالت کند بر نسبت حکم به التمام  
 و بر حکم معاکه وقوع نسبت حکم است مالا و وقوع او مطابقه از رابطه  
 خوانند جزا که دلالت کند بر امری که رابطه محمول است بموضوع و آن  
 حکم است بنسبه دال است با اسم مدلول چون لفظ بود در لفظ زنده بود  
 القام که معنی این امر بیفارسی است است بنا و با همی باشد و اسم نه

کردن

رابطه و هو چنانچه ضمیمی می باشد باین معنی بنی می باشد و باعتبار  
 آنکه او ضمیمی است اسم است و باعتبار معنی رابطه اداه نیست مشکل نشود  
 که موضوعی است و رابطه اداه و لفظ است که در زنده قائم است اولی قول  
 لفظ که بوده و حرکت کرده که در زنده قائم است چنان اولی ترک لفظ  
 که باشد و در بعضی نسخ که در زنده دیو و چون بفضیل نام و رابطه درین  
 مقام کفایتی ندارد است عدول کرد ببيان اجزای و فرمود که وفی الجملة  
 موجم دلالت کند بر رابطه میان موضوع و محمول رابطه است و نیز  
 دلالت کند بر رابطه میان مقدم و تاکی از اداه شرط خوانند و در قصه  
 شرطیه محکوم علیه را معوم خوانند جزا که غالب در استقالات تقدم  
 است و گفته شد که غالب تقدم است با آنکه تقدم جزا بر شرط در لغت  
 عرب مجوز نکرده اند و در حای صورت تقدم یافته تا اولی کرده اند و او را  
 جزا نه استند اند بنا بر آنست که ارباب این فن بر آن کفو اند بود زیرا که  
 این منبع حکمت مناسبیت لفظیه است و در معنی بیان داعی نیست پس  
 ارباب این فن که ناظر در حالی معانی بدان ملتفت خوانند بود و محکم  
 تاکی خوانند جزا که غالب در عقب مقدم است و فائده تقیید باین  
 معلوم شد فصل موضوع در قصه جمله یعنی در معنی قصه جمله  
 در آنکه موضوع جزا معنی قضیه جمله است چنانچه از سابق معلوم  
 معلوم شد و پیش از آنکه از قضیه مفعول خواسته باشند لیکن خلاف  
 ظاهر است اگر جزئی جمعی باشد از قصه را محصو خوانند و در  
 تشبیه ظاهر است چون زنده نویسنده است و زنده نویسنده نیست  
 و اگر کلی باشد میسره الی بیان کمیت افراد باین نوع که حکم بر آن  
 افراد است تا بعضی نکرده اند از آن قصه مهمله خوانند چنانکه در وی  
 بیان کمیت مهمله مانده امر جنبه نظر بحکم عقل توان دانست که  
 محکوم علیه بعضی است تا کل چنانکه گوئی ای انسان زیرا که مسوان  
 دانست که همه افراد انسان نیامده اند و چنانکه انسان حیوان است  
 خدا که بعد از آنکه حیوان جنس این نوع است توان دانست که همه  
 انسان حیوان است و تقصد کردیم بیان کمیت را جزا که مطلق  
 بیان کمیت قصه را محصوره نکردند و از اجمال بیرون نبرد  
 چنانکه گوئی که اندو نیست خود زیرا که بین نشدند که همه اندوه با

علم ۳



بعض و عقلاً احتمال دارد که بیست مرد هم افراد مرد باشند و بعضی  
و بعضی هم همه شکل میشود بطبیعی که در وی حکم بر نفس طبیعت بلکه  
نه بر فرد چنانکه گوئی انسان نوع است زیرا که موضوع در وی کلی  
و بیان کلیت افراد وی نیگوده اند مگر آنکه گفته شود که متبادر از نا  
گودن بیان کلیت افراد است که افراد مرد باشد و بیان کلیت نکرده  
مانند مرجع مفهوم سلب عام تر است و معنی در تعریف امور  
سلب که متبادر است از الفاظ لیکن طبیعت و ارادت بر قسمت  
زیرا که مقسم قضیه حملیه است متنازل است او را و اقسام متنازل  
او نیست و آنکه بعضی محققان در شرح رساله کشیه نوشته اند که این  
اعمال منسوخ نیست بنا بر آنکه سخن در قضایا معنی در علوم است  
و طبیعیات معنی نیستند پس از مقسم بی خارج باشند تا تمام است  
زیرا که قضایا و شخصیته بی معنی نیستند پس اگر معنی مخصوص قضایا  
معنی و در علوم باشد قضیه شخصیته را در اقسام ذکر نمیتوان کرد  
و اگر بیان کلیت افراد کرده اند بر وجه مذکور آن قضیه را مخصوص خوانند  
زیرا که حکم افراد موضوع او کرده اند و این چهار قسم باید موجب  
کلمه که در وی حکم ایجابی بر همه افراد موضوع شده و سالبه کلیه  
و موجب جزییه که در وی حکم ایجابی بر بعضی افراد موضوع شده  
و سالبه جزییه فصل قضایا شخصیته در علوم معنی نیست زیرا آن  
جذبت که مقصود از علوم جمع قواعد است که قضایا و موجب کلیه  
چرا که این دلیل معنی است که غنی موجب کلیه معنی نباشد بلکه  
بنا بر آنکه اجزاء علوم موجبات کلیات و در اثبات ایشان غیر محصور  
است اربع را در کلی نیست و چون در علوم قضیه مهله استعمال  
می یافت بیانی فرموده که او در قوت جزئی است پس قضایا معنی  
در علوم محصور است اربع است یا آنچه در حکم وی باشد زیرا که  
مهله مرجع در قوت جزئی است اما او را محصورات قسم دانند  
و معنی نیست که بجز دانکه شخصیته معنی نباشد لکن این آیه که  
قضایا معنی محصور باشد در محصورات اربع زیرا که طبیعت غنی

شخصیه است و غیر محصور است مگر آنکه گفته شود که این تقوی بر ساق  
نیز معنیست معده مشهور است که طبیعیات معنی نیستند با آنکه مراد است  
که قضایا معنی از اقسام مذکوره محصورات اربع است فصل سلب کلیت  
که کلمه لا در لاخر افاده سلب که عبارت است از رفع نسبت ایجابیه بلکه بلکه  
رفع مفهوم چرکنه فی نفس پس اطلاق حرف سلب باعتبار است که در اصل  
موضوع بوده از برای سلب مرجع از موضوع که اصل خود عدول کرده  
ازین جهت قضیه را که مشتمل است بر وی معدوله خوانند و اگر گفتی که  
اداة سلب چون در قضیه حر محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند  
چون زنده مانده است عرف ارباب این فن موافق بودی و انس  
بودی بکتاب این فن و بر ادعای محمول است که جزء قضیه مملو است از  
سابقاً زاده از آن معلوم شده که محمول اسم است از جز قضیه محموله را  
یا در جز محموله حرف سلب مسامحه است و بهی آن بودی که گفتی  
معنی حرف سلب چون در قضیه حر محمول شود با احتیاج بتکلفات  
سابقه شدی و بنی بعضی معدوله شامل بودی بظاهر خود مثل زنده  
اعمی را با آنکه حرف سلب جزء محمول نیست و مرجع در عرف ارباب  
این فن چون اداة سلب جز موضوع شود از معدوله المو  
صوع خوانند و چون جزء طرفین شود معدوله الطرفین خوانند  
و مجموع آنها داخلند در حکمت معدوله لیکن محقق طوسی قدس سره  
در بعضی تصانیف خود فرموده است که چون معدوله را اطلاق کنند و  
تقیید کنند مفهوم شود مگر معدوله المحمول و از اینجا حنا معلوم میشود  
که چون محصله را اطلاق کنند مفهوم شود مگر محصله المحمول پس بعضی  
مطلق معدوله را که نسبت منتقض شود معدوله الموضوع و بعضی  
مطلق محصله را که مفهوم میشود از قول او که و اگر جزء شود از محصله  
صحیح باشد و چون در مباحث فن عدول و محصل در جانب محمول بود عدول  
و محصل در جانب موضوع دلیل الاعتبار بر عدول و محصل بر  
مقدار اقتضا نمود و چون التماس بیان معدوله موجب و محصل و سالبه  
بود در تحصیل معدوله موجب آورد و در تحصیل محصله فرمود که چون نسبت  
نیست از برای سلبه بر نفی همان ایشان و در تحصیل محصله سالبه نیز  
تخرج است بلکه در اصطلاح سالبه و این محصله خوانند و آنکه اسم

معدوله



محصله مخصوصه بوجه است و سالبه را بسط خوانند در بعضی اوقات است  
مخفی نماید که بیان آخره قضیه و احوال که قصد را باعتبار اجزاء و عارض است  
مستحق بعد از آنست بر بیان کیفیت نسبت که یکی از اجزاء است و بر احوال  
که قصد را باعتبار این کعبه عارض طاری شود و چون معرفت عکس  
و بعضی مباحث از معرفت اقسام موجودات فصل بیان موجودات  
مستحق بعد از آنست بر آنکه نسبت محمول با موضوع خواه این نسبت منطقی  
باشد یا حکم و وقوع و خواه منطقی باشد سلب و لا وقوع بجز در آنکه  
باشد از آنکه قصد و ورید خوانند و در ورید بودن قصد موقوف نیست بر  
آنکه نسبت مذکوره ضروری باشد زیرا که قصد ضروری است که حکم کرده  
باشی در وی ضرورت بیوقوف محمول بر موضوع را با سلب وی در جمیع  
اوقات ذات موضوع خواه این نسبت در نفس امور ضروری باشد  
یا آن قصد صادق باشد و خواه ضروری باشد با آن قصد کاذب باشد  
و اگر نسبت ضروری باشد و حکم ضرورت شده باشد آن قصد با ضروری  
خوانند پس مراد بقول او که شاید ضروری باشد آن نسبت که ضروری  
باشد در بعضی امور حکم اعتبار است بلکه آنست که ضروری باشد در  
نظر عقل و مواد آنست که ضروری باشد مجردا اما حکم اعتبار است  
زیرا که اگر نسبت مذکوره ضروری باشد ذات موضوع را بشرط و صفت  
ضروری خوانند بلکه مشروط عام خوانند که معین بلا دوام کجب ذات  
نیاید و اگر معین باشد مشروط خاص خوانند و اگر ضروری باشد مجرد ذات  
را اما ضرورت دائمی نیاید و در آنکه خوانند بلکه وصفه مطلقه خوانند  
اگر ضرورت در وقت نفس باشد و معین بلا دوام کجب ذات نیاید  
و معین خوانند اگر معین بلا دوام کجب ذات باشد و منتشیه مطلقه خوانند  
اگر ضرورت در وقت مجسم باشد و معین بلا دوام نیاید و منتشیه خوانند  
اگر معین بلا دوام باشد و چون ضروری سابق بمعنی بهی که گفته بود  
و جای آن بود که ذهن بان معنی رود و فرمود که یعنی محمول الالفاظ  
باشد و این نفسی شکیست ضرورت ایجاب و سلب را بخلافی نفسی  
ضروری بلکه محمول محتسب الالفاظ باشد از موضوع زیرا که شامل  
ضرورت نسبت سلبیه نیست و مراد استیاله الالفاظ عام تر است از آن  
که متشاهرات موضوع باشد باقی هر چند که این نیز که متشاهرات

الافعال در وی ذات موضوع باشد قضیه ضروری خوانند بمعنی اخص زیرا که  
موقوف عند درین فصل قضیه ضروریه بمعنی اعم است و قول او که چون  
کل اشان حیوان بالقوره لاسی من الانسان بحج بالقوره و قول او که  
و شاید که سلب ضروریه باشد دلالت میکند بر آنکه مراد ضروری بودن نسبت  
در قضیه ضروری ضروری بودن در نظر عمل است چنانکه بر متامل ضار و  
مخفی نیست و مراد سلب ضرورت از امر و طرف معنی طرف ایجاب  
نیست و طرف سلب او که نسبت حکمیه دایره است میان ایشان سلب  
ضروریه مذکوره معتبره در مفهوم ضروریه است بتفصیلی که گفته شد  
نه مطلق سلب و اگر سلب ضروریه معتبره در مفهوم مشروطه است ضرورت  
یا و قد یا منتشیه از آنکه خاصه خوانند بلکه از آنکه سلبی نیست  
و کعبه کلهم احکام او نشه چون کل اشان کاتب بالامکان  
الخاص و لاسی من الانسان یکاتب بالامکان الخاص موجود  
و سالبه را معنی یکسبت یعنی بیوقوف کتابت و سلب کتابت  
یعنی که ام ایان از ضروری نیست و فوق میان ایشان کجب  
لفظ است نظر باصل قضیه و با سلب ضرورت معتبره در مفهوم  
ضروریه است بتفصیلی که گفته شد از یک طرف که آن طرف مخالف  
حکم است و اگر سلب ضروریه معتبره در مفهوم مشروطه است  
از اخصیه ممکنه خوانند و اگر سلب ضروریه معتبره در مفهوم  
و قد و منتشیه است از آنکه عام بلکه بهی اسم خوانند چون  
کل اشان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت از اشان  
که افراد اشانند با از اشان چنانچه صورت کتابت محتمل است  
ضروری نیست و این را امکان عام معین کتابت عدم گویند و این  
امکان و صفت واجب الوجود دوازده و چون لاسی من ال  
شان یکاتب بالامکان العام یعنی بیوقوف کتابت اشان از ضروری  
نیست و از آنکه امکان عام معین کتابت وجود گویند و او صفت محتسب  
الوجود دوازده و وجه وصف این امکان العام و وجه وصف  
امکان العام و وجه وصف امکان سابق بخاص احتیاج بسیار  
نمرد و همچنین وجه تسمیه کل قضیه ممکنه خاصه و دیگر ممکنه عام



و چون عوام از امکان فهم ننگند مگر امکان عام را و امکان خاص  
 از آن معنی است خواص است اشیا از امکان عامی و امکان خاصی  
 نیز گویند و نسبت محمول با موضوع خواه با ایجاب و خواه سلب  
 باشد که بدوام باشد معنی در نظر عمل نه در معنی آن هر دو در نسبت  
 و الا بهیچ دایمه کادنه بحسب جهت نباشد و نیز دوام نفس الایوی  
 کافی نیست و اگر نه کلی انسان حیوان با اطلاق العام دایمه باشد  
 و نفسی دوام به همیشگی بی اعتبار ضرورت نه به همیشگی بی ضرورت  
 اشارت با بلکه دوام در ماده ضرورت یافت تواند شد چون  
 کلی انسان حیوان دایما زیرا که دایمه اعم است از فردیه و در  
 نسبت که اشارت باشد با بلکه دوام بی ضرورت یافت نشود  
 و دوام بی ضرورت بجز احتمال عکس است و اگر نه می تواند ممکن را  
 عکس باشد که در نظر بعکس خود واجب باشد پس ای که مشهور است  
 که دایمه اعم است از فردیه تا تمام است و مراد دوام و همیشگی  
 دوام و همیشگی است مگر ذات موضوع را زیرا که اگر دوام  
 نسبت نظر موضوعی موضوع باشد از دایمه نه خوانند بلکه عرفیه  
 عامه خوانند اگر معنی بلادوام بحسب ذات نباشد و اگر نه عرفیه  
 خاصه خوانند و چون مثالی ضروری بی اعتبار ضروری و با اعتبار  
 همیشگی مثال دایمه بود از برای دایمه مثال ذکر نکرد و شاید که  
 نسبت محمول موضوع بالفعل باشد معنی فی الجملة و مطلقانه معنی  
 بجمیع اوقات و نه معنی بعضی اوقات و بالفعل کما فی در مقابل بالقوه  
 مشتمل می شود و ان بان معنی است که از مرتبه استعدا که نشسته بود  
 جود آمدن و معنی بالقوه بودن شی است در مرتبه استعدا و از آن  
 جهت محتاج شد بتغیی و تعیین معنی مراد و براد است که با  
 بالفعل باشد در نظر عمل زیرا که بالفعل بودن در نفس امر ضروری  
 نیست حکایتی در مطلق کادنه و کافی نیست و الا در قصد دایمه  
 نسبت بالفعل محقق است و از مطلقه نه خوانند بلکه وقتی مطلقه

در نفس امر  
 در آنکه در دایمه دوام

خوانند که عقل ان نسبت را فی الجملة اعتبار کرده باشد و تقید نکرده  
 باشد بلا ضرورت بحسب ذات و لا دوام بحسب ذات چون انسان کا  
 نباشد و اگر تقیید کرده باشد بلا ضرورت خون انسان کاتب نیست  
 لا بلا ضرورت از وجودی لا ضروری خوانند و اگر تقیید کرده باشد بلا دوام  
 چون انسان کاتب نیست لا دایما از وجودی لا دایمه خوانند و گفت  
 که چون انسان کاتب است با اطلاق عام تا اجرا شود از قصد غیر  
 اشارت با بلکه قصد مطلقه را از موجبات نباید بود و سوزن او  
 در رسان موجبات بر سبیل تعلیل است حیاتی یعنی محققان که در  
 کتاب و تفسیر سوره العزیز نامی تواند از متابعت او در ممکنه زبرد پس  
 رفته و بمعنی او اینند ساله ضعف نیست بد بلکه فقنا ما وجه  
 معنی ای که در وی مان کمعنت نسبت کرده اند بسیار می تواند بود  
 اما ای که در کتب فن بحث از وی را عادت ساخته اند و بیدای احکام  
 او پرداخته بوده است و از او طایفه ساخته اند کل طایفه را بساط  
 گویند و از سبب قصد معوجه خوانند که در وی دو حکم نباشد که یکی  
 امکانی باشد و یکی سلبی و طایفه دیگر از کلمات گویند و از مویک  
 مقابل بساط خوانند و بساط سستی است ضروری و دایمه و شرطه  
 عامه و عرفیه عامه و ممکنه عامه و مطلقه و مویکات معنی است  
 ممکنه خاصه و شرطه خاصه و عرفیه خاصه و وقتیه و منتیره  
 و وجودیه لا ضروری و وجودیه لا دایمه و تفصل ای که گذشت و اقتضای  
 متن را بر بیان ضروری و دایمه و ممکنه و مطلقه چنین ظاهر است  
 و چون بیان آنجا قناسی بعکس مستوی در نسبت نه بعکس بعضی  
 در بیان عکس بر تفصل میان عکس مستوی اقتضای کرد عکس مستوی  
 قصد جمله آن باشد که محمول را موضوع سازی موضوع را  
 حکایتی بر آنور که متصرف در واقع باشد محکوم علیه شده اند به نسبت  
 محمول مویکات را یا بسلب محمول از ایشان اطلاق کنند و از آن  
 موضوع جمعی گویند بر امر فتنه که مثلا عنوان موضوع جمعی  
 افتاده و موضوع جمعی بوی بروج اجمال ملحوظ گشته اطلاق  
 کنند و از موضوع ذکر می خوانند مثلا در کل انسان حیوان  
 موضوع جمعی افراد انسانند و موضوع ذکر می مفهوم انسان



و سائده که موضوع حدیثی افروخته است بله و موضوع دیگری یکی باشد چنانچه  
در قضایا تخصیص و طبعه باشد و مراد موضوع در تعریف عکس مستوی  
موضوع فی الذکر است زیرا که محمول را معنی میدهد بود و نه افراد پس موضوع  
حصصی محمول میوان ساخت و محمول را موضوع حصصی میوان ساخت و معلول  
او که بر آن موضوع و محمول با هم مثل می شود در ذات موضوع و دلالت میکند  
برس و درین جزء تعریف داخل است مثل بعضی قائم قاعده است نسبت به بعضی  
انسان قائم است چرا که درین قضیه موضوع کردانند محمول آن قضیه بگوید  
مفول که موضوع را محمول بیرون رفت لکن داخل است مثل انسان  
حیوانت و نسبت هر حیوان انسان نسبت بیکدیگر و معلول او که بر وجهی که  
اکتاب و سلب محفوظ باشد بیرون رفت چرا که در اعتبار نسبت هر حیوان  
انسان نسبت به انسان حیوانت ایجاب اصلی محفوظ نیست و در اعتبار  
هر انسان حیوانت به نسبت به نسبت هر حیوان انسان سلب اصلی  
محفوظ نیست لکن امور در تعریف داخل است مثل هر انسان حیوانت  
نسبت به حیوان انسانیت و معلول او که و صدق اصلی محفوظ باشد  
بیرون رفت لکن در تعریف داخل می شود و مثل کل مطلق انسان نسبت  
بکل انسان مطلق با آنکه عکس نیست و از تعریف بیرون می رود و بعضی  
الانسان حیوان نسبت بکل حیوان انسان زیرا که اصل صادق نیست  
ما صدق اصلی محفوظ باشد و بعضی تعریف صحیح است با آنکه مراد محفوظ  
صدق اصل است که اگر اصل صادق باشد او را بی صادق باید بود  
بر مقرر صدق اصل و کاداب نتواند بود در چندین معنی از عبارت  
تعریف بحسب معنوم او دور است فاما درین معنی متعارف گفته و نیز  
مراد محفوظ صدق اصلی محفوظ است بر وجه کلی مان معنی که هر جا که تبدیل  
موضوع محمول شود بر مین وجه عکس صادق باقی بر مقرر صدق اصلی  
و مراد این از معنوم عبارت متغایر نیست اما چون امور غیر کلیه  
قوم نیست چنانچه معنی و مشهور است از تعریف این معنی را فهم میسوزان  
گرد معنی این امر مقرر مافی مانده آنکه تعریف صادق می آید بر تبدیل  
مذکور بر وجهی که حاصل از تبدیل اعم از عکس باشد و تعریف صحیح است  
که موضوع را محمول سازنی و محمول را موضوع بر وجهی که ایجاب و سلب  
و صدق اصلی محفوظ باقی و حاصل از تبدیل اخص قضایای حاصل از

تبدیل بر وجه مذکور باشد و چنانکه عکس و مصدق باشد چنانچه تعریف  
کرده باشد و مشتقات که در عبارات قوم مستقل است اشتقاق از اول  
یافته معنی نفس قضیه حاصل از عکس معنی مصدق نیز آمده و تعریف  
صحیح او است که اخص قضیه که حاصل شده باشد از گردانیدن محمول مو  
ضوع و موضوع محمول بر وجهی که ایجاب و سلب و صدق اصلی محفوظ  
باشد پس موجب کلمه بموجب جزئیه منکس می شود زیرا که اگر سالبه  
منکس شود ایجاب اصلی محفوظ نماید مثلا هر گاه که کل انسان حیوان صادق  
می شود بعضی انسان حیوان صادق شود و همچنین موجب جزئیه بموجب  
جزئی منکس شود مثلا چون بعضی حیوان انسان صادق شود بعضی  
الانسان حیوان صادق شود پس موجب منکس نشود مگر بموجب جزئیه  
رئیه که محمول و موضوع با هم مثلا فی سده اند در ذات موضوع و فرد  
او هم در صورت ایجاب کلی و هم در صورت ایجاب جزئی پس  
فردی پیدا شد که منکس است بهر دو نشی هر کدام را که خواهی موضوع  
نوائی ساخت و دیگر را محمول و ساید که محمول اعم مطلق باشد در  
موجب کلمه و جزئیه و ساید که اعم من وجه باشد در قضیه جزئیه  
پس در عکس قضیه کلمه صادق نباشد اینست بیان حال عکس  
موجبات بحسب کمیت و کیفیت اما بحسب جهت عکس و اصل  
موافق نباشد مگر در مطلقه عامه و ممکنه عامه بر مذهب قدماء  
منطقی اما بر مذهب متأخرین ان عکس ممکنه معلوم نیست و تصحیح  
مفرضی بطویل است و مناسب این مختصرت و سالبه کلیه گفتنها منکس شود  
و چون ض و مایه باشد یعنی سالبه کلیه ض و مایه چنانچه منکس  
است قدما یا سالبه کلیه چنانچه مذکور است که ض و مایه به مایه  
و سالبه کلیه دایمه نیز از وجهات که درین مختصرا گفته گشته منکس شود  
هر دو معنی با اتفاق قدما و متأخرین پس تمیز مخرج ض و مایه حتی نباشد  
اگر گفته شود که مراد معنی تائید و مراد بض و مایه ض و مایه است  
و دایمه مایه ض و مایه است چرا که ض و مایه از دوام منکسیت گفته شود  
که دایمه کاذب و ض و مایه کاذب مایه ض و مایه نیست و عکس شخص  
بصداق نیست چنانچه معلوم شد و از عجایبی که درین مقام از بعضی درج



است در این اعم  
و انعکاس

این قشر واقع است است که ضروری است که هر چه از اخص مستلزم انعکاس اعم است  
چرا که لازم اخص لازم اعم است پس بیان انعکاس ضروری کافی  
است در معرفت انعکاس دایم چرا که محقق نیست که سخن را بیاورد  
گفته مثلا بگویم که لاسی من الانسان بجز صادق شود لاسی من الانسان  
الحيوان صادق شود جز بجز عکس برارد و وقتی که موجه نباشد  
زیرا که لیس بعض الحیوان با انسان صادق است و در عکس می لیس  
بعض الانسان بچیان صادق نیست زیرا که افتراق و صفی محمول  
اروضی موضوع در ذات موضوع فی الجمله مستلزم افتراق و صفی  
موضوع نیست اروضی محمول در ذات فی الجمله مستلزم افتراق  
و صفی موضوع نیست از وصف محمول در ذات فی الجمله چرا که برای  
که در سالبه جزیه و صفی موضوع اعم باشد و افتراق اعم از اخص  
حایز است بخلاف عکس و وقتی که موجه باشد غیر مشروط خاصه  
و عرفیه خاصه عکس برارد چنانکه در کتب مبسوطه مبین شده و  
چون مسابقت عکس قضیه با قضیه چنانکه ظاهر است بعد از آن که  
بجای عکس متوی را بر فصل بیان نقیض هر چند قوم فصل تناقض را  
تقدیم کرده اند بنا بر آنکه بعضی از طرق بیان عکس موقوف است  
بر بیان بعضی فاما چون او بجا عکس را مبین ساخته بود  
بدلائل مستمله بر نقیض بران نکته التقات نکرد و بعضی در عرف  
قوم معنی بعضی در عرف براند بمعنی نقیض در قضیه نقیض  
معرف عبارت است از ترکیب از حرف سلب و ان مفهوم چنانچه  
در حدوده اعتبار یافته و انسان بر یک ذات صادق نتوانند آمد  
و از یک ذات موجود و مریض نتوانند شد لکن از یک ذات معدوم  
مریض نتوانند شد مثلا زرد معدوم نه نویسنده است و نه ناز نویسنده  
پس قول او که بعضی قضیه احرار است از نقیض معدوم  
قول او که قضیه دیگر باشد جنسی است و شامل است جمیع  
فغانا و دیگر را و قول او که باوی در سلب مخالف باشد بیرون  
که در جمیع فغانا و مخلوقه را یعنی سلب مثل فغانا و مخلوقه با هم  
و بیعت و نه نلایه و شائیه و امثال آن و لکن بیرون کردن نقیض

نقض  
فصل  
انعکاس

قضیه موجه را نیز چرا که باوی مخالف نیست در سلب بلکه باوی مخالف  
است در ایجاب و قول او که با محاب مخالف باشند در آورد نقیض  
قضیه موجه را لکن داخل است غیر بعضی از فغانا و مخالفه در ایجاب  
و سلب مثل آنکه زنده قائم است و زنده قاعده نیست و قول او که محقق  
که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد بیرون کرد هر  
مخالف در ایجاب و سلبی را که غیر نقیض است خواه صدق یکی  
مستلزم کذب دیگری نباشد چنانکه گفته شد و خواه مستلزم باشد  
لکن لذاته نباشد چون مرسان کاتب است و هم انسان کاتب  
نیست چرا که صدق هر یک مستلزم کذب دیگریست فاما لذاته  
بلکه بواسطه اشغال هر یک بر نقیض دیگر چرا که مرسان کاتب  
است مشتمل است بر آنکه بعضی انسان کاتب است و این نقیض  
است که هم انسان کاتب نیست و هم انسان کاتب نیست مشتمل  
است بر آنکه بعضی انسان کاتب نیست و این بعضی است  
که مرسان کاتب است و جمع و منع حد بهیمن معده و مقام شد و قول  
او که و کذب هر یک مستلزم صدق دیگری باشند از برای حدیث  
توضیح مفهوم بعضی است و سان خاصیتی از خاصیات نقیض  
شی و اگر نظر بر فصل نباشد در تعریف کفایت میکند که قضیه  
دیگر باشد که صدق هر یک از ایشان لذاته مستلزم کذب دیگری باشد  
ناگویی که قضیه دیگر باشد که کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگر  
باشد بدانکه تفصیل تعریف برین وجه مبین بر است که صدق موجه  
کلمه لذاته مستلزم کذب سالبه کلمه نباشد و بعکس چنانچه از شرح  
مطالع مفهوم میشود و لکن محل مناقشه است و ظاهر نیست که صرف  
هر یک از موجه و سالبه کلمه لذاته مستلزم کذب دیگری باشد  
موجه شافی کلمه در مرتبه سانی جزیه و کلمه نیست زیرا که کلمه  
الوجه شافی این در صدق اما در کذب جمعی می توانستند چنانچه  
مرحیوان انسان و هم حیوان انسان نیست و بر تقدیری که در  
هر یک از موجه و سالبه کلمه لذاته مستلزم کذب دیگری باشد  
قول او که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد موجه  
کلمه با و سالبه کلمه را اجزای نتوانند کرد قاعده او است که



اخراج کند و مثل مراد است و نسبت به باطع با بعض باطع  
کاتب نیست و قول او که و کذب هر یک مستلزم صدق دیگری باشد از برای  
اخراج کلیس مذکور پیش است و داخل معنی است و محقق نیست که  
معنی نیز بر وجهی که گفته شد است پس قول او بعد ازین که سابق  
و عکس در شرطیات بر قیاس جملیات معلوم شود محل نظر است مگر  
آنکه گفته شود که اجاب کلی و جزئی و سلب کلی و جزئی بر وجهی که  
مخصوص جمله است و معنی که مسجل است در شرطیه تا غایب معلوم شد  
پس مان او بظاهر مستلزم نباشد پس بعضی موجب کلیه سالبه جزئی  
باشد نه موجب کلیه یا جزئی زیرا که اختلاف در اجاب و سلب است  
و نه سالبه کلی زیرا که صدق هر یک لغات مستلزم کذب دیگری نیست  
و نقیض سالبه کلی موجب جزئی و بعضی سالبه جزئی موجب کلیه و  
نقضی موجب جزئی سالبه کلی محقق نمائند که مناسب معان بود که  
چون شرطیه را متصل و منفصله بقیع مانجا اقسام متصله و منفصله  
را تمام کردی و دیگر فصل علی حده از برای این غرض واجب نیست  
فصلیه متصله لزومی باشد اگر حکم با اتصال یا سلب اتصال بطریق  
ضرورت باشد و مقید بقرین باشد و اگر حکم بملوک اتصال باشد  
باشد هر چند در ماده باشد که اتصال جزوی یا انزال و ذمه بخوانند  
بلکه متصله مطلقه خوانند و اگر حکم با اتصال مقید به یا او را اتفاقیه  
خوانند هر چند اتصال جزوی باشد غایتش است که اتفاقیه کاذبه  
باشد پس مراد است که اگر اتصال یا سلب اتصال جزوی باشد  
در نظر عقل حیاتی در تقسیم شرطیه بمصله و منفصله که نسبت که اگر اتصال  
بیامد به سلب روز موجود است و نیست چنین که اگر اتصال  
بیامد به سلب به بیوانکه معنی در سالبه لزومی و اتفاقیه سلب  
لزوم و اتفاقیه نه لزوم و اتفاق سلب حیاتی از کتب این معنی  
مفهوم میشود هر چند اعتبار ضرورت سلب اتصال یا عدم هر دو  
سلب در مفهوم شرطیه سالبه معقول است و بنابر سالبه جزوی  
است و آنکه بعضی محققین در شرح رساله کتبه فرموده اند که اگر  
معتبر در سالبه لزومی سلب به موجب شود و سالبه نمائند و نسبت  
چونکه بجز سلب اتصال قضیه سالبه شود و اعتبار لزوم سلب که نسبت

نسبت سلبی است او را موجب سازد پس قول او که یا سلب اتصال  
جزوی باشد و قول او که یا سلب اتصال جزوی نباشد موافق  
بیان کتب فن نیست و بیان سالبه لزومی و اتفاقیه است بر وجهی  
که مناسب اعتبار سالبه جزوی است و فرقی میان سالبه لزومی  
وجه و بیان سالبه لزومی بر وجهی که از کتب معلوم میشود  
است که در ماده موجب اتفاقیه سالبه لزومی بر وجهی که  
و بر وجهی که از کتب قوم معلوم میشود است که در ماده موجب اتفاقیه  
سالبه لزومی بر وجهی که از کتب قوم معلوم  
میشود صادق است و حال اتفاقیه بقیاس بلوغیه معلوم می شود  
و اتفاقیه یا اگر حکم اتصال یا سلب اتصال مقید اتفاق و عدم ضرورت  
باشد که اگر مقید شد با و مطلق ماند باشد اتفاقیه نباشد بلکه مطلقه  
باشد هر چند اتصال و سلب و جزوی نباشد و اگر مقید با اتفاق باشد  
باشد اتفاقیه یا هر چند اتصال و سلب وی جزوی یا غایتش است  
که اتفاقیه کاذبه باشد پس مراد است که اتصال و سلب وی جزوی  
در نظر عقل لکن منور تعریف محل نظر است زیرا که با وجود آنکه هر دو  
نباشند در نظر عقل میتوانند که مطلق باشند و با اتفاقیه خوانند  
بلکه مطلقه خوانند و این نظر را دفع مسوان کرد بانکه نظری و قضیه حقیقه  
مفصله باشد اگر حکم با تفصال در وجود و عدم باشد خواه اتصال  
در وجود و عدم است یا مفصله صادق باشد خواه اصلا اتصال  
نیست تا کاذبه باشد پس مراد است که اگر اتصال در وجود و  
ست در حکم عقل چون این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو  
مجموع شوند و اینست معنی اتصال در وجود و موثقه شوند و  
اینست معنی اتصال در عدم و این مثال در تقسیم شرطیه که گفته بود  
و شرح شده بود و شرح او درین مقام مهم بود از آن جهت او را  
اعاده کرده و حواله نکرد چنانکه در مثال متصله موجب و سالبه و  
این تعریف و باقی تعاریف اقسام منفصله شامل است سالبه و موجب  
را چرا که در سالبه حقیقه نیز مثلا اتصال در وجود و عدم است  
و حکم سلبی با اتصال در وجود و متعلق شده پس همان آنکه تعریف  
قسم الحال کرده و سلبی را بقیاس که گفته تو هم فاسد است



و با مانع الجمع باشد اگر انفصال در وجود است و پس در نظر عقل  
رنگه در مانع الجمع کاذبه انفصال در وجود لازم نیست و مجرد  
حکم است با انفصال در وجود و در مانع الحلو کاذبه انفصال در  
وجود است با آنکه مانع الجمع نیست و معنی آنکه انفصال  
در وجود است و پس است که عقل حکم بان حکم کند که انفصال  
در وجود است و پس در عدم نیست چنانکه گوئی این چنین یا  
بجز باشد یا حجب یعنی هر دو حقیق شوند لکن ارتفاع شاید یا مانع  
الحلو باشد اگر انفصال در عدم باشد و پس و ترک قید و پس  
با آنکه ضروریست و بان قمار شود از حقیقه سبب اعتقاد است  
بر مقایسه معنوی مانع الجمع چنانکه گوئی زنده در درایت یا  
عزق نمی شود یعنی هر دو مرتفع شوند لکن اجتماع شاید  
و مراد بدر بار در بر مثال آب گوی است که محل آن باشد که عزق  
شوند و اگر نه صحت ارتفاع ظاهر است و تفصیل آنکه در مفهوم  
مانع الحلو ذکر کرده چون از آنکه در بیان جمع و مانع الجمع  
نوشته شد سهولت حاصل میشود بآن انتقال نرفت  
و چنانچه انفصال ضروری و اتفاق باشد هر یک از اقسام انفصالی  
ضروری باشد و آن قضیه را عنادیه خوانند و اتفاق باشد  
و آن قضیه را اتفاقیه خوانند و دور نیست که بعد از بیان در  
انفصال انفصال در قیاس آن توان داشت و شاید که هم  
از آن جهت بیان نگردیده باشد و تسمیه قسم اول محققه از برای  
است که شتمل است بر جمعیت انفصال و قسم دوم  
بمانع الجمع و سبب بمانع الحلو در غایت ظهور است فصل  
ساقص و عکس سراطات بر قیاس حملیات معلوم شود  
شرح این فصل گذشت و چون تحت ساقص برین وجه معلوم  
شد بود که موصل بصرف و این کافی بود در تقسیم او بلکه  
چون در بحث موضوع معلوم شد بود که آن تصدیقات  
مرتبه را که موصل شوند بصرف دیگر تحت خوانند در  
و ضل بیان تحت بی آنکه او را تعریف کند فرمود که تحت  
بر قسم است یکی قیاس که آن تحت شتمل بر استدلال

بجال کلی یعنی آنچه در تحت او شیئی مندرج باشد بر حال جزئی یعنی  
آنچه در تحت شیئی مندرج باشد چرا که مراد بجزئی درین معنی جزئی اضافی  
فینست نه جزئی حقیقی و نویسه نیست که مناسب است به کلی  
واقع در مقابل جزئی اضافی کلی اضافی خوانند شود از آن جهت  
کلی را تعریف کرده شد به کلی اضافی هر چند کلی درین رساله کلی  
باین معنی بین نشد و حمل بر کلی حقیقی که گفته صحیح است  
چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم  
استدلال کردی بحال حیوان که کلی است بر حال جزئی یکی که  
انسان است یعنی افراد انسانند چرا که استدلال از حال بیان  
بر حال افراد انسان کرده و افراد انسان مندرج اند در تحت  
حیوان و جزئی اضافی وی اند چنانکه مفهوم انسان جزئی اضافی  
وی است و همچنین در کلی انسان با طق و کل با طق منجم کل  
انسان منجم استدلال کرده از حال با طق بر حال افراد انسان  
که جزئی اضافی با طق اند هر چند انسان جزئی اضافی یکی  
و انحصار است بعضی الحیوان انسان و کل انسان منجم  
پس سان قیاس مشکل شود باین دو قیاس بنا بر آنکه در یکی  
استدلال از حال احد المتساویین است بر دیگری و در دوم  
استدلال بحالی جزئی است بر حال کلی نه عکس اینست تحقیق  
این بحث که هم هر دو در شرح موافق پسندیده است و برینجا  
متوجه میشود که چنانکه در بعضی استدلال بر حال افراد اصغر است  
که لا محاله جزئیات اضا فیه اوسط اند استدلال از حال افراد اوسط  
است نه از حال اوسط ما استدلال از حال کلی بر حال جزئی باشد  
و در استقرا بر حال افراد موضوع مطلوب است پس استدلال از  
حال جزئیات بر حال کلی نیاید و این بیان مشکل نمی شود باین  
جهت که جزء جوهر انتفاء او سبب انتفاء جوهر است و امر  
تجزیی که نیست جوهر انتفاء او سبب انتفاء جوهر نیست  
پس جزء جوهر جوهر است امر متحد این جهت با اصطلاح  
احد متساویین نیست زیرا که انتزاع او بواسطه عکس تقیض



مفترقه باشد یعنی از آن اتفاق و او بعد اتفاق و او است جوهر است  
 و آنچه بواسطه عکس تقیض منتج باشد از آن اتفاق من قیاس  
 نماند و آنچه بواسطه عکس مستوی منتج باشد قیاس در آن نه خانی در  
 کتب مبسوطه بی شده بنا بر آنکه درین جهت استدلال از حال کلی  
 بر حال جزئی نیست بلکه از حال اجزین است که مابین موضوع  
 مطلوب است لکن بعضی محققین که مصوفی در آن نامی توانند تابع او است فر  
 مود که اگر مثل این جهت و داخل قیاس در آنند موجب است پس  
 این بیان برین تقدیر مشکل شود باین جهت مگر آنکه گویند که مقصود  
 از این بیان آنست که قیاس است از استقراء و تمثیل لکن بر تقدیر  
 سابق مشکل میشود و هر چه از این جهت است این قسم  
 بیرون است پس بر تقدیر هر چه از این جهت است در این قسم مشکل میشود  
 زیرا که قیاس مساوات جنس که گویند مساوی است و مساوی  
**ج** است پس مساوی است نه قیاس است و نه استقراء  
 و نه تمثیل و اگر چه با اتفاق از قیاس خارج است اما در جهت بودن  
 او سخن نیست دوم استقراء که آن جهت متمم بر استدلال است  
 بر حال جزئیات اضافی بر حال کلی اضافی و وجه تعیینه اضافی  
 گذشت و مراد جزئیات آنکه جزئیات است زیرا که استدلال بحال جمیع جزئیات  
 داخل قیاس است و معنی نفس و اگر او را داخل استقراء داریم حکم  
 او در فصل دیگر که استقراء معنی ظن است صحیح نباشد اگر گویند که  
 بیان قیاس بر وجهی که گذشت مشکل میشود و با استدلال بحال جمیع  
 حرکات بر حال کلی زیرا که این استدلال قیاس است و استدلال  
 از حال کلی بر حال جزئی نیست بلکه امر عکس است میگویند که  
 این استدلال اگر چه بظاهر از حال جزئیات است اما تاویل میباشد  
 بر وجهی که استدلال از حال کلی میشود بر حال جزئی مثل آنکه  
 گویند که موجودی از معدوم است زیرا که یا واجب است یا ممکن و  
 واجب بر از معدوم است و ممکن بر از معدوم است تاویل میباید  
 باینکه موجود واحدی ازین دو است و هر چه واحدی ازین دو  
 بر از معدوم است اینست غایب توجیه بیان ایشان اما آنچه مذکور

که استدلال بحال جمیع جزئیات و تاویل منتج است پس بهتر است که گویند  
 قیاس است نه استدلال بحال کلی بر حال جزئی یا بحال جمیع جزئیات بر  
 حال کلی و استقراء استدلال بحال مبسوط جزئیات بر حال کلی چنانکه  
 گویند که هر یک از انسان و طیور و بهائم فکل اسفل می خوانند در حال  
 و خابیدن جنینی پس جمیع حیوان که فکل داشته باشند جنین بکنند  
 استدلال کردی بحال مبسوط جزئیات حیوان که آن انسان و طیور  
 و بهائم است بر حال حیوان که فکل داشته باشد که کلی ایشان است  
 بلفظ صمیمی تا لازم نیاید ترک طیور و بهائم بی تمثیل و فقره او را هم  
 خوانند و آن جهت متمم بر استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی  
 دیگر چنانکه گویند بقیده حرام است بنا بر آنکه حر حر است و هر دو  
 جزئی اضافی حکم کرده و اقسام دیگر از جهت مثل ضم و دلیل داری  
 و علالت و قیاس قیاسی را جهت یکی ازین اقسام چنانکه  
 در کتب مبسوطه بی شده فصل استقراء و تمثیل مفیده ظن  
 باشد و پس و آن تصدیق است نسبت با جزئیات ناقص  
 محو بر موجود و قیاس عینه یعنی و آن تصدیق خارج از است یعنی  
 آنکه جانب تقیض بخیر نگیرد و ثابت آن معنی که بتکلیف شکل  
 زایل شود و مطابق واقع و معنی عینی یعنی نیز باشد و آن  
 باطن است چنانکه گذشت یا جعل و آن جزئی عینی مطابق است یا  
 تقلید و آن جزئی عینی ثابت است پس عمده در باب تحصیل  
 تصدیقات قیاس است زیرا که بوسیله تحصیل جمیع اقسام تصدیق  
 توان کرد که خلاف استقراء و تمثیل که بی تصور است کار آنها بر  
 تحصیل ظن و یا گویند که عمده در میان تصدیقات یعنی است  
 و او قیاس حاصل شود و آن قیاسی اگر چه جنینی شده اما  
 بیان او بر وجهی که در کتب این فن مشهور است است  
 که او عبارتست از قول تقیض او که است مولف از قضا یا  
 جمع قضیه است و تقیض او نیز گذشت و مراد ما فوق واحد است  
 که لازم آید از وی قول دیگر یعنی مرکب معقول دیگر خواه



مورد قبول جولف از قضایا مرکب ملاحظه باین در خیالی در توفیق  
فاس مقفوط هم است و حوله مرکب معمولی با خاتمه در توفیق  
فاس معمول مهم است زیرا که لازم از قیاس ملاحظه قول مقفوط است  
وقول ملاحظه لازم نیست قول شاکست جمع مرکبات را و جولف از  
قضایا بیرون کرد مرکبات ناقصه را و فقط واحده را لکن شاکست  
استقرا و تمسیل را و قولی او که لازم است از قول دیگر بیرون کرد اینها  
زیرا که نتیجه لازم استقرا و تمسیل نیست لکن در توفیق قیاس مساواه  
و قیاس چنین بودکس تقیض باقی مانده و قوم از برای استخراج او  
درین توفیق نیز لزم آورده اند و لکن را اصطلاح کرده در معنی  
که لزوم بواسطه معنی لازم در قیاس را و بواسطه مقوله لازم  
غریبه که در اطراف خود کمال نماید با حدیثین قیاسی باشد پس توفیق  
مصفا نام باشد کوی که متشابه در لزوم لزم آن است و مواز در توفیق  
معانی متبادره است زیرا که متبادر لزوم لزم آن است بان معنی که بواسطه  
سعی نماید لزم لزم آن است بان معنی مطلق و عبارت او در تمسیل جمله  
کوی ظاهر در آنست که قیاس ملاحظه را تمسیل کند و مقصود توفیق  
او بوده است و اگر چه عالم متغیر است و هر چه متغیر حادث است  
گذشته اما بجهت بعد جهده اعاده کرد و قول او که پس عالم حادث  
داخل مثال نیست و قیاس بقصد عقلیه بر دو قسم است یکی  
اقتوائی که مشتمل باشد بر اقتوائ حد و قیاس و بر روی استنباطی  
مانقیض نتیجی بالفعل مذکور باشد هر چند بالقوه مذکور باشد یا باجمت  
که گفته اند که ماده نتیجی که اطراف است در قیاس مذکور است و بر  
سعی با ماده خود بالقوه است یا باجمت که میتوان گفت که هر یک  
مشتمل است بالقوه بر جمیع احکام جزئیات موضوع خود که فرج  
کبری اند و یکی از اجزای نتیجی است پس نتیجی بالقوه در وی مذکور  
باشد دوم استنباطی که مشتمل باشد بر ادا استقرا مثل لکن و در وی  
علمی مانقیض علمی بالفعل مذکور باشد چنانکه کوی که این لومی  
باشد حیوان باشد لکن او بصیبت پس حیوان است ای که حیوان  
بالفعل در قیاس مذکور شده نگویند که میباید که دلیل مثل از علمی  
معلوم باشد پس اگر نتیجی در قیاس باشد علمی بر قیاسی مقدم شود

زیرا که جزء بر کل مقدم است و دور لازم است زیرا که میگویند که علم  
در وی مجمع اجزای مذکور نیست زیرا که مشتمل بر حکم نیست لکن  
حون نسبت در وی بتفصیل است نزدیکست بفعل و مراد از  
فعل قریب بفعل است مالبیکن حیوان نیست پس ادوی نیست  
انکه ادعیت در قیاس مذکور است بالفعل و او تقیض علمی است  
و احقاق تقیضین لازم نماید زیرا که مذکور در قیاسی حالتی است  
از حکم و اثر انقض بان اعتبار گویند که قریب است بانکه  
بعضی شود زیرا که در وی نسبت بتفصیل است و قریب  
است بانکه حکم بوی متعلق شود و فقط بفعل است فضل  
اقتوائی یا جملی باشد یعنی مرکب از جملیات حرف و با عیبی  
جمل باشد که مقابل جملی است و ادا است که مرکب از جملیات  
حرف باشد خواه مرکب از شرطیات حرف باشد یا مرکب از شرطی  
و جملی باشد قسم اول که اقتوائی جملی است ظاهر تر است  
و نزدیکتی بقیاس و ضبط پس بر وی اقتضار کنیم یا بوی که این  
براه از برای وی است اسان تر آید و این اقتوائی جملی  
بر چهار نوع است زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون  
مجمول باشد احتیاج آفته بمتوسطی که او را با بر دو طرف نسبتی  
بود بواسطه وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود  
یا معقداتی که او را من حیث المجموع با مطلق و قیاسی باشد  
خانی در قیاس استنباطی است و ان متوسط را اوسط خوانند  
چرا که در میان موضوع مطلوب و محمول در آمده چنانکه موضوع  
مطلوب را اصف خوانند و محمول وی را کبی یا باجمت که گفته  
اند که موضوع غالباً احض است و احض افراد وی کبر است  
پس اصف یا فرد و محمول غالباً اعم است و اعم افراد او بیشتر  
است پس کبی باشد لکن در آنکه موضوع غالباً احض است  
نظارت و انبآت او مشتمل است یا باجمت که میتوان گفت  
که مراد موضوع فرد است بمجمل ممتنوخ و ممتنوخ محیط است  
بفرد و فرد محیط اطراف است و محیط کبی است از محیط و حد اوسط

مرف



یعنی طرف اوسط و وسط چون محمول است در یک معده و موضوع  
 در معده دیگر او را طرف توان گفت اگر محمول باشد اصغری  
 و موضوع شود الی و این اشکال اول خوانند چرا که منتهی مخصوص  
 است اربع است و بین التاماج است پس اسرف است از برای  
 اشکال و معتمد بالتشرف است بر ایشان و اگر عکس آن باشد  
 از اشکال رابع خوانند زیرا که ابعده اشکال است از طبع  
 و منتهی کلی نیست و اگر محمول شود هر دو را از اشکالی  
 خوانند زیرا که بغایت بعیده از طبع است اگر چه منتهی اجاب  
 نیست فاما سلسله کلی را منتهی است بخلاف اشکال تا آنکه که از  
 اجاب را منتهی است و لکن کلی را منتهی نیست و سلسله کلی اسرف  
 است از اجاب جزئی زیرا که اصطناع است و در علوم انقضاست  
 و اگر موضوع شود هر دو را از اشکال ثالث خوانند چرا که در  
 مرتبه سیم است از اشکال اول چنانکه معلوم شد اینست و چه  
 ترتیب اشکال اربعه و چهارم که میتوان گفت اما آنکه گفته اند  
 است که شکل اول افرق است بطبع و شکل ثانی شریکیت  
 با اول در صفیری که کجاست استعمال بر موضوع اسرف است  
 از محمول اسرف است از کبری و شکل ثالث شریکیت بالحوال  
 در کبری و شکل رابع در هر دو معده مخالف است و فصل  
 شکل اول اسرف اول است که صفیری و بی معنی قضیه مشتمله  
 بر اصغر موجب باشد تا افراد اصغر در اوسطی مندرج  
 شود و تقدیر افراد از برای آن کردیم که شاید اصغر اعم باشد  
 از اوسط چنانکه در بعضی الحیوان انسان و کل ایشان ناطق  
 و مساوی باشد چنانکه در کل ایشان ناطق و کل ناطق منتهی و اعم  
 مندرج نیست در اخص مطلقا و مساوی مندرج نیست در  
 مساوی دیگر چنانچه مشهور است از بعضی انزواج اگر چه بعضی  
 گفته اند که انزواج است که موضوع تواند بود و جمعی کلی  
 و برین تقدیر آخر الهما و بی مندرج است در مساوی دیگر  
 و شرط دوم است که کبری و بی معنی قضیه مشتمله بر الی کلیه

تا حکم از اوسط با صغر متقدری شود یعنی که اگر جزئی باشد حکم  
 اصلا از اوسط با صغر متقدری نشود زیرا که شاید بعضی افراد  
 و اوسط که در کبری حکم را از برای آن اثبات کرده اند غیر اصغر  
 باشد پس قید بیقین از برای است که بعد از کلیت کبری تقدیر  
 یعنی است نه از برای آنکه بانتفاء کلیت تقدیر حاصل است  
 نه بعضی نامتوجه شود که بعضی در قیاس وقتی ضروری  
 که مطلوب از و کما غیر یعنی ضروری و بعد از آن که یعنی تقدیر  
 ضرورت نباشد شرط کلیت کبری ظاهر نباشد و از کلام سابق  
 بغایت ظاهر شد که صفیری متوجه باشد و کبری کلیه بی تقویر  
 این حکم را که بی صفیری شکل اول موجب باشد و کبری و بی  
 کلیه باشد بجز سابق و ذکر او را علاوه نباشد و اولی ترک آن بود  
 و آنکه ضرورت وی چهار است میتواند که در محل تقویر باشد  
 چرا که سابق کلام سبب آن میشود که ضرورت وی را چهار  
 باید بود زیرا که ضرورت او را بحسب احتمال عقلی شانزده میباشد  
 بود سبب آنکه حاصل از ضرب عدد صفیری که محصورات اربع  
 است در عدد کبری که همین محصورات است شانزده است  
 و استیاط اجاب صفیری است قسم را که یکی از سابقین  
 است یا چهار کبری اصفاط که دو استیاط کلیت کبری چهار  
 قسم دیگر استیاط کرد لکن فعل او در شکل ثانی که ضرورت  
 این شکل چهار است بی تقویر ظاهر در است که او درین  
 مقام مقصد تقویر نگردیده و فوق میان شکل و ضرب است  
 که ابعث حاصله را از وضع جدا و وسط بی دلیل دو حد  
 دیگر باعتبار حمل او بر هر دو با وضع او هر دو را با حمل  
 او بر یکی وضع او بر دیگری را شکل خوانند و جمع صفیری  
 را با کبری باعتبار کیفیت ایشان هر دو کلیت ایشان بر  
 دو ضرب خوانند و گاه باشد که چند ضرب از یک شکل باشد  
 که یکی ضرب از دو شکل باشد چنانچه موجب کلمه صفیری  
 و سابقه کلمه کبری مشرکت میان شکل اول و دوم و چون

بر



حزب نفس جمع حقد متین باشد در قول او که اول  
موجبتین کلسن صاحب است و بنی کله است که اسرف  
نتایج است و ظاهر آن بود که سیوم زادوم ساختن جنایه در  
رساله کلمه است زیرا که سلب کل اسرف است از ایجاب جزئی  
جنایه کثرت و دوم موجب جزئی صغری با موجب کلمه کبری  
کلمه موجب جزئی هم موجب کلمه صغری با سالبه کلمه کبری  
سالبه کلمه چهارم موجب جزئی صغری با سالبه کلمه کبری  
جزئی زیرا که سلب آخری است از ایجاب و جزئی است  
از کلیت و معلوم است که آخری است پس شکل اول ختم خصوص  
اربع است بر آنکه ضرب شکل ثانی نیز سازده می باید بود  
همان نوع که در شکل اول بین کثرت و شرط اول شکل ثانی  
و او است که مقدمین بعضی دو قضیه که جزو قیاسی گودانند  
شد مختلفین باشند ایجاب و سلب یعنی یکی موجب باشد و دیگری  
سالبه اسقاط کرد شد ضرب را و موجب کلسن و جزئی  
و مختلفین و در سالبه همین تفصل و شرط دوم و او است  
که کبری وی کله باشد اسقاط کرد چهار ضرب دیگر کبری موجب  
جزئی با صغری سالتین و کبری سالبه جزئی با صغری جزئی  
چنین و از این بیان معلوم شد که ضرب این شکل نیز چهار  
حاکم ضرب شکل اول و یعنی شکل اول بین الاضاح بود  
و این شکل در مافی اشکال نظری الاضاح است و چون دلیل  
شرایط شکل اول قریب نهند بود و بر صغری و سوار بنور  
کلاف شرایط این شکل و شکل ثابت در دلیل شرایط شکل اول  
تعرض نمود و از دلیل شرایط باقی اشکال اعراض فرمود  
و از همین جهت طرف الاضاح مافی اشکال را بیان نفرمود و مانع  
صاحب است او را شد دیده شرح الحی آورده اقتضای خود است  
و از چهار ضرب اینست موجب کلمه صغری و سالبه کلمه  
کبری چنانکه گوییم ج ب است و ا ب از اب نیست پس  
هم از ج اینست عکس این چنانکه ا ب از ج ب نیست و

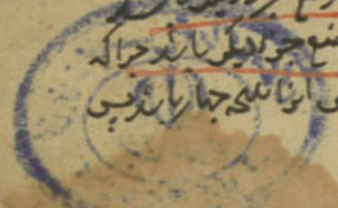
الاضاح  
 اخس است  
 بعضی حقیقی  
 ضابط  
 صغری

و ا ب است پس ا ب از ج اینست و موجب جزئی صغری  
و سالبه کلمه کبری چنانکه بعضی ج ب است و ا ب از اب  
نیست پس بعضی ج اینست سالبه جزئی صغری و ج ب  
کلمه کبری چنانکه گوییم بعضی ج ب نیست و ا ب است  
پس بعضی ج اینست پس معلوم شد که شکل ثانی نیست الا سالبه اما  
کلمه و اما جزئی زیرا که این شکل از سلب خالی نیست و گاهی  
مشتمل بر مقدمه جزئی باشد و معلوم شد که معلوم تابع احسن  
مقدمین می باشد و محقق غایب که ضرب شکل ثالث نیز سازده  
می باید بود بر قیاسی شکل اول و ثانی و شرط اول شکل ثالث  
و او است که صغری وی موجب باشد اسقاط کرد شد ضرب  
صغری سالبه جزئی با چهار کبری و صغری سالبه کلمه با چهار  
کبری و شرط دوم که یکی از مقدمین وی کله باشد اسقاط  
کرد و ضرب دیگر را موجبین جزئی و موجب جزئی صغری  
با سالبه جزئی کبری و از جهت ضرب وی شش است پنج  
ایجاب جزئی است و سه پنج سلب جزئی اما آن سه که پنج ایجاب  
جزئی است موجبین کلسن چنانکه ا ب ج است و ا ب  
ب است صغری موجب جزئی و کبری موجب کله چنانکه  
بعضی ب ج است و ا ب است صغری موجب کله و کبری  
موجب جزئی چنانکه ا ب ج است و بعضی ب است  
معلومی این امره ضرب اینست که بعضی ج او آن سه که پنج  
سلب جزئی است موجب کله صغری و سالبه کلمه کبری  
چنانکه ا ب ج است و ا ب است اول نیست موجب جزئی  
صغری و سالبه کلمه کبری چنانکه بعضی ب ج است و ا ب  
شش از ب اینست موجب کله صغری و سالبه جزئی  
کبری چنانکه ا ب ج است و بعضی ب اینست معلوم این  
امر ضرب اینست که بعضی ج اینست پس معلوم شد که  
ثالث نیست الا جزئی اما موجب و اما سالبه زیرا که چون  
این شکل را رو کنند شکل اول یکی از مقدمین وی جزئی



بماند و شکل رابع بعید تر است از طبع زیرا که ترتیب معتدلتین  
او بر خلاف ترتیب طبع است و ترتیب طبیعی است که از  
موضوع مطلوب منتقل شوند با وسط و از اوسط با کبر  
و انتقالات در روی بهم نام بعکس است و بیان آنچه بعید تر است  
از طبع موجب تکیس خاطر و برینان و نیز منتقل معتدلی است  
و محیل است که طاعتش بان وافی نیست پس او را بنام رابع  
یا کویم چون شکل رابع بعید تر است از طبع اتمام بیان او شود  
پس او را بنام رابع خوانند که شرح ابونصر فارابی و شرح ابن علی سینا  
در تصانیف خود او را بنام آورده اند و مخفی نیست که جمالی بیان  
اقتضای را در فصل علی حده آورد و مناسب آن بود که قیاسی  
استقنایی را نیز در فصل علی حده آوردی و بیان اقتضای  
چون بعوض از اجمال است و در مقام تفصیل در قوت است  
که با اما مذکور شده پس صحیح باشد که اما قیاسی استقنایی  
بر دو قسم است موجبه در عدل او که بیان قیاسی اقتضای  
است اما بصری مذکور شده و یکی از دو قسم که انصالی است  
چون انتاج قسم دوم که انصالی است با قیاسی می شود و او را  
جمع است بجمع اول جمالی در عین این رساله بیان شده است  
بعد از آنکه بر قسم دوم اتصال است که مرکب باشد از متصل  
که در مبدی با وضع مقدم یعنی با قضیه جملی بر وضع و اثبات  
مقدم و الا یکی از اجزای قیاسی وضع مقدم نیست و مناسب  
ان بود که گفتی و وضع مقدم جزا که میگویند فلان جنس مرکب  
است با فلان جنس و مرکب است از فلان و فلان چیزی و  
میگویند که مرکب است از فلان با فلان و عقیده متصل ملزوم  
برای است که متصله انتفاعیه با وضع مقدم با رفع تالی منتج  
نیست نه از برای آنکه مثل این مرکب قیاسی است و او را  
استقنایی میگویند و از بیجهت که اصل تعریف موقوف  
بر ذکر او نیست او را در عین این رساله در تعریف ذکر نموده  
اند و در بیان شرایط انتاج آورده اند پس متوجه شود

که باینکه که جنسی تعریف کردی که مرکب با از متصله موجب  
که در مبدی جو که سالبه نمی منتج نیست زیرا که صحیح تعریف موقوف است  
بر ذکر او نیست و آوردن او در تعریف از برای مبدی توضیح  
و تمهید است و آنکه تمیز او منتج نیست پس باید احتیاج او از  
تعریف اختلال تعریف راه نیابد و اعراض بر و متوجه شود  
و آنکه او را نیز وضع تالی باشد همانکه گفته اگر این جسم انسان  
باشد حیوان باشد لیکن او انسان است پس او حیوان  
است معوقه است در میان اجزاء تعریف از برای قایده  
و موجبه مثل این در تعاریفات واقع نیست فاما خلی نثار و  
اساج او وضع تالی را بین است چرا که مقدم ملزوم است و تالی  
لازم و وجود و ملزوم بی لازم یافت نشود امر جبه و وجود  
لازمی ملزوم یافت تواند زیرا که می تواند بود که اعم  
باشد و از این جهت است که رفع مقدم وضع تالی منتج نیست  
و انصالی بیان باشد که نیست و با مرکب باشد از متصله ملزومیه  
و رفع تالی با آنچه میگویند رفع تالی است جمالی در مثال مرکب از  
مفصله مانده مخلوق را میگرد و از آنکه وضع مقدم است  
جمالی در مثال مذکور لیکن او حیوان نیست پس او انسان  
نیست زیرا که چون لازم محقق شود ملزوم محقق نتواند  
شد و اما انصالی است که مرکب باشد از مفصله جمعیه  
عمادیه با وضع احد جزئی و مفصله انتفاعیه خواه جمعیه  
و خواه غنی جمعیه جمیع نیست لیکن صحیح تعریف موقوف  
بر تعریف نیست جمالی که نیست و می شاید که ترک تعریف برای  
ان باشد که بر دلیل عدم انتاج مفصله انتفاعیه سخن کرده اند  
و اینها را از کتب مبسوط باید دانست و درین مختصر برین مجمل  
اختصار باید نمود و چون در مفصله جمعیه امر دو جز با هم  
منتج الاجتماع اند پس او را وضع رفع جزئی دیگر نامند  
و با رفع احد جزئی و از آنکه وضع جزئی را نیز چرا که  
میان جزئی ستانی است در عدم پس او را وضع چهار بار نامند پس





فسم استوف باشد از قهین دیگر که این از اسمی دو بیستی نیست  
 حالیکه گویند این عمد با روح است با قوه لکن روح است قوی  
 فرد نیست لکن فرد است بی روح نیست و امورک با از منفصله  
 مانده الجمع ما وضع احد جزینی و او را اسمی رفع جزه دیگر  
 حراکه جزین ماسم متناقی اند در وجود و در عدم متناقی نیستند  
 بی رفع هیچ یکی مسمی ندهد بی او را اسمی دو بی حالیکه گویند  
 این جسم ماسم است با حج است معراج لکن سحر است بی حج نیست  
 و امورک باشد از منفصله مانده الجمله ما رفع احد جزینی و او را  
 مسمی وضع جزه دیگر با حج است متناقی اند در انتقانه در  
 وجود و در این جهت است که وضع هیچ جزه مسمی نیست بی مسمی  
 او نیز جمالی مسمی دوم دوست حالیکه گویند این جسم بالاجز  
 است بالاجز لکن سحر است بی لاجز باشد لکن حج است بی  
 لاجز باشد بر آنکه از شرایط اتباع قیاسی استغابایی است  
 که وضع شرطیه و مقدمه استغابایی بی باشد حالیکه گویند اگر  
 رند این زمان است مکرر او واجب لکن این زمان  
 است است با آنکه وضع یکی مشتمل باشد بر وضع دیگری بیابان  
 نوع که مقدمه شرطیه کلید باشد یعنی صادق باشد در جمع از  
 مان و او وضع که متناقی مقدم بنا باشد مقدمه استغابایی صادق  
 باشد در جمع از زمان و او وضع جز کوره و کفنه اند که این  
 قسم مجرد احتمال عقلی است

لکن روح نیست بی فرد است لکن فرد نیست بی روح است

و معلوم نیست  
 که در اقیب

تألیف حضرت آقا محمد باقر  
 در تفسیر حکم بیانی  
 در تفسیر بیانی  
 در تفسیر بیانی

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰









۱۱۷



VV, 0, 1P